



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



۱-۲

۲۵۰ داستان آموزنده، بیان شده در برنامه سمیت خدا

سید حسین حسینی قمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های سمت خدا

نویسنده:

سید حسین حسینی قمی

ناشر چاپی:

سمت خدای سبحان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۰	داستان های سمت خدا
۲۰	مشخصات کتاب
۲۱	جلد ۱
۲۱	اشاره
۲۶	فهرست مطالب
۴۷	پیشگفتار
۴۹	باد تکبر
۵۰	تعلق به دنیا
۵۰	مدرسهٔ پریراد
۵۱	توجه به نماز اول وقت
۵۲	فرار از غیبت
۵۲	ماهه مژگردن از آبرو
۵۳	عمل اندک کجاست؟!
۵۴	در بی معرفت باش!
۵۵	تأثر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۵۶	به دعای امام زمان علیه السلام
۵۸	تقید به نماز اول وقت
۵۸	امیر مؤمنان علیه السلام و مرد نیازمند
۵۹	شیخ مرتضی طالقانی
۶۱	استفاده از فرصت
۶۲	گریز از مرجعیت
۶۳	هشدار به شاگردان
۶۳	میرزای قمی و فتح علی شاه
۶۶	گریه های محدث قمی
۶۶	نگرانی شیخ عباس قمی
۶۸	احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری
۶۸	شرح حال محدث قمی
۶۹	فروش خانه برای مستمندان
۷۱	تشنگی پدر در برزخ
۷۱	تقسیم غذا میان مستمندان
۷۲	موغله بی جا
۷۳	دزد دین
۷۴	پاسخ یوسف به پدر
۷۵	نگران بی دینی
۷۵	مرحوم ملا عباس تربتی و نسبت های ناروا
۷۸	پرهیز از تمسخر دیگران

- ۸۰ رضایت و سپاس
- ۸۱ آخوند خراسانی و کمک به نیازمند
- ۸۲ مرحوم ملا عباس ترتبی
- ۸۳ در آستانه مرگ
- ۸۳ مرحوم حاج آقا حسین فاطمی
- ۸۴ خروج از مسیر دین به خاطر زن و فرزند
- ۸۷ در فکر پدر
- ۸۷ فضل الهی را باور کنیم
- ۸۸ درختی در بهشت
- ۹۰ مهبای مرگ
- ۹۲ عبد الله بن عمیر و همسرش
- ۹۴ مناجات شمرا
- ۹۵ سلام بر حسین علیه السلام پیش از ورود به نماز
- ۹۶ وقف زندگی برای امام حسین علیه السلام
- ۹۶ تعطیل کردن روز عاشورا
- ۹۷ اصل نماز من!
- ۹۷ مؤذن امام حسین علیه السلام
- ۹۸ مجلس روضه آیت الله غروی اصفهانی
- ۹۸ داغ جوان
- ۹۹ همین یک جمله کافی است!
- ۱۰۰ تربت شفا بخش
- ۱۰۱ اهتمام به «نهج البلاغه»
- ۱۰۲ انگیزه نوشتن تفسیر «المیزان»
- ۱۰۲ در خدمت علامه طباطبائی
- ۱۰۳ استفاده از عمر در تحصیل دانش
- ۱۰۴ تجسم تند خوئی
- ۱۰۴ جوان مردی
- ۱۰۷ همسری فهمیده
- ۱۰۸ تأمل پیش از تصمیم
- ۱۰۹ بد زبانی
- ۱۱۰ پرهیز از ذکر القاب بد
- ۱۱۰ زنی بهشتی
- ۱۱۲ اعلان دوستی
- ۱۱۲ رعایت انصاف
- ۱۱۳ ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۱۴ تأثیر تشویق
- ۱۱۵ هدیه ای به پیامبر
- ۱۱۵ عقوبت گناه

۱۱۶	ارزش تربت فرزند
۱۱۷	توجه به منزلت کودکان
۱۱۸	مراعات حال کودکان در نماز
۱۱۸	منبر پدر من!
۱۱۹	امام جواد علیه السلام و مأمون
۱۲۰	احترام به شخصیت جوان
۱۲۲	ظلم به فرزندان
۱۲۳	بر خورد امام صادق علیه السلام با شراب خوار
۱۲۴	جبران یک ناله مادر
۱۲۴	موفقیت در گرو احسان به پدر و مادر
۱۲۵	مراعات عدالت بین همسران
۱۲۶	عدالت در قضاوت
۱۲۷	بر خورد با نجاشی
۱۲۸	دوست داشتن ایتم و مساکین
۱۲۹	مناجات امیر المؤمنین علیه السلام
۱۲۹	غناى امیر المؤمنین علیه السلام
۱۳۰	زهد در لباس
۱۳۲	اعتراض آیت الله وحید بهبهانی به عروس خود
۱۳۳	فرزدق در محضر امیر المؤمنین علیه السلام
۱۳۳	جوانی که حافظ قرآن شد
۱۳۴	ثروت امیر المؤمنین علیه السلام
۱۳۵	فاضل اردکانی
۱۳۶	آب خوب و مرگ خوب
۱۳۶	ابو موسی و حکمیت
۱۳۸	سکوت امام خمینی رحمه الله علیه
۱۳۸	موظفه همیشگی مرحوم فاطمی
۱۳۹	خاطره ای از آیت الله شرعی
۱۴۰	گریه محدث قمی
۱۴۰	فرار از غیبت
۱۴۱	عدالت آیت الله بروجردی
۱۴۲	عامل موفقیت اولیای خدا
۱۴۲	تمسخر دیگران
۱۴۳	مرجعیت شیخ انصاری
۱۴۳	شیطان در کمین است
۱۴۴	صداقت امام خمینی رحمه الله علیه
۱۴۵	مبارزه با شهرت
۱۴۵	زهد امام خمینی
۱۴۶	زهد سلمان فارسی
۱۴۶	زهد امیر مؤمنان علیه السلام

۱۴۷	خاطره ای از سرلشگر بابایی
۱۴۸	نواب تفسیر «المیزان»
۱۵۰	خاطره ای از آیت الله شیخ عبد الکریم حائری
۱۵۰	پرهیز از مواضع تهمت
۱۵۱	ظلم مدارا نکردن
۱۵۲	برای رونق کسب و کار
۱۵۳	سفیه ترین مردم
۱۵۴	وعدۀ امیر المؤمنین علیه السلام به شکم خود
۱۵۴	جزای رشوه گرفتن
۱۵۷	برخورد علی علیه السلام با خواهرش
۱۵۸	ساده زیستی امام خمینی رحمه الله علیه
۱۵۹	زندگی زاهدانه
۱۶۰	سفره های حسرت بار
۱۶۱	اجرای حدّ بر استاندار
۱۶۲	برخورد علی علیه السلام با برادرش عقیل
۱۶۴	حاکم ظالم
۱۶۵	تهدید به مجازات
۱۶۶	تنبیه مجرم
۱۶۷	مراقبت در گفتار
۱۶۹	نمایندگان یمن
۱۷۱	بهترین دعا
۱۷۲	محمد بن ابی عمیر
۱۷۳	فداکاری آیت الله مرعشی
۱۷۴	نگران لیاقت ها
۱۷۵	فروتنی
۱۷۶	سه یار هم پیمان
۱۷۶	عبد الله بن عقیف
۱۷۸	عاقبت شاعر امیر المؤمنین علیه السلام
۱۷۹	توصیه به زیارت امام حسین علیه السلام
۱۸۱	برکت زیارت عاشورا
۱۸۲	شاعر متوکل و احسان امام علیه السلام
۱۸۳	در بی حوائج مردم
۱۸۴	مایه گذاردن از اعتبار
۱۸۵	تلاش فرلوان برای رفع حوائج دیگران
۱۸۵	لقمه حرام
۱۸۶	وسواس نابه جا
۱۸۷	مرحوم مدرس و مردم
۱۸۷	کوری در برزخ
۱۸۸	عمل به وصیت

۱۸۸	وصی خویشتن باش
۱۸۹	جراغ پیش رو
۱۹۰	مسلمان بدهکار
۱۹۰	ظلم در وصیت
۱۹۱	ظلم به فرزندان
۱۹۱	تعهد به مهمانی
۱۹۲	سند حدیث
۱۹۳	زبانی بی گناه
۱۹۳	پیامد های غیبت
۱۹۴	اول حساب و کتاب
۱۹۸	پاداش گذشت
۱۹۹	اطعام در تنگ دستی
۲۰۰	قربانی برای رفع گرفتاری ها
۲۰۱	مهیای رفتن
۲۰۱	دغدغه نیازمندان
۲۰۳	بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام
۲۰۴	زهد آیت الله حائری
۲۰۵	نگرانی آیت الله شیخ عبد الکریم حائری
۲۰۶	دغدغه فقر
۲۰۷	شیخ غلام رضا یزدی
۲۰۷	مدعیان تشیع
۲۱۰	دعا به دوستان امیر المؤمنین علیه السلام
۲۱۰	غریب نوازی مرحوم آخوند خراسانی
۲۱۲	استاندار اهواز
۲۱۳	قضاوت منصفانه
۲۱۵	ترک مجلس شراب
۲۱۶	بر آوردن حوائج مؤمن
۲۱۷	خانه ای در بهشت
۲۱۸	جنون پهلول
۲۱۹	توجه به مسئولیت
۲۲۲	حاجتی که به مصلحت نبود
۲۲۳	دل کندن از دنیا
۲۲۳	آزار خود و دیگران
۲۲۴	ادب حضور
۲۲۴	تنها پیراهن امیر المؤمنین علیه السلام
۲۲۵	برداشت ناصحیح از صبر
۲۲۵	عابد ترین مردم
۲۲۷	پیشگامان بهشت
۲۲۹	توجه به حکمت و عدالت خداوند

۲۲۹	آنس بن مالک، خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۳۱	بیماری امام حسین علیه السلام در راه مکه
۲۳۱	مرحوم آیت الله خوانساری در دوران بیماری
۲۳۲	معاویه و شهادت امام مجتبی علیه السلام
۲۳۳	صبر بر از دست دادن همسر
۲۳۴	برتر از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۳۵	خدمت به دوستان
۲۳۶	پادشاه بزرگ تر
۲۳۶	مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در قبر
۲۳۷	کمک به همسر
۲۳۸	کیمیا
۲۳۹	توصیه به ترک گناه
۲۳۹	سید حمیری
۲۴۳	حمام منجباب
۲۴۴	چهل روز مراقبت
۲۴۶	راه های نفوذ شیطان
۲۴۸	پرهیز از غیبت
۲۴۹	برتر از عبادت
۲۴۹	پناه بردن به خدا
۲۵۰	سومین نفر
۲۵۱	تنها نباش!
۲۵۳	اراده ای قوی
۲۵۴	نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه میت گاهی پیامبر خدا را دعوت می کردند که مسلمانی از دنیا رفته است، شما بیایید بر جنازه او نماز بخوانید، حضرت سؤال می کردند این شخصی که از دنیا رفته است، مدیون بوده یا نه؟ بدهی و دینی داشته یا نه؟
۲۵۴	ضمانت امیر المؤمنین علیه السلام
۲۵۵	مرحوم آیت الله گلپایگانی و حق الناس
۲۵۶	طواف امانتی
۲۵۶	مغریه فاطمه علیها السلام
۲۵۸	نذر برای بد اخلاقی
۲۵۸	استجاب دعا به شرط نماز
۲۵۹	مراقبت های شهید اول
۲۶۰	دستوری مجرب
۲۶۲	صدای ناله ای از قبر
۲۶۳	امام رضا علیه السلام در بیرون شهر
۲۶۴	مکافات عمل
۲۶۵	حفظ ارتباط با خدا
۲۶۷	سلمان در بازار آهنگران
۲۶۸	دست های خالی
۲۶۹	آخر خط
۲۷۰	نگرانی به خاطر حق الناس

۲۷۱	مرحوم آیت الله باقری
۲۷۲	اهتمام به کار و تلاش
۲۷۳	انتخاب خدا
۲۷۳	داستان عبرت انگیز ثعلبه
۲۷۵	سیاس خداوند در برابر فقر
۲۷۸	حکیم سیزواری و ناصر الدین شاه
۲۷۹	سخاوت سامری
۲۸۰	وظیفه حاکمان در برابر فقرا
۲۸۲	در حسرت مقام رضا
۲۸۲	آیت الله سید احمد خوانساری
۲۸۳	پرداخت حقوق واجب
۲۸۳	ذکر مؤمن
۲۸۳	ارزش آموزش دین
۲۸۴	طواف به نیابت حضرت زهرا علیها السلام
۲۸۶	معرفی کتاب
۲۸۸	منابع
۲۹۴	آثار نویسنده
۲۹۵	جلد ۲
۲۹۵	مشخصات کتاب
۲۹۶	اشاره
۳۰۱	فهرست مطالب
۳۱۹	پیش گفتار
۳۲۱	عاقبت یک گناه
۳۲۲	طواف نیابتی
۳۲۳	تواضع میرزای نائینی
۳۲۳	بی هوایی آیت الله حائری
۳۲۴	عظمت شیخ بهائی
۳۲۴	ایوان مدائن، آینه عبرت
۳۲۶	دعای عجیب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم
۳۲۷	مرجع تقلیدی که در خانه اش را به روی مردم بست
۳۲۷	برکات نماز شب اول قبر
۳۲۸	خدمت بی نظیر امام راحل رحمه الله
۳۲۸	خدایا! ما یاعنی نیستیم
۳۲۹	حساب گری آسان
۳۲۹	آیت الله بروجردی در آرزوی شهادت
۳۳۱	ما نوکریم
۳۳۱	تقدیم آبرو و شخصیت
۳۳۲	فروتنی آیت الله حجت
۳۳۲	پناه دادن به سید

- ۳۳۳ اسباب کشتی سلمان
- ۳۳۴ حفظ اسرار امام
- ۳۳۴ قدم نو رسیده مبارک!
- ۳۳۵ چهار دسته قاضی
- ۳۳۶ خوردن نان به نرخ روز
- ۳۳۷ چهل سال تلاوت قرآن
- ۳۳۷ سفارش مادر به قرآن
- ۳۳۸ روضه حضرت رقیه علیها السلام
- ۳۳۹ تمرکز فوق العاده در نماز
- ۳۴۰ یاد خدا و نماز
- ۳۴۰ سجده در آتش
- ۳۴۱ مستحبی که هزار واجب به دنبال دارد
- ۳۴۱ ورزشکارها نمی میرند
- ۳۴۱ عمار یاسر، معیار حق و باطل
- ۳۴۲ امتحان الهی
- ۳۴۳ اجر صبر بر بلا
- ۳۴۴ ایمان بدون ولایت!
- ۳۴۵ هم سفر
- ۳۴۶ فروش سر پناه
- ۳۴۶ لقمه ای به لقمه ای
- ۳۴۷ رفیق پدر
- ۳۴۸ ساخت ۷۲ مدرسه
- ۳۴۸ حق مؤمن بر مؤمن
- ۳۵۰ به فریاد بدهکار رسیدن
- ۳۵۰ به داد مضطر برسید!
- ۳۵۱ در حقم دعا کنید
- ۳۵۱ نتیجه پاسخ نادرست
- ۳۵۲ تا که دستت می رسد
- ۳۵۲ همه چیز دست خداست
- ۳۵۳ بطلان سخن وهابی ها
- ۳۵۳ افطار دزد
- ۳۵۴ تواضع آیت الله حجت
- ۳۵۴ خدمت به دختر خاله
- ۳۵۵ خود شکنی محمد بن مسلم
- ۳۵۶ ادعای گزاف
- ۳۵۶ هیچ انگاری خود
- ۳۵۷ هوشیاری میرزای شیرازی
- ۳۵۷ شیوع غیبت در بین افراد
- ۳۵۷ حق الناس بالآخر از حق الله

۳۵۹	غیبت بلای همگانی
۳۶۰	جوان مردی شگفت انگیز
۳۶۱	چوبانی شیخ مرتضی طالقانی
۳۶۲	حسین، کشتی نجات
۳۶۳	گریه آیت الله بروجردی
۳۶۳	فروغی برتر از ماه
۳۶۵	دانستن ارزش عمر
۳۶۶	میرزای قمی و فتحعلی شاه
۳۶۷	فرمانی برای پشه ها
۳۶۷	لحظات آخر عمر
۳۶۷	این دروغ است
۳۶۸	زهد بی نظیر امام راحل رحمه الله
۳۶۹	ناراحتی امام علی علیه السلام از وقوع جنگ جمل
۳۶۹	آبادانی یقع
۳۷۰	گریه محمد بن مسلم
۳۷۰	هفت سه عالم شیعی
۳۷۱	مردان خستگی ناپذیر
۳۷۲	۶۰ سال تلاش برای یک کتاب
۳۷۲	توشل بافقی به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۳۷۳	فریاد بافقی
۳۷۴	شکایت از رئیس پلیس
۳۷۵	تو سید هستی!
۳۷۵	دیدار امیر مکه با میرزای شیرازی
۳۷۶	شیخ ناشناس
۳۷۷	قیافه آقا را به ذهن می سپارم
۳۷۸	حساب رسی دقیق
۳۷۸	عنایت امام زمان علیه السلام به حاج علی بندادی
۳۸۰	شراعی، قرآن فقه
۳۸۱	امامت با پول
۳۸۲	تواضع عمو
۳۸۲	عنایت فاطمه معصومه علیها السلام
۳۸۴	از من چه کسی بنده تر؟
۳۸۵	دور همسرتان بگردید
۳۸۵	ارادت آیت الله حکیم به حضرت ابو الفضل علیه السلام
۳۸۶	اوراد روزانه شهید مدرس
۳۸۸	فقیه، حکیم، مفسر
۳۸۹	سفر به نجف
۳۹۰	شاگردان مدرّس
۳۹۱	هم مباحثه

۳۹۱	نماز افتخار اسلام بود
۳۹۲	نان و پنیر
۳۹۲	غذای ساده آیت الله بهجت
۳۹۲	آشنایی با دنیای نهج البلاغه
۳۹۳	درس نهج البلاغه شهید مدرس
۳۹۴	حسرت شهید مدرس
۳۹۵	وضوی غلط
۳۹۵	حساسیت به مسائل اجتماعی
۳۹۶	ساخت بیمارستان
۳۹۶	همه، نوکر مردم
۳۹۷	پیراهنت کو؟
۳۹۷	افزایش حقوق ممنوع!
۳۹۷	تمام مردم فرزندان من هستند
۳۹۸	غذای ساده شهید مدرس
۳۹۸	شهیدی در میان مردم
۳۹۸	جا سوسی که طلبه شد
۳۹۹	سخاوت سامری
۳۹۹	نیکی کافر به مؤمن
۴۰۰	عاقبت به خیر
۴۰۰	خوش اخلاقی
۴۰۱	زنده شدن مرد شلمی
۴۰۲	زن علوی و مرد مجوسی
۴۰۴	یک سفارش بعد از ده دعا
۴۰۴	بزرگواری یوسف علیه السلام
۴۰۵	نصیحت در قتلگاه
۴۰۶	سفر زیارتی با پول مردم!
۴۰۶	سخن امام باقر علیه السلام با یزید
۴۰۸	ظالم و مظلوم
۴۰۸	نوشتن کتاب عظیم «تقیح المقال» در سه سال
۴۰۹	کم حرفی، حافظه را زیاد می کند
۴۱۰	آدرس منزل
۴۱۰	شماره تلفن
۴۱۱	اوج گذشت
۴۱۲	منم فریاد رس زمین خوردگان
۴۱۴	عنایت حضرت عباس علیه السلام
۴۱۸	داستان برامکه
۴۲۰	گذشت امام سجاد علیه السلام
۴۲۱	گنجی نهفته در شوستر
۴۲۱	حفظ قرآن

- ۴۲۲ با شتران چه کردی؟
- ۴۲۳ دستگیری از نیازمندان
- ۴۲۳ تو شایستهٔ احسانی
- ۴۲۴ نصیحت امام صادق علیه السلام به عتار ساباطی
- ۴۲۵ تو اول جَعْفِر بودی!
- ۴۲۶ دوست اشرقی
- ۴۲۷ سختی ها در زندگی علامه طباطبائی
- ۴۲۸ دختر یا پسر؟
- ۴۲۹ استخاره های بی مورد
- ۴۳۰ هر روزتان نوروز باد!
- ۴۳۰ روز نحس!
- ۴۳۱ رعایت عدالت حتی در بستر بیماری
- ۴۳۱ عدالت در خاک سپاری
- ۴۳۲ دل کندن سخت است
- ۴۳۳ احسان به سگ
- ۴۳۳ زکات گندم
- ۴۳۳ زکات دادن سید بن طاووس
- ۴۳۴ عالم بی نشان
- ۴۳۴ سنگ قبر پادشاه
- ۴۳۵ تأثیر کلام
- ۴۳۵ نقد مؤدبانه
- ۴۳۵ حافظ قرآن مقدم است
- ۴۳۶ شیاطین تسلیم اویند
- ۴۳۶ صبر و تسلیم
- ۴۳۷ پاکم کن!
- ۴۳۸ زن باردار
- ۴۳۸ حق حیات دزد
- ۴۳۹ اصل بر برائت
- ۴۴۰ صبر بر تندی همسر
- ۴۴۰ آرمش قاضی، شرط قضاوت
- ۴۴۰ بهشت جای امن و سلام
- ۴۴۱ بی گزندگی آتش به کافر
- ۴۴۲ ادب حضور
- ۴۴۲ پای ابراهیم جتال بر صورت ابن یظین
- ۴۴۳ آیت الله بروجردی در حرم امام رضا علیه السلام
- ۴۴۴ اول نماز، بعد مناظره
- ۴۴۴ رویتان سیاه!
- ۴۴۵ تالی تَلُو معصوم
- ۴۴۶ دستم خالی است

۴۴۶	نوشتن کتاب برای دفاع از امام علی علیه السلام
۴۴۷	اگر می دانستم نمی گفتم
۴۴۸	بگذار اجازه بگیرم
۴۴۸	علت گرفتاری
۴۴۹	اگر نماز بخواند مشکلش را حل می کنیم
۴۵۰	عرضه اعمال
۴۵۰	پسر عموی حق شناس
۴۵۱	زیارت عبدالعظیم
۴۵۱	رشوه با روپوش هدیه
۴۵۲	شکایت سوده همدانی
۴۵۳	خطبه ای که خطیب آن را ایراد نکرد
۴۵۳	حمله های ابتدایی
۴۵۵	سفر پیاده
۴۵۶	محبوس در برزخ
۴۵۶	برایم دعا کنید
۴۵۷	بیشترین دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام
۴۵۸	طلب فرزند از امام زمان علیه السلام
۴۵۸	گوسفند قربانی کنید
۴۵۹	نان و خرما
۴۵۹	خشم هارون
۴۶۰	توسل به موسی بن جعفر علیهما السلام
۴۶۰	پیرمرد افغانستانی
۴۶۱	شهید گرفتار حق الناس
۴۶۱	بدهکاری به یهودی
۴۶۲	عمر یا برکت
۴۶۲	پاک کردن خاک مزار استاد
۴۶۲	مرد مجاهد
۴۶۳	جناره سید مرتضی
۴۶۴	آخرین سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
۴۶۴	ذکر تاریخ دقیق وفات
۴۶۵	سهمش یک کفن بود
۴۶۶	بهترین محل استجابت دعا
۴۶۶	شادایی شب آخر
۴۶۷	کسی نقطه هایش را بگذارد
۴۶۷	طمع ابلیس
۴۶۸	خدمت به مردم
۴۶۸	دستم خالی است
۴۷۰	سنگی که هفتاد سال راه رفته بود
۴۷۱	تنور دنیا

- ۴۷۱ کفتم را بیاورید
- ۴۷۲ استقبال تا مرزا
- ۴۷۳ عدالت در همه جا
- ۴۷۴ دادگاه یهودی و مسلمان
- ۴۷۴ مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام است
- ۴۷۵ نکنند این شخص، امام زمان باشد!
- ۴۷۶ نگران دو سیر گوشت
- ۴۷۶ هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند!
- ۴۷۷ دیدم که جانم می رود!
- ۴۷۷ قبر
- ۴۷۸ خاطرة نا خوشایند
- ۴۷۸ دردی احساس نمی کنم
- ۴۷۹ مرا بیهوش نکنید
- ۴۸۰ هفده سال یک دعا در قنوت
- ۴۸۰ او پدر من است!
- ۴۸۰ فراموشی فقیه بزرگ
- ۴۸۱ نصیحت رفیق به رفیق
- ۴۸۱ پرداخت بدهی پدر
- ۴۸۱ طعنة طلحه و زبیر
- ۴۸۲ سند خانه
- ۴۸۲ برداشته شدن پرده ها به هنگام مرگ
- ۴۸۳ مو را از ماست می کشند!
- ۴۸۳ مراقبت شدید
- ۴۸۴ بیکار نمی توان نشست!
- ۴۸۴ جانبازان
- ۴۸۵ مرد میدان مناظره
- ۴۸۷ نوشیدن شراب با بسم الله
- ۴۸۷ لات های کوفه
- ۴۸۹ از علی بپرس
- ۴۸۹ جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
- ۴۹۰ دعا نویس
- ۴۹۱ فردوسی قهر کرد و رفت!
- ۴۹۱ هدیه به روح حضرت زهرا علیها السلام
- ۴۹۲ شرب خمر که چیزی نیست!
- ۴۹۲ ادعای گزاف
- ۴۹۳ مدیون امام باقر علیه السلام
- ۴۹۳ مظلومیت امام علی علیه السلام
- ۴۹۵ روضه های خانگی
- ۴۹۶ نماز تراویح

- فساد و نادانی ۴۹۷
- پاسخ زیبا و دندان شکن ۴۹۸
- سلام پیش از نماز ۴۹۹
- خاک سیاری در قبرستان مسلمانان ۴۹۹
- لا ضرر و لا ضرار ۵۰۰
- بر مردم سخت نگیرید! ۵۰۰
- تقسیم ارث ۵۰۱
- رهبانیت ممنوع! ۵۰۱
- به فکر همسر ۵۰۲
- بی توجهی به همسر ۵۰۳
- ای کاش مادر داشتیم! ۵۰۳
- عبادت امام عسکری علیه السلام ۵۰۴
- تحول درونی ۵۰۴
- اوج مهربانی ۵۰۵
- مسلمان شدن غنّی ۵۰۵
- اخلاق محمدی ۵۰۷
- واجب تر از نماز باران ۵۰۷
- استخاره در وسط درس ۵۰۸
- پول با برکت ۵۰۹
- برخورد زیبای آیت الله حائری ۵۱۰
- شراب فروشی در قم ۵۱۰
- تقدیم آبرو ۵۱۱
- از فضل پدر تو را چه حاصل؟! ۵۱۲
- یک آیه ۵۱۲
- نفوذ شیطان ۵۱۳
- یک سکه برای هر غلط ۵۱۴
- گریز از ریاست ۵۱۵
- ارباب تریاکی ۵۱۵
- دانش سگ ۵۱۶
- اننازة دانشم ۵۱۷
- درس را تعطیل کنید ۵۱۷
- در کوی ما شکسته دلی می خزند و بس ۵۱۸
- بوسه بر دست ۵۱۸
- به رخ کشیدن ثروت ۵۱۹
- مایه آرامش ۵۱۹
- مقدس تر از عبا ۵۲۰
- گریه بر فراز منبر ۵۲۰
- وصیت علامه حلی به پسرش ۵۲۱
- دوری از غرور ۵۲۱

۵۲۲	با لباس قیافه نگیرا!
۵۲۲	کلیدهای سیر و سلوک
۵۲۳	هر روز خود را به امام معصوم علیه السلام نشان بدهید
۵۲۴	از پرسیدن خجالت نکش
۵۲۵	اشعار امیر مؤمنان علیه السلام در مدح حضرت زهرا علیها السلام
۵۲۵	خدایا! دینمان را حفظ کن
۵۲۶	۱۷۰۰ ختم قرآن
۵۲۶	دو دستور سلوکی
۵۲۷	آقای حجت، آقاست
۵۲۷	واگذاری محراب
۵۲۸	گذشت از محراب
۵۲۸	نان را در بقچه بگذار
۵۲۹	سفرش به نانواها
۵۳۰	عالم پاسخگو
۵۳۰	زمزمه آخرین
۵۳۰	نوشل مسیحی
۵۳۲	نذر ارمنی
۵۳۳	نذر مادر متوکل
۵۳۴	زیارت کربلا
۵۳۵	تبرکی امام
۵۳۵	رفیق بد
۵۳۶	بزرگواری امام هادی علیه السلام
۵۳۷	چهل سال قدر ناشناسی
۵۳۸	آسان ترین راه خودکشی
۵۳۹	بچه یتیم را دعوا نکنی!
۵۴۰	توصیه به حق و صبر
۵۴۰	قدم بر خویشتن نه
۵۴۱	خدمت در مقابل خدمت
۵۴۱	صبر در برابر آزار همسر
۵۴۲	یتیم بد اخلاق
۵۴۲	نیت خالص
۵۴۴	خدمت به خلق
۵۴۴	واجب تر از نماز شب
۵۴۶	معرفی کتاب
۵۴۸	منابع
۵۵۲	آثار نویسنده
۵۵۳	درباره مرکز

سرشناسه : حسینی قمی، سیدحسین، 1341 -

عنوان و نام پدیدآور : داستان های سمت خدا/ سیدحسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی.

مشخصات نشر : قم: سمت خدای سبحان، -1399

مشخصات ظاهری : ج.؛ 21/5×14/5 س م.

شابک : 978-622-994892-7؛ ج. 2 978-622-99489-1-0:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: 1400) (فیپا)

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : داستان های مذهبی -- قرن 14

Religious fiction -- 20th century

داستان های کوتاه فارسی -- قرن 14

Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR8341

رده بندی دیویی : 3/628

شماره کتابشناسی ملی : 6145716

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا جعفری

جلد 1

اشاره

الهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

ص: 2

سرشناسه: حسینی قمی، سید حسین، 1341 -

عنوان و نام پدید آور: داستان های سمت خدا، سید حسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی

مشخصات نشر: قم، سمت خدای سبحان 1399

مشخصات ظاهری: 272 ص؛ 14/5 × 21/5 سم.

شایک: 250000 ریال 994892-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب نامه ص. 358-363؛ هم چنین به صورت زیر نویس.

موضوع: داستان های مذهبی -- قرن 14

موضوع: Short stories, Persian -- 20 th century

موضوع: داستان های کوتاه فارسی - قرن 14

موضوع: Religious fiction -- 20 th century

شناسه افزوده: اسدی، اکبر، ویراستار

رده بندی کنگره: PIRA341

رده بندی دیویی: 3/62 فا 8

شماره کتاب شناسی ملی: 6145716

انتشارات سمت خدای سبحان

تلفن: (025)45173

(025)50734773

نشانی اینترنتی: www.samtekhoda.org

داستان های سمت خدا

مؤلف: سید حسین حسینی قمی

ویراستار: اکبر اسدی

ناشر: سمت خدای سبحان

نوبت چاپ: دوم / 1401

تیراژ: 1000

چاپ: گل ها

شابک: 978-622-99489-10

حق چاپ محفوظ و از آن ناشر می باشد

ص: 4

فهرست مطالب

پیشگفتار...17

باد تکبر...19

تعلق به دنیا...20

مدرسه پریزاد...20

توجه به نماز اول وقت...21

فرار از غیبت...22

مایه گزاردن از آبرو...22

عمل اندک کجاست؟!...23

در پی معرفت باش!...24

تأثر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم...25

به دعای امام زمان علیه السلام...26

تقید به نماز اول وقت...28

امیر مؤمنان علیه السلام و مرد نیازمند...28

شیخ مرتضی طالقانی...29

ص: 5

- استفاده از فرصت...31
- گریز از مرجعیت...32
- هشدار به شاگردان...33
- میرزای قمی و فتح علی شاه...33
- گریه های محدث قمی...36
- نگرانی شیخ عباس قمی...36
- احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری...38
- شرح حال محدث قمی...38
- فروش خانه برای مستمندان...39
- تشنگی پدر در برزخ...41
- تقسیم غذا میان مستمندان...41
- موعظه بی جا...42
- دزد دین...43
- پاسخ یوسف عیه السلام به پدر...44
- نگران بی دینی...45
- مرحوم ملا عباس تربتی و نسبت های ناروا...45
- پرهیز از تمسخر دیگران...48
- منشأ بخل...49
- رضایت و سپاس...50
- آخوند خراسانی و کمک به نیازمند...51
- مرحوم ملا عباس تربتی...52

در آستانه مرگ...53

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی...53

خروج از مسیر دین به خاطر زن و فرزند...54

در فکر پدر...57

فضل الهی را باور کنیم...57

درختی در بهشت...58

مهیای مرگ...60

عبد الله بن عمیر و همسرش...62

مناجات شمر!...64

سلام بر حسین علیه السلام پیش از ورود به نماز...65

وقف زندگی برای امام حسین علیه السلام...66

تعطیل کردن روز عاشورا...66

اصل نماز من!...67

مؤذن امام حسین علیه السلام...67

مجلس روضه آیت الله غروی اصفهانی...68

داغ جوان...68

همین یک جمله کافی است!...69

تربت شفا بخش...70

اهتمام به «نهج البلاغه»...71

انگیزه نوشتن تفسیر «المیزان»...72

در خدمت علامه طباطبائی...72

استفاده از عمر در تحصیل دانش...73

تجسم تند خویی...74

جوان مردی...74

همسری فهمیده...77

تأمل پیش از تصمیم...78

بد زبانی...79

پرهیز از ذکر القاب بد...80

زنی بهشتی...80

اعلان دوستی...82

رعایت انصاف...82

ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم...83

تأثیر تشویق...84

هدیه ای به پیامبر...85

عقوبت گناه...85

ارزش تربت فرزند...86

توجه به منزلت کودکان...87

مراعات حال کودکان در نماز...88

منبر پدر من!...88

امام جواد علیه السلام و مأمون...89

احترام به شخصیت جوان...90

ظلم به فرزندان...92

برخورد امام صادق علیه السلام با شراب خوار...93

جبران یک ناله مادر...94

موفقیت در گرو احسان به پدر و مادر...94

مراعات عدالت بین همسران...95

عدالت در قضاوت...96

برخورد با نجاشی...97

دوست داشتن ایتام و مساکین...98

مناجات امیر المؤمنین علیه السلام...99

غذای امیر المؤمنین علیه السلام...99

زهد در لباس...100

اعتراض آیت الله وحید بهبهانی به عروس خود...102

فرزدق در محضر امیر المؤمنین علیه السلام...103

جوانی که حافظ قرآن شد...103

ثروت امیر المؤمنین علیه السلام...104

فاضل اردکانی...105

آب خوب و مرگ خوب!...106

ابو موسی و حکمیت...106

سکوت امام خمینی رحمه الله علیه...108

موعظه همیشگی مرحوم فاطمی...108

خاطره ای از آیت الله شرعی...109

گریه محدث قمی...110

- فرار از غیبت...110
- عدالت آیت الله بروجردی...111
- عامل موفقیت اولیای خدا...112
- تمسخر دیگران...112
- مرجعیت شیخ انصاری...113
- شیطان در کمین است...113
- صداقت امام خمینی رحمه الله علیه...114
- مبارزه با شهرت...115
- زهد امام خمینی...115
- زهد سلمان فارسی...116
- زهد امیر مؤمنان علیه السلام...116
- خاطره ای از سر لشکر بابایی...117
- ثواب تفسیر «المیزان»...118
- خاطره ای از آیت الله شیخ عبد الکریم حائری...120
- پرهیز از مواضع تهمت...120
- ظلم مدارا نکردن...121
- برای رونق کسب و کار...122
- سفیه ترین مردم...123
- وعدۀ امیر المؤمنین علیه السلام به شکم خود...124
- جزای رشوه گرفتن...124
- برخورد علی علیه السلام با خواهرش...127

128... ساده زیستی امام خمینی رحمه الله عليه...

129... زندگی زاهدانه...

130... سفره های حسرت بار...

131... اجرای حدّ بر استاندار...

132... برخورد علی علیه السلام با برادرش عقیل...

134... حاکم ظالم...

135... تهدید به مجازات...

136... تنبیه مجرم...

137... مراقبت در گفتار...

139... نمایندگان یمن...

141... بهترین دعا...

142... محمد بن ابی عمیر...

143... فداکاری آیت الله مرعشی...

144... نگران لیاقت ها...

145... فروتنی...

146... سه یار هم پیمان...

146... عبد الله بن عقیف...

148... عاقبت شاعر امیر المؤمنین علیه السلام...

149... توصیه به زیارت امام حسین علیه السلام...

151... برکت زیارت عاشورا...

152... شاعر متوکل و احسان امام علیه السلام...

در پی حوائج مردم...153

مایه گذاردن از اعتبار...154

تلاش فراوان برای رفع حوائج دیگران...155

لقمه حرام...155

وسواس نابه جا...156

مرحوم مدرس و مردم...157

کوری در برزخ...157

عمل به وصیت...158

وصی خویشان باش!...158

چراغ پیش رو...159

مسلمان بدهکار...160

ظلم در وصیت...160

ظلم به فرزندان...161

سند حدیث...162

پیامد های غیبت...163

اول حساب و کتاب...164

دانش پژوهان...165

پاداش گذشت...168

اطعام در تنگ دستی...169

قربانی برای رفع گرفتاری ها...170

مهیای رفتن...171

- دغدغه نیازمندان...171
- بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام...173
- زهد آیت الله حائری...174
- نگرانی آیت الله شیخ عبد الکریم حائری...175
- دغدغه فقرا...176
- شیخ غلام رضا یزدی...177
- مدعیان تشیع...177
- دعا به دوستان امیر المؤمنین علیه السلام...180
- غریب نوازی مرحوم آخوند خراسانی...180
- استاندار اهواز...182
- قضاوت منصفانه...183
- ترک مجلس شراب...185
- بر آوردن حوائج مؤمن...186
- خانه ای در بهشت...187
- جنون بهلول...188
- توجه به مسئولیت...189
- حاجتی که به مصلحت نبود...192
- دل کندن از دنیا...193
- آزار خود و دیگران...193
- ادب حضور...194
- تنها پیراهن امیر المؤمنین علیه السلام...194

برداشت ناصحیح از صبر...195

عابد ترین مردم...195

پیشگامان بهشت...197

توجه به حکمت و عدالت خداوند...199

انس بن مالک؛ خادم پیامبر صلی الله علیه السلام...199

بیماری امام حسین علیه السلام در راه مکه...201

مرحوم آیت الله خوانساری در دوران بیماری...201

معاویه و شهادت امام مجتبی علیه السلام...202

صبر بر از دست دادن همسر...203

برتر از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه السلام...204

خدمت به دوستان...205

پاداش بزرگ تر...206

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در قبر...206

کمک به همسر...207

توصیه به ترک گناه...209

سید حمیری...209

حمام منجّاب...213

چهل روز مراقبت...214

راه های نفوذ شیطان...216

پرهیز از غیبت...218

برتر از عبادت...219

پناه بردن به خدا...219

سومین نفر...220

تنها نباش!...221

نماز پیامبر صلی الله علیه السلام بر جنازه میت...224

ضمانت امیر المؤمنین علیه السلام...224

مرحوم آیت الله گلپایگانی و حق الناس...225

طواف امانتی...226

گریه فاطمه علیها السلام...226

نذر برای بد اخلاقی...228

استجاب دعا به شرط نما...228

مراقبت های شهید اول...229

دستوری مجرب...230

صدای ناله ای از قبر...232

امام رضاء علیه السلام در بیرون شهر...233

مکافات عمل...234

حفظ ارتباط با خدا...235

سلمان در بازار آهنگران...237

دست های خالی...238

آخر خط...239

نگرانی به خاطر حق الناس...240

مرحوم آیت الله بافقی... 241

اهتمام به کار و تلاش... 242

انتخاب خدا... 243

داستان عبرت انگیز ثعلبه... 243

سپاس خداوند در برابر فقر... 245

حکیم سبزواری و ناصر الدین شاه... 248

سخاوت سامری... 249

وظیفه حاکمان در برابر فقرا... 250

در حسرت مقام رضا... 252

آیت الله سید احمد خوانساری... 252

پرداخت حقوق واجب... 253

ذکر مؤمن... 253

ارزش آموزش دین... 253

طواف به نیابت حضرت زهرا علیها السلام... 254

معرفی کتاب... 256

منابع... 258

آثار نویسنده... 264

بسم الله الرحمن الرحيم

دوستان و مخاطبان زیادی اصرار داشتند تا داستان های اهل بیت علیهم السلام و عالمان بزرگ دین که در برنامه سمت خدا بیان کرده ام را به صورت مجموعه ای مستقل جمع آوری نمایم. در دوران فراگیری بیماری کرونا که خانه نشینی اجباری ما را به دنبال داشت، توفیق انجام این کار دست داد.

آن چه در جلد اول این مجموعه آمده است شامل 250 داستان و حکایت می باشد که با مدد و لطف الهی ادامه آن را در جلد های بعدی خواهید خواند.

بر خود لازم می دانم از تهیه کننده عزیز سمت خدا، برادر فاضل و بزرگوار، جناب آقای سید عبد المجید رکنی و مجری دوست داشتنی آن جناب آقای نجم الدین شریعتی تقدیر و تشکر کنم.

ص: 17

هم چنین از فاضل ارجمند جناب حجت الاسلام آقای اسدی که زحمت تنظیم این کار را بر عهده داشتند صمیمانه قدر دانی می کنم.

در پایان کتاب، اسامی مجموعه ای از کتاب هایی که در بیان خاطرات بزرگان دین از آن ها استفاده کرده ام را تقدیم خواهم کرد.

سید حسین حسینی قمی

فروردین 99

ص: 18

یکی از دوستان می گفت: مدت ها در اصفهان پای خطبه های نماز جمعه مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم ارباب بودم. ایشان مقامات علمی و معنوی فراوانی داشتند.

ایشان می فرمودند: تازه یک خیابانی از وسط تخت فولاد که قبرستانی در شهر اصفهان است، کشیده بودند. یک روز از این خیابان عبور می کردم. دیدم استخوان های کسانی که دفن کرده بودند بیرون ریخته بود. هنوز ساخت خیابان تمام نشده بود و کسی توجهی به این ها نداشت.

نگاه من به جمجمه یک میت افتاد. دیدم بچه ها آن را وسیله بازی قرار داده اند و مثل یک توپ با جمجمه این آدم بازی می کنند.

وظیفه هر مسلمانی است که جمجمه را بگیرد و دفن کند. من آن جمجمه را از بچه ها گرفتم و با سر عصای خود مقداری چال کردم و آن را دفن کردم.

شب در عالم رؤیا یک آقایی را در خواب دیدم؛ آقایی که قیافه مذهبی داشت و مدام از من تشکر می کرد. می گفت: آقای ارباب خیلی من از شما متشکرم. شما امروز به من لطف کردید. من مدیون شما هستم.

گفتم: من شما را نمی شناسم. برای چه تشکر می کنی؟ گفت: من صاحب جمجمه هستم که شما از دست بچه ها گرفتید. ولی من مستحق این مقدار عقوبت بودم. باید همین جا در عالم برزخ، بدن من عقوبت می شد. سؤال کردم چرا؟ گفت: برای این که سر من یک مقدار باد داشت و متکبر بودم. به خاطر

این تکبر باید این طور مجازات می شدم.

اگر انسان این رذائل اخلاقی را این جا از بین نبرد و ریشه کن نکند و همراه او باشد در آن جا تبدیل به عذاب قبر می شود. عذاب قبر بازتاب اعمال خود ماست.

تعلق به دنیا

در حالات مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه صاحب «مفاتیح الجنان» آمده است که ایشان در لحظات جان دادن و سكرات مرگ به فرزند خود فرموده بودند: این کتاب را از اتاق من بیرون ببر. ایشان کتابی به نام «منتهی الآمال» دارند که زندگی چهارده معصوم است و کتابی به نام «تتمة المنتهی» که زندگی خلفاست. بسیار کتاب خوبی است، ولی متأسفانه کتاب شناخته شده ای نیست. آن وقت هنوز منتشر نشده بود.

فرمودند: این کتاب را از اتاق من بیرون ببرید. می ترسم موقع جان دادن، تعلق به این کتاب، جان دادن را برای من سخت کند. این مقدار نگران بودند.

مدرسه پریزاد

مسجد گوهر شاد در مشهد مقدس، مسجد با عظمتی است. این مسجد را خانمی به نام گوهر شاد ساخته است. درست است که خانم گوهر شاد وضع مالی خوبی داشته و این مسجد را ساخته است. اگر پول نداشت، نمی توانست این کار را انجام دهد.

اما از این مسجد که به سمت داخل حرم بروید، سمت چپ، یک مدرسه

خیلی کوچک و با صفا و باروحی است. اسم این مدرسه، مدرسهٔ پریراد است. یک تابلو آن جا قرار داده اند که داستان ساخته شدن این مدرسه را بیان می کند.

پریردا اسم خانمی است. این خانم خدمت گزار خانم گوهر شاد بوده است. وقتی خانم گوهر شاد این مسجد با عظمت را ساخت و تمام شد، خانم پریراد گفت: من هم دوست دارم یک نوری برای خود بفرستم. یک سهمی داشته باشم. آیا اجازه می دهید. من از باقی ماندهٔ مصالح در حدّ خودم یک مدرسهٔ کوچک بسازم؟ گفت: بساز. از باقی ماندهٔ مصالح آن مدرسه را ساخت.

توجه به نماز اول وقت

در حالات مرحوم آیت الله حق شناسه رحمه الله علیه می خواندم که در زندگی به سه کار خیلی اهمیت می دادند:

یکی نماز اول وقت. اگر در تمام کلمات علما بگردید، سفارش اول و آخر آن ها به نماز است، آن هم نماز اول وقت. به نماز خیلی اهمیت می دادند.

خدمت آیت الله ناصری بودم. جوان ها یکی یکی می آمدند. به ایشان اظهار علاقه می کردند و دست ایشان را می بوسیدند. ایشان هم نصیحت می کردند. دو جمله را تکرار می کردند، جوان ها، نماز، نماز، نماز، گناه نکنید، گناه نکنید، نماز اول وقت، گناه نکنید. ما حرف پیچیده ای نداریم.

دومین چیزی که مرحوم آیت الله حق شناس به آن اهمیت می دادند، نماز جماعت بود. حتی از دیگران تقاضا می کردند بیاید می خواهیم نماز جماعت بخوانیم. و سوم ترک غیبت.

فرار از غیبت

در خاطرات مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه آمده است که شخص بد دهنی حرف بدی به ایشان زد و رفت کسی که کنار ایشان بود، می گوید: من به آقای حق شناس گفتم: آقا دیدی عجب آدم... تا آمدم بگویم دیدی آدم... ایشان فرمود: داداش جان، حرفش را نزن گرفتار غیبت می شویم.

آن شخص می خواست بگوید: او به ما دشنام داد و رفت. آیا این واقعاً مصداق غیبت است؟ ولی ایشان در همین هم احتیاط می کرد که حرف آن را نزن گرفتار غیبت می شویم.

مایه گزاردن از آبرو

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد او آخر عمر خود خانه نشین و زمین گیر بودند. نمی توانستند به جایی بروند. حتی نمی توانستند از خانه بیرون بروند. اگر گاهی یک کار اضطراری پیش می آمد، ایشان را به دوش می گرفتند و می بردند.

یک آقای آمد و به ایشان گفت: من گرفتاری و مشکل مالی دارم. مشکل داشت آدم آبرومندی بود ایشان هم او را می شناخت. خود ایشان وضع مالی آن چنانی نداشت، ولی می دانست نزد شخصی آبرو دارد. هر چه بگوید او می پذیرد. به شخص گرفتار می گوید: شما این جا بنشین، من مشکل را حل می کنم.

به شخص دیگری می گوید: ممکن است مرا به دوش بگیرد و نزد فلان آقا در بازار ببرید؟ آقا را به دوش می گیرند و به کاروان سرایی می برند. دم در کاروان سرا به منشی او می گوید: به حاجی فلان بگویند بیاید. آن شخص وقتی قیافه آقای زاهد را می بیند فکر می کند گدای مستمندی است. می گوید: حاجی وقت ندارد. می گوید: تو برو بگو مرتضی زاهد با تو کار دارد. تا می گوید: آن آقا می آید و بعد از درخواست مرحوم زاهد مبلغ سنگینی به آقای زاهد می دهد و ایشان را دوباره به منزل بر می گردانند و آقای زاهد پول را در اختیار شخص نیازمند قرار می دهد.

عمل اندک کجاست!؟

به مرحوم شیخ انصاری رحمه الله علیه «خاتم المجتهدین» می گویند. (الآن 150 سال است که حوزه های ما مهمان سفره علمی این بزرگوار است). مرحوم شیخ انصاری در سكرات مرگ بود. به او گفتند: این دعا را بخوان. دعایی که دم مرگ می خوانند:

يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ أَقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛ (1) ای خدایی که عبادت کم را قبول می کنی و گناهان زیاد را می بخشی، از من عمل ناچیز را قبول کن و از گناهان فراوان من بگذر که تو بخشنده و مهربانی!

ص: 23

به شیخ انصاری گفتند: بگو: «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ؛ اى خدايى كه كم را قبول مى كنى!» شیخ جواب داد: «أَيْنَ الْيَسِيرِ»؛ من يسير و عمل اندك هم ندارم. يسير من كجاست كه به خدا بگويم اى خدا كم مرا بپذير؟!

در پی معرفت باش!

شخصی به نام حسن بن عبد الله در زمان امام موسى بن جعفر عليه السلام زندگی می کرد. حسن بن عبد الله بسیار مؤمن بود. «كَانَ مِنْ أَعْبَدِ أَهْلِ زَمَانِهِ؛ از عابد ترین اهل زمان خودش بود.» انسان بسیار خوبی بود. به حدی که در میان مردم به زهد معروف بود. حتی اهل امر به معروف و نهی از منکر بود. با حکام بنی عباس درگیر می شد. چون در بین مردم موقعیتی داشت، آن ها هم ملاحظه او را می کردند. یک وقت حضرت موسى بن جعفر عليه السلام او را دید. به او فرمودند:

(مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَ أَسْرَرَنِي إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ) (1) من روش تو را بسیار دوست دارم و خوشم می آید ولی تو معرفت نداری!

همه کار های تو خوب است، فقط یک اشکال بزرگی در زندگی تو است. تو معرفت نداری، آدم بی معرفتی هستی. گفت: منظور شما چیست که من معرفت ندارم. معرفت یعنی چه؟ فرمودند:

(اذْهَبْ وَ تَقَفَّهُ وَ اَطْلُبِ الْحَدِيثَ) ؛ به دنبال فهم دین برو و کسب حدیث کن.

ص: 24

نماز و عبادت جای خود، حدیث طلب کن. فهم دین را از راه روایات به دست بیاور. گفت: کجا بروم؟ امام نقشه خوبی را به کار بردند. اول فرمودند بیا در مکتب ما. فرمودند: در مدینه این همه حوزه درسی وجود دارد! برو در یکی از این حوزه های درسی بنشین. ولی هر چیزی از آن ها گرفتی بیا و به من عرضه کن.

می گوید: مدتی به حوزه های درسی علمای عامه مثل مالک بن انس رفتم. روایاتی را یادداشت کردم و آمدم خدمت آن حضرت و گفتم: من این ها را یاد گرفتم.

حضرت تمام روایاتی که از آن ها یاد گرفته بود رد کردند و فرمودند: این روایات اشکال دارد. گفت: پس چه کنم؟ فرمودند: برو دنبال کسب معرفت. گفت: دیگر جایی نمی روم. از شما جدا نمی شوم. حضرت وقتی این آمادگی را در او دیدند، معارف حقه را برای او بیان کردند. امیر مؤمنان و دیگر ائمه علیهم السلام را به او معرفی کردند. رسید به خود حضرت.

گفت: یک معجزه هم به من بگوئید. من تازه وارد هستم. موسی بن جعفر علیه السلام یک معجزه به او نشان دادند. و از یاران دائمی امام شد.

نأثر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابو سعید خدری می گوید: ما در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم. آیه ای بر پیغمبر نازل شد. نمی دانستیم چه آیه ای نازل شده است. حضرت بسیار متأثر شدند. به حدی که اصحاب نگران پیامبر شدند که چه اتفاقی افتاده است.

گفتند برویم امیر المؤمنین علیه السلام را بیاوریم تا ایشان از پیامبر سؤال کند که علت ناراحتی شما چیست؟

امیر مؤمنان علیه السلام آمدند. پیامبر را در آغوش گرفتند. پیامبر را بوسیدند و عرضه داشتند: پدر و مادر من به فدای شما باد! چرا ناراحت هستید؟ جریان چیست؟ اصحاب نگران شما هستند. حضرت فرمودند: این آیه بر من نازل شده است:

(وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ (1) جهنم را در آن روز می آورند.

امیر مؤمنان علیه السلام سؤال کردند: (كَيْفَ يُجَاءُ بِهَا)؛ جهنم را چگونه می آورند؟ پیامبر خدا فرمود: همراه با هفتاد هزار فرشته، در هفتاد هزار مهار و زمام.

در روایت آمده است که در غوغای محشر همه می گویند: (نَفْسِي نَفْسِي) عاقبت ما چه خواهد شد؟ جز پیامبر خدا که می فرماید: (أُمَّتِي أُمَّتِي)؛ (2) امت من چه خواهد شد؟»

به دعای امام زمان علیه السلام

شیخ صدوق، شیخ المحدثین و بزرگ محدثین است. ما محدثی با عظمت تر از شیخ صدوق نداریم. این بزرگوار فرزند علی بن بابویه است. او محدث بزرگوار است. قبر شیخ صدوق در تهران و قبر پدر او علی بن

ص: 26

1- سوره فجر، آیه 23

2- تأویل الآیات، ص 78؛ البرهان، ج 5، ص 654؛ بحار الانوار، ج 7، ص 125

بابویه در قم است.

علی بن بابویه پدر شیخ صدوق، در عصر غیبت صغرای امام زمان علیه السلام زندگی می کرد. علی بن بابویه به امام زمان علیه السلام نامه ای نوشت و از حسین بن روح، یکی از سفرای چهار گانه امام زمان علیه السلام خواست که نامه را به دست امام زمان علیه السلام برساند. از او پرسیدند: در نامه چه نوشته ای؟ گفت: «يَدْعُو اللّٰهَ اَنْ يَرْزُقَهُ اَوْلَادًا فُقَهَاءَ» از امام زمان علیه السلام خواسته ام دعا بفرمایند که خداوند به من فرزندان عناية کند که فقیه باشند.» فهم دین داشته باشند.

خیلی جالب است. کسانی که فرزندان آن ها در راه علوم دینی، تبلیغ دین، فقاہت دین تلاش می کنند، یاد شان باشد به این آسانی نیست که فرزند انسان سرباز امام زمان علیه السلام باشد. باید التماس کرد. باید امام زمان علیه السلام دعا کند.

حضرت در جواب نامه فرمودند: ما برای شما دعا کردیم. خداوند به تو دو فرزند عناية می کند: (وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ خَيْرَيْنِ). (1) امام زمان علیه السلام از طریق حسین بن روح به پدر شیخ صدوق فرمودند: ما دعا کردیم خدا دو فرزند به تو می دهد هم فقیه هستند، هم خیر هستند.

تنها فقیه بودن کافی نیست، فقیهی که از گرفتاری های مردم و جامعه دور باشد و بگوید من کاری ندارم، سرم در کتاب است، این ارزش ندارد.

خداوند دو فرزند به علی بن بابویه عناية کرد: یکی ابو جعفر، شیخ صدوق، یکی ابو عبد الله که محدث بزرگواری است، ولی نام او کم تر برده می شود.

ص: 27

تقید به نماز اول وقت

در خاطرات مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه آمده است: روزی برای زیارت به حضرت عبد العظیم مشرف شدم. مرحوم آیت الله بافقی را زیارت کردم. مرحوم آیت الله شیخ محمد بافقی روحانی مبارز و از ارادتمندان خاص امام زمان علیه السلام بوده است.

می فرمودند: اول اذان خدمت ایشان رفتم. من خیلی مقید به نماز اول وقت بودم. گفت: برای چه به این جا آمدی؟ گفتم: آمدم نماز جماعت بخوانم. گفت: با چه کسی؟ گفتم: با شما. گفت: با من؟ نماز من چهل و پنج دقیقه طول می کشد. گفتم: آقا یک ساعت هم طول بکشد ما می خواهیم با شما نماز بخوانیم.

در حالات مرحوم آیت الله بروجردی آمده است: ایشان نود ساله بودند. نماز ظهر ایشان از الله اکبر نماز تا سلام نماز، حدود بیست دقیقه طول می کشید.

امیر مؤمنان علیه السلام و مرد نیازمند

فقیری خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمد و گفت: من نیازمند هستم. حضرت فرمودند: من چیزی ندارم.

می دانید امیر مؤمنان علیه السلام مخصوصاً در دوران مکه، یا اوایل مدینه با فقری بسیار سنگین روبه رو بودند.

حضرت فرمودند: دست من خالی است. چیزی ندارم. فقیر گفتم: و الله فردای قیامت خدا از تو بازخواست می کند که من به تو مراجعه کردم و تو

مرا جواب کردی. «لَيْسَتَا لَكَ اللَّهُ عَنْ مَوْقِفِي هَذَا.»

عکس العمل امیر مؤمنان علیه السلام چه بود؟ امیر مؤمنان، به شدت به گریه افتادند. فقیر حرف خود را زد و رفت. فرمودند: بگویند دوباره بیاید. آمد. فرمود: این حرفی را که زدی دوباره تکرار کن. یک بار دیگر گفت. فردای قیامت جواب خدا را نمی توانی بدهی. دوباره حضرت به گریه افتادند.

به قنبر فرمودند: زره مرا بیاور. امیر مؤمنان علیه السلام زره خود را به فقیر دادند. فرمودند: این زره برای تو. ولی به تو بگویم: مواظب باش، این زره را به ارزانی از دست ندهی. وقتی این زره به تن من بود، چه بسیار غم و غصّه ها را از قلب پیامبر و چهره پیامبر زدودم. این زره، زره ساده ای نیست.

کسی آن جا بود گفت: چرا زره را دادی؟ زره قیمتی است. بیست در هم به او می دادید کافی بود. فرمود: به خدا قسم نمی خواستم تمام دنیا برای من باشد، ولی او بگوید: فردای قیامت خدا از تو سؤال و بازجویی می کند. (1)

شیخ مرتضی طالقانی

مرحوم علامه جعفری رحمه الله علیه می فرمود: من در نجف استادی به نام مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی رحمه الله علیه داشتم. نزد ایشان کفایه می خواندم. ایشان از نظر مقامات معنوی و علمی مرد فوق العاده ای بود.

ص: 29

یک روز برای درس خدمت ایشان رفتم. در را باز کردم برای این که وارد حجره بشوم. ایشان فرمودند: درس تعطیل است. گفتم: آقا برای چه درس تعطیل است؟ فرمودند: تعطیل است. گفتم بقیه هنوز تعطیل نکرده اند. شما زود تر تعطیل می کنید. فرمود: تعطیل شد. برو. خر طالقان مرد، پالان او باقی مانده است. این تعبیر آیت الله شیخ مرتضی طالقانی است.

ببینید این ها چگونه با نفس خود مبارزه کردند. ما آن قدر خود را بالا می بینیم که حاضر نیستیم خودمان را کوچک بشماریم.

مرحوم علامه جعفری می گوید: وقتی من این جمله را از استاد خود شنیدم، فهمیدم منظور ایشان این است که امروز روز آخر من است. گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». شما از مرگ خود خبر می دهید؟ فرمود: بله. متوجه شدی؟ برو. گفتم حالا من این همه راه آمدم حداقل به جای درس به ما یک نصیحتی کنید. مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی رحمه الله علیه یک بیت شعر خواند:

تا که دستت می رسد شو کار گر *** چون فتی از پای خواهی زد به سر

مرحوم آیت الله العظمی میلانی رحمه الله علیه فرموده بودند: در لحظات جان دادن این مرد بزرگ، ما کنار بستر ایشان بودیم. ایشان آخرین حرفی که زد و از دنیا رفت این بود: «یک لحظه لذات آخرت با تمام دنیا قابل ملاحظه نیست. چقدر نادان هستند کسانی که دنیا را بر آخرت مقدم می دارند.» این حرف آخر این مرد بزرگ بود و از دنیا رفت.

چیزی که برای من جالب بود، نکته دیگری است که به نظر من از این جمله و از این نصیحت استاد مهم تر است و با بحث ما بیشتر تناسب دارد آن استفاده از فرصت ها است.

ایشان می گوید: استاد ما مرحوم آیت الله طالقانی رحمه الله علیه تا چهل سالگی اصلاً سراغ درس و حوزه نیامده بود. یک چوپان بود. این عالم که این طور مقامات علمی و معنوی را طی می کند، یک چوپان بوده و در اطراف طالقان چوپانی می کرده است.

می گوید: یک روز صدای تلاوت آیات قرآن به گوش من رسید. من یک آدم بی سواد بودم و چوپانی می کردم. چهل سال داشتم. یک لحظه با خود گفتم: اگر فردای قیامت خدا به تو بگوید: این قرآن نامه ای بود که من برای تو فرستادم. آیا یک دفعه این نامه را خواندی؟ آیا فهمیدی این نامه چیست؟

چطور وقتی از یک عزیز و از یک محبوبی نامه های دنیایی می رسد، ما آن را با دقت می خوانیم آیا ما راست می گوئیم خدا را دوست داریم؟ نباید این نامه را بخوانیم؟

بعد به خود گفتم: من که سواد ندارم. فردای قیامت عذر می آورم که سواد نداشتم. باز به خودم جواب دادم که اگر خدا به تو بگوید: اگر سواد نداشتی، می خواستی یاد بگیری. همان لحظه آدمم به شهر. گوسفند ها را تحویل صاحب آن ها دادم. گفتم: می خواهم بروم درس بخوانم.

در سن چهل سالگی از طالقان به حوزه علمیه اصفهان آمدم. پنج سال در اصفهان درس خواندم. بعد به نجف رفتم و شد آیت الله آقا شیخ مرتضی

طالقانی استاد شخصیت هایی مثل علامه جعفری رحمه الله علیه. حرف آخر او این بود:

تا که دستت می رسد شو کار گر *** چون فتی از پای خواهی زد به سر

گریز از مرجعیت

در کتاب «پرتوی از خورشید» که شرح زندگی امام خمینی رحمه الله علیه است آمده است. آیت الله امینی، نقل می کنند که بعد از فوت آیت الله بروجردی رحمه الله علیه یک روز خدمت امام رفتیم. دوست داشتیم امام مسئولیت مرجعیت را بپذیرد. واقعاً مسئولیت سنگینی است. امام زیر بار این مسئولیت نمی رفتند. می فرمودند: دیگران هستند. دیگران این مسئولیت را قبول کرده اند.

ما چون به امام علاقه داشتیم، گفتیم از راه دیگری وارد شویم. اگر بگوییم مرجعیت، ایشان قبول نمی کنند. یکی از مقدمات مرجعیت این است که یک عده از فضلاء حوزه با آرای آن مرجع آشنا باشند، و سؤالات فقهی که به دفتر آن مرجع می رسد بررسی کنند.

به امام گفتم: چند نفر از فضلاء را در نظر گرفتیم که با شما بحثی داشته باشند. امام متوجه شدند که قصد من چیست؟ فرمودند: آقای امینی، از شما چنین انتظاری نداشتم. منتظر بودم به من بگویی تو دیگر پیر شده ای و مرگت نزدیک شده است. به فکر خدا و معاد باش. خودت را اصلاح کن. با نفس اماره ات مبارزه کن. تازه آمدی به من یاد می دهی که بساطی پهن کنم.

البته آن کسانی که مرجعیت را پذیرفتند، مسئولیتی را پذیرفتند، ولی امام حتی مقدمات آن را نپذیرفت. جالب این است آن روز که این حرف مطرح شده است، امام در حدود شصت سال داشتند.

هشدار به شاگردان

مرحوم آیت الله طاهری خرم آبادی نقل کردند که امام یک روز برای درس به مسجد اعظم آمدند. قبر آیت الله العظمی بروجردی هم همان جاست.

آن روزها در آن جا دو عکس بود. یک عکس آیت الله بروجردی را در حال مطالعه نشان می داد. و یک عکس دیگر پایین آن بود که تشییع آیت الله بروجردی را نشان می دهد.

امام به شاگردان خود فرمودند: آن عکس را ببینید. آن عکس، زمان صحت و سلامت آیت الله بروجردی است که دارند مطالعه می کنند. عکس پایینی را ببینید آن هم جنازه آیت الله بروجردی در دست مردم است. پایین تر را هم نگاه کنید قبر آیت الله بروجردی و جنازه آیت الله بروجردی است. یک روز در دنیا، یک روز جنازه در دست مردم، پایین تر هم خود جنازه و قبر.

امام ادامه دادند: آن چه امروز برای آیت الله بروجردی فایده دارد، صفا و صداقت است که آن بزرگوار این ها را داشت.

میرزای قمی و فتح علی شاه

مرحوم میرزای قمی رحمه الله علیه از مراجع بسیار بزرگ است که حدود 160 سال

پیش وفات کرده است. ایشان از مراجع بسیار موقّ و صاحب تألیفات گران سنگ بوده است. قبر ایشان قم، نزدیک حرم حضرت معصومه علیها السلام در قبرستان شیخان است. در قبرستان شیخان قبر شخصیت هایی مثل آیت الله ملکی تبریزی رحمه الله علیه وجود دارد.

میرزای قمی رحمه الله علیه جزء کسانی بودند که با سلاطین در ارتباط بود، ولی با این کار می خواست دست آن ها را بگیرد و از این فرصت برای نجات مردم استفاده کند. و الا این ها اهل این نبودند که با سلاطین سر و سری داشته باشند.

زمان فتح علی شاه بود. فتح علی شاه برای دیدار میرزای قمی به قم می رفت. نوشته اند: یک روز وقتی به قم آمد، گفت: میرزا کجاست؟ گفتند: به حمام رفته است. فتح علی شاه هم عجله داشته که حتماً خدمت میرزا برود و برگردد. گفت: در حمام خدمت آقا می رسم.

به حمام می رود. می گویند: آقا داخل حمام است. می گوید: من هم داخل حمام می روم. می بیند آن جا تاریک است و آقا در خزینه حمام است. در تاریکی حمام سلام می کند. میرزا می گوید: چه کسی هستی به این جا آمده ای؟ می گوید: من فتح علی هستم.

میرزای قمی می گوید: کدام فتح علی؟ فتح علی دلاک؟ می گوید: نه فتح علی شاه هستم! می پرسد از شاهی چه داری؟ می گوید: از شاهی خیلی چیزها دارم؛ کاخ دارم، سلطنت دارم، قشون دارم، لشکر دارم.

فرمود این جا چه داری؟ گفت: این جا که هیچ چیز ندارم. یک لنگ به کمر خود بسته ام. فرمود: ببین همین طور تو را می برند. ببین آیا چیزی از این ها

برای تو می ماند؟ یک چیزی داشته باش که بتوانی همراه خود ببری. این ها را که نمی توانی با خود ببری. حتی نتوانستی آن ها را در حمام هم بیاوری.

چرا به ما گفته اند برای انجام حج و عمره لباس احرام بپوشید؟ یعنی خود را به دست خود کفن کنیم، قبل از آن روزی که دیگران ما را کفن کنند.

میرزای قمی از موقعیت خود برای هدایت او استفاده می کرده است. برخی از علمای ما برای هدایت سلاطین از موقعیت خود استفاده می کردند. نامه های میرزای قمی موجود است. چقدر موعظه می کرد چقدر نصیحت می کرد!

میرزای قمی رحمه الله علیه یک روز به فتح علی شاه نامه می نویسد. نامه این است:

بدان فتح علی، ما آماده سفر آخرت شدیم. پیامبر فرموده اند: (الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ) (1) انسان در قیامت با کسی محشور می شود که دوستش دارد.

می ترسم رفاقت من با تو در آن جا به زیان من باشد. بنابر این، من رفاقت خود را با تو قطع کردم.

البته هدف این نامه هم یک هشدار بوده است. فتح علی شاه با خواندن این نامه به طرف قم حرکت می کند، اما در بین راه به او خبر می دهند میرزای قمی از دنیا رحلت کرده است. به قم می آید و کنار جنازه او می گوید: اگر شما رابطه خود را با ما قطع کرده اید، من قطع نکرده ام و به شفاعت شما امیدوارم.

ص: 35

گریه های محدث قمی

مرحوم حاج میرزا علی آقا محدث زاده، فرزند مرحوم محدث قمی، صاحب «مفاتیح الجنان» مرد بسیار وارسته ای بود. اهل منبر و سخنرانی بود. ایشان قصه ای از پدر نقل می کنند. می گوید: اولاً پدر ما مقید بود که در چهار فصل سال، یک ساعت به اذان صبح برای نماز شب بلند شود. ما با صدای گریه پدر از خواب بیدار می شدیم.

ایشان می نویسند: مرحوم محدث قمی معتقد بود بهترین عمل مستحبی که انسان را به خدا نزدیک می کند تهجد و نافله شب است. نقل می کند شبی پدر ما برای نماز شب بلند شد. نماز شب تمام شد و تلاوت قرآن را شروع کرد. سوره مبارکه یس را می خواند. به این آیه رسید:

(هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ [\(1\)](#) این همان دوزخی است که به شما وعده داده می شد!

ایشان می گوید: پدر آن قدر بعد از خواندن این آیه گریه کرد که دیگر نتوانست قرآن را ادامه بدهد.

نگرانی شیخ عباس قمی

مرحوم آقای دوانی کتابی به نام «مفاخر اسلام» دارد که یک جلد آن شرح حال محدث قمی رحمه الله علیه است. ایشان از قول مرحوم آیت الله بهجت نقل کرده

ص: 36

است که می فرمود: من در نجف بودم یک روز خدمت محدث قمی رحمه الله علیه رفتم. به ایشان گفتم: کتابی در کتاب فروشی پیدا کردم این کتاب را می فروشند. کتاب «شرح اصول کافی ملا صالح مازندرانی» است. می خواهید برای شما بخرم؟ محدث قمی واقعاً به کتاب علاقه داشت.

آیت الله بهجت فرمودند: ایشان خیلی خوشحال شدند. فرمودند: برای من بخرید. من رفتم از آن کتاب فروشی کتاب را خریدم و به محدث قمی دادم. ایشان کتاب را که دید، بیشتر خوشحال شد. هم کتاب خوبی بود، هم خط زیبایی داشت.

بعد به من فرمودند: شما مطمئن هستید این آقایی که کتاب را به من فروخته است، به این مبلغی که شما به او دادید راضی است؟ آیت الله بهجت گفتند: من یک بار دیگر هم سؤال می کنم. دوباره سراغ کتاب فروش می رود و از او درباره قیمت آن می پرسد. می گوید: کسی این کتاب را نزد من امانت گذاشته بود. شما هم به قیمت واقعی از او خریدید. مطمئن باشید این آقا راضی است. آدمم به محدث قمی گفتم که آقا خیال شما راحت باشد.

ایشان می گوید: محدث قمی از نجف به ایران برگشت. از ایران دوباره به من پیغام داد آن کتابی که آن روز برای ما خریدی مطمئن هستی که فروشنده به آن مبلغ راضی بوده است. اگر پول بیشتری می خواهد به من بگوید. می ترسم فردای قیامت گرفتار باشم. محدث قمی نگران بود.

مرحوم آقای دوانی وقتی این داستان را نقل کردند، در پایان می نویسد:

مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند: (سُبْحَانَ اللَّهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) سابقاً چه افرادی پیدا می شدند.

احتیاط آیت الله سید احمد خوانساری

مرحوم آیت الله العظمی آقا سید احمد خوانساری رحمه الله علیه امام جماعت مسجد آقا سید عزیز الله بازار تهران بودند. ایشان مرجع تقلید بود. چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی فرموده بودند: شما به تهران بروید، ایشان به تهران آمده بودند.

ایشان مدت ها در قم بودند و در مسجد بازار قم نماز می خواندند. من از کسبه اطراف آن مسجد شنیدم که می گفتند: آقای خوانساری وقتی می آمد از بازار جنسی را بخرد مثلاً اگر یک پتو می خواست معامله نمی کرد. بلکه به آن مغازه دار می گفت: امکان دارد شما لطف کنید این پتو را به من هدیه کنید؟ پتو را می گرفت می رفت، قیمت را می دانست.

چند روز بعد می آمد و مبلغ پتو را می آورد و می گفت می شود این هدیه را از من قبول کنید؟ برای این که مبادا شرایط معامله صحیح، کاملاً رعایت نشود.

شرح حال محدث قمی

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه کتابی به نام «فوائد الرضویه» دارد. شرح حال علماست چرا اسم آن را فواید الرضویه گذاشته است؟ چون ایشان در مقدمه نوشته است که من خیلی غصه دار شدم، غمگین و ناراحت بودم.

در روایتی دیدم یکی از برکات زیارت امام رضا علیه السلام این است که غم و غصه را از قلب انسان زایل می کند. به مشاهد رفتم. آن جا این کتاب را نوشته است. به احترام این که در جوار امام رضا علیه السلام بوده است، اسم آن را فواید الرضویه گذاشته است.

مرحوم حاج شیخ عباس در این کتاب وقتی به شرح حال خود می رسد می فرماید: «همانا چون این کتاب شریف در بیان احوال علماست، شایسته ندیدم که ترجمه خود را که پست تر از آن هستم که در شمار علما شمار علما باشم در آن درج کنم و لهذا از ذکر شرح حال خود صرف نظر می کنم.»

نباید تعجب کرد که چرا خدا این قدر به قلم این مرد بزرگ برکت داده است. کدام خانه است که در آن مفاتیح نباشد. من یقین دارم امکان ندارد شما به خانه یک عالم بروید و حداقل یک یا دو کتاب از محدث قمی در آن نباشد.

کسی این قدر خود را کوچک می کند آن وقت خدا این عظمت را به او می دهد آن اخلاص و این عظمت اهل مفاخره نبود، اهل مباهات نبود. می گوید: من نمی خواهم شرح حال خود را بنویسم. فقط اسامی کتاب هایم را می نویسم. 61 کتاب تا آن روز و در مجموع تا پایان عمر 110 کتاب تألیف کرده است در حالی که در آن زمان فقط چهل سال داشته است.

فروش خانه برای مستمندان

مرحوم آیت الله آقای شیخ غلام رضا یزدی، از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی است. عالم و فقیه و مجتهد بزرگی بود. وقتی به قم می آمد، مرحوم

آیت الله بروجردی طلبه ها را جمع می کرد و می فرمود: بیاید آقای حاج شیخ غلام رضا آمده است و می خواهد برای شما درس اخلاق بگوید.

در حالات ایشان نوشته اند: وقتی ایشان از دنیا می رود، مردم به قدری به او علاقه داشتند که از تزر جان یزد که محل سکونت ایشان بوده است، شصت کیلومتر جنازه او را پیاده تا یزد می آورند. این قدر مردم به او علاقه داشتند.

خدا آیت الله بهجت را رحمت کند! وقتی از ایشان درباره آیت الله حاج شیخ غلام رضا یزدی سؤال می کنند، می گوید ما کجا و آقای یزدی کجا؟! ما با آن ها خیلی فاصله داریم.

گاهی که فقرا به او مراجعه می کردند و دست او خالی بود، خانه خود را می فروشد و به فقرا می دهد. مخصوصاً در آن زمان نیازمندان فراوانی به ایشان مراجعه می کردند. ارادتمندان به ایشان وقتی متوجه می شدند که آقا خانه خود را به خاطر گرفتاری و نیازمندی مردم فروخته است. می آمدند خانه را از آن کسی که به او فروخته بود، می خریدند و دوباره به حاج شیخ می دادند.

مدتی می گذشت، مجدداً فقرا به ایشان هجوم می آوردند. ایشان دوباره خانه را می فروخته است. در آخر مردم دیدند هر چه خانه برای ایشان می خرد، می فروشد. مجبور می شوند سند خانه را به نام دیگری بزنند تا حاج شیخ نتواند بفروشد.

می گویند: در سال قحطی ایشان آرد به یک محله که یهودی نشین بودند می برد و به آن ها می دهد. یهودی و مسلمان برای او فرقی نداشته است. ترحم به دیگران داشته است.

در حالات مرحوم حاج شیخ غلام رضا یزدی آمده است، آب انباری مال یهودی ها بود. قرار بود در خیابان بیفتد. می خواستند خراب کنند. ایشان گفته بود: این بیچاره ها غیر از این جا جای دیگری ندارند. اگر خراب کنید، کسی برای آن ها نمی سازد. اجازه نداده بود که آن را خراب کنند.

تشنگی پدر در بروزخ

مرحوم حاج میرزا علی آقا محدث زاده رحمه الله علیه می گوید: من و برادرم بعد از مرگ پدر تصمیم گرفتیم خدمتی به پدر خود انجام داده باشیم. کار ما این بود: در نجف شب های جمعه به حرم امیر مؤمنان علیه السلام می آمدیم و نزدیک صحن می ایستادیم و در گرمای نجف به مردم تشنه آب می دادیم.

یک شب این کار را نکردیم. شب در عالم رؤیا پدر خود را دیدم، گفت: پسر، من تشنه هستم. آب می خواهم. و مدام احساس تشنگی می کرد. گفتم: بفرمایید این آب! گفت: از این آب ها نمی خواهم. از آن آب های نزدیک در صحن می خواهم.

تقسیم غذا میان مستمندان

در حالات امام سجاد علیه السلام آمده است. حضرت روزی که روزه می گرفتند، یک گوسفند قربانی می کردند. گوسفند را قطعه قطعه می کردند و طبخ می کردند و آب گوشت درست می کردند. عصر که می شد، خود حضرت به این غذا سر کشی می کردند. نزدیک افطار که می شد می فرمودند: حالا ظرف ها را

بیاورید و بین نیازمندان تقسیم می کردند.

ثُمَّ يُوتَى بِخُبْزٍ وَ تَمْرٍ فَيَكُونُ ذَلِكَ عَشَاءً؛ (1) آن گاه برای شان نان و خرما می آوردند و آن، شام حضرت بود.

موعظه بی جا

حاج آقا حسین فاطمی رحمه الله علیه مرد بزرگواری بود. شب های جمعه در خانه خود درس اخلاق داشت. خیلی از بزرگان پای درس اخلاق ایشان می آمدند. ایشان در سال 1348 شمسی از دنیا رفته است. شنیدم حتی امام راحل گاهی در مجلس ایشان شرکت می کرد. کلام نافذی داشته است. داستانی از ایشان خواندم که خیلی تکان دهنده بود. اگر این طور باید به حساب خود برسیم، کار ما بسیار مشکل است؛ مخصوصاً در شرایط امروز جامعه.

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی از شاگردان مرحوم ملکی تبریزی و از ملازمین این بزرگوار بوده و هر روز به خدمت ایشان می رفته است. ایشان در خاطرات خود می نویسد:

یک شب در ماه رمضان از شهر بیرون رفتم. دیدم عده ای جوان ها برای تفریح به بیرون شهر آمده اند. چند نفر از طلبه ها هم هستند. خیلی ناراحت شدم. پیش خود گفتم: در این شب با عظمت ماه رمضان این ها به دنبال تفریح آمده اند! فردا به مدرسه فیضیه آمدم، مرحوم آیت الله ملکی آن جا نماز

ص: 42

می خواندند و بعد سخنرانی می کردند.

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی بعد از سخنرانی مرحوم آیت الله ملکی، یک روزه ای می خوانده است. می گوید: پیش از این که روزه بخوانم، گفتم: من دیشب بیرون شهر بودم. دیدم عده ای از طلبه ها شب ماه رمضان، به تفریح رفته اند و به شدت از کار آن ها انتقاد کردم، بعد هم روزه خواندم.

ایشان می گوید: آن شب گذشت. فردا صبح خدمت استاد خود آیت الله ملکی تبریزی رفتم تا سؤالی بپرسم. جواب مرا ندادند و با تندی به من کردند و فرمودند: دیدی دیروز چه کردی؟ گفتم: آقا چه کردم؟

فرمود: اگر هم می خواهی موعظه کنی، این طور موعظه می کنی؟ برای چه گفتی یک عده اهل علم در شب ماه رمضان تفریح کرده اند؟ اولاً مگر تفریح کردن جرم است که تو با این بیان و با این لحن آن هم در مقابل عامه مردم آبروی این ها را ببری؟ تو چه حق داشتی این طور صحبت کنی؟

ثانیاً این طور موعظه نمی کنند. نمی آیند در جمع مردم از یک عده خاص انتقاد کنند. گفتم: آقا اشتباه کردم. فرمودند: این مقدار کافی نیست که به من بگویی اشتباه کردم. می روی در همان جمع عذر خواهی می کنی و می گویی من اشتباه کردم.

دزد دین

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی در کتاب خود نوشته است: عده ای دزد و راه زن بودند. قافله ای را دستگیر کردند داشتند اموال آن ها را سرقت

ص: 43

می کردند.. رئیس دزد ها بالای تپه ایستاده بود و تماشا می کرد. شاگردان او داشتند اموال این قافله را جمع می کردند.

در همین حال در میان اموال آن ها کاغذی پیدا کردند. رئیس دزد ها گفت: کاغذ را پیش من بیاورید بینم چیست. کاغذ را که آوردند، دید نوشته است: هر کسی این دعا را بنویسد و در اثاثیه خود بگذارد، از دزد محفوظ می ماند.

رئیس دزد ها گفت: تمام اموال این ها را برگردانید. این ها اعتراض کردند. گفتند: ما سختی کشیدیم برای چه برگردانیم؟ گفت: برای این که ما دزد مال مردم هستیم، دزد دین مردم نیستیم.

اگر الآن اموال این ها را برداریم، دین این ها به خطر می افتد. می گویند: ببینید ما دعا همراه داشتیم، اما فایده ای نداشت و دین این ها به خاطر می افتد. ما دزد مال مردم هستیم. فردا یک جای دیگر دزدی می کنیم. نمی خواهیم دین مردم را بدزدیم.

پاسخ یوسف به پدر

محدث قمی رحمه الله علیه در «سفینه البحار» می نویسد: داستان یوسف علیه السلام تمام شد و به نزد پدرش یعقوب برگشت. یک روز پدر از او سؤال کرد: پسر، برای من تعریف کن که چه شد؟ چقدر زیباست! گفت:

(يَا أَبَتِ لَا تَسْأَلْنِي عَمَّا فَعَلَ بِي إِخْوَتِي وَاسْتَلْنِي عَمَّا فَعَلَ اللَّهُ) ؛ (1) ای پدر، از من نپرس برادرها با من چه کار کردند، از من بپرس خدا چه لطف‌هایی در حق من کرد.

گفتن این‌ها آسان است. یوسفی که هجده سال زندان بوده است. پدر می‌گوید: پسرم برای من تعریف کن چه شد؟ می‌گوید: نپرس که برادرها با من چه کردند، از لطف خدا از من سؤال کن. آن‌ها را رها کن. آیا ممکن است انسان به این جا برسد.

نگران بی دینی

در حالات مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی رحمه‌الله علیه‌آمه است که ایشان صبح وقتی می‌خواستند از خانه به سراغ درس و بحث خود بروند. می‌گفتند: خدایا، تو را به چهارده معصوم قسم می‌دهم، کاری کن تا ظهر که به خانه بر می‌گردم، دین من از دست نرفته باشد. بی دین برنگردم. با این که یک عالم دینی بود و کار او درس و بحث بود.

مرحوم ملا عباس تربتی و نسبت‌های ناروا

کتاب «فضیلت‌های فراموش شده» شرح حال مرحوم آقای ملا عباس تربتی است. مرحوم آخوند ملا عباس تربتی رحمه‌الله علیه‌آمه مرد بسیار وارسته‌ای بود.

ص: 45

عظمت تقوای این مرد به حدی بوده است که امام گاهی به ایشان مثال می زدند. می گویند: محدث قمی رحمه الله علیه در مشهد بالای منبر بوده است. از بالای منبر می بیند مرحوم آخوند ملا عباس تربتی پای منبر ایشان است. از منبر پایین می آید و می گوید: آخوند ملا عباس آمد. من دیگر منبر نمی روم.

یک وقتی کسی در زمان ایشان در همان ترتب حیدریه، گفته بود: فلانی کافر است. حکم به کفر کسی کرده بود. مردم هم متأسفانه گاهی به دنبال این حرف ها هستند. تا گفته بود کافر، عده ای به او هجوم بود کافر، عده ای به او هجوم آورده بودند. کسی به او پناه داده بود و فرار کرده بود این شخص مدّت ها مخفی بود.

مدّتی گذشت. یک روز عید غدیر مرحوم آخوند ملا عباس تربتی در خانه خود نشسته بود و مردم به دیدن ایشان می آمدند. ایشان روز عید غدیر به خانه این عالم بزرگ می رود. آمدن به خانه این عالم یک آبرو و موقعیتی برای او بود. به هر حال مردم می گویند: این چه کافری است که آقا این قدر او را تحویل گرفت. عید غدیر آقا کافر نمی پذیرد. خود این برای او یک آبرویی بود و جبران شده بود.

آن کسی که او را تکفیر کرده بود و گفته بود کافر است، به سراغ آخوند ملا-عباس تربتی آمده بود گفته بود شما چه حقی داشتید او را بپذیرید؟ من گفتم: این آقا کافر است. شما چرا به او پناه دادید؟ پناه دادن، پذیرفتن در روز عید غدیر به این معناست که این آقا مسلمان است.

ایشان چهار تا سؤال کرده بود. ای کاش ما این سؤال ها را در زندگی از خودمان می پرسیدیم و این قدر ساده تهمت نمی زدیم. این قدر ساده رأی

نمی دادیم. این قدر ساده آبروریزی نمی کردیم.

سؤال اول: شما که گفته بودید این آقا کافر است آیا در حضور شما منکر ضروری دین شده بود؟ گفته بود: نه.

سؤال دوم: دو شاهد عادل شهادت دادند که این آقا کافر است؟ گفته بود: نه. گفته بود: پس از کجا می گوئید کافر است. گفته بود: مردم مورد وثوق به من گفتند، مردمی که مورد اطمینان هستند.

سؤال سوم: ایشان گفته بود بگو ببینیم این مردمی که می گوئید مورد وثوق هستند، حاضر هستی پشت سر آن ها نماز بخوانی؟ حاضری ناموس جان خود را در اختیار آن ها قرار بدهی. گفته بود: نه، در این حدی که شما می گوئید مورد وثوق و اعتماد نیستند.

سؤال چهارم: فرض کنیم که آن ها مورد وثوق بودند، آیا اطمینان دارید که مردم درست برداشت کرده اند؟ شاید این شخص یک چیزی گفته است و مردم اشتباه برداشت کرده اند. به چه مجوزی حکم کفر یک نفر را می دهی و می گویی خون فلانی مباح است؟ ما جان می کنیم و شب و روز تلاش می کنیم تا مردم را مسلمان کنیم. شما تلاش می کنید یک مسلمان را کافر کنید، آن هم به این آسانی!

هم چنین در خاطرات ایشان آمده است: شخصی در مشهد علیه استاندار زمان رضا خان سخنرانی کرده بود. مرحوم ملا عباس تربتی رحمه الله علیه در یک جلسه ای خیلی مؤدبانه، با متانت به او فرموده بود: شما چطور علیه این آقا صحبت کردید؟ به صحیح بودن این مطالبی که درباره این آقا گفتید، دو

عادل شهادت داده بود؟ گفته بود: نه. گفته بود: اگر شاهد عادل شهادت نداده بود، چرا بالای منبر می گویند؟ بر فرض که بر شما ثابت شده بود، چرا نرفتید خصوصی او را نصیحت کنید. اول او را خصوصی نصیحت می کردید. اگر مؤثر نبود آن وقت مراحل بعدی نهی از منکر را اجرا می کردید.

فرموده بود: مبادا یک وقت مطالبی که در سخنرانی می گویی هوای نفس باشد. می گویی برای این که سخنرانی جذاب بشود. چون وقتی سخنرانی انسان انتقادی باشد، بالاخره چهار نفر جذب می شوند. فرموده بود: مواظب باش گاهی هوای نفس است می خواهی جمعیت تو زیاد بشود. واقعاً هر چه می گوئیم برای خداست؟

پرهیز از تمسخر دیگران

مرحوم آخوند ملا عباس تربتی یک وقتی به دکتر رفته بود. نزد شخصی به نام ضیاء الاطباء دیده بود جمعیتی از خانم ها و آقایان در صف نشسته اند. ایشان هم نفر آخر نشسته بود. آن پزشک گفته بود آقا شما بی نوبت بیا. گفته بود: نه من نشسته ام تا نوبتم برسد.

یک خانمی به نزد ضیاء الاطباء می رود. رسم ایشان این بوده که وقتی بیمار به او مراجعه می کرده، نبض او را می گرفته است. زبان بیمار را می دیده است. و بعد می گفته نسخه قبلی را که برای شما نوشتم بده تا یک نسخه جدید برای تو بنویسم.

به او می گوید: خانم نسخه قبلی شما کجا است؟ می گوید: نسخه قبلی را

خوردم. می گوید: یعنی چه خوردم؟ می گوید: مگر شما نگفتید نسخه را باید بجوشانید و بخورید. من جوشاندم و خوردم. پزشک به او می گوید: حیف از آن نانی که شوهرت به تو می دهد. تو این قدر توجه نداری که نسخه را نباید خورد. نسخه را باید می گرفتی تا این را می گوید، جمعیت می خندند.

نوبت مرحوم حاج آخوند که می شود، به این پزشک می گوید چرا این خانم را پیش این همه جمعیت خوار کردی؟ چه حقی داشتی او را مقابل جمع مسخره کنی؟ حالا اشتباهی کرده است. یک خانمی از روی سادگی این کار را کرده است. تو چه حقی داشتی؟

منشأ بخل

در کتاب «المخالاة» که منسوب به شیخ بهائی رحمه الله علیه است، آمده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار کعبه بودند. دیدند کسی پرده کعبه را گرفته است و از خدا طلب حاجت می کند. می گوید خدایا به حق این پرده کعبه حاجت مرا بر آورده کن. خدا را به حق پرده کعبه قسم می دهد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: چرا خدا را به پرده کعبه قسم می دهی؟ گفت: پس چه کنم؟ فرمودند:

(سَلِّ بِحُرْمَتِكَ حُرْمَةَ الْمُؤْمِنِ اعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حُرْمَةِ الْبَيْتِ)؛ به حرمت خودت قسم بده که حرمت مؤمن در نزد خداوند از حرمت کعبه بالا تر است.

بگو خدایا به حرمت خودم؛ چون حرمت مؤمن از کعبه بالا تر است.

گفت: یا رسول الله، یک سؤالی از شما دارم. حضرت فرمودند: پرس. گفت: من خیلی ثروت دارم ولی از زندگی لذت نمی برم. به قدری بخیل هستم که اگر کسی از من تقاضای کمک کند، آن چنان ناراحت می شوم که آثار ناراحتی در چهره من ظاهر می شود.

حضرت فرمودند: اگر با این وضع همه عمر خود را نماز بخوانی، روزه بگیری، فایده ای ندارد. پرسید چرا؟ حضرت فرمودند:

(أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّؤْمَ مِنَ الْكُفْرِ وَالنَّارَ فِي النَّارِ وَالسَّحَاوَةَ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانَ فِي الْجَنَّةِ)؛ (1) مگر نمی دانی که منشأ و ریشه بخل، کفر است و کفر در آتش است. کما این که ریشه سخاوت ایمان است و ایمان در بهشت است.

رضایت و سپاس

امام صادق علیه السلام ایام حج در منی نشسته بودند. یک طبق انگور مقابل حضرت بود. سائلی آمد و در خواست کمک کرد. حضرت یک خوشه انگور به او دادند. گفت: من پول می خواهم. حضرت فرمودند: (يَسْعُ اللَّهُ عَلَيْكَ)؛ خدا به تو بدهد. او هم انگور را گذاشت و رفت.

این سائل دوباره برگشت و گفت: پشیمان شدم همان انگور را بدهید. حضرت فرمودند: دیگر تمام شد. خدا به تو بدهد. او هم رفت.

ص: 50

سائل دوم آمد. حضرت سه حبه انگور به او دادند. گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي رَزَقَنِي!) حضرت دست خود را باز کردند و دو کف انگور به او دادند. او گرفت و دوباره گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!) حضرت شکر گزاری او را پسندیدند. به خادم خود فرمودند: الآن چقدر پول همراه داریم؟ می دانید کسانی که به حج می روند، پول زیادی به همراه خود نمی برند. گفت: بیست درهم. حضرت بیست درهم را گرفتند و به این سائل دادند. باز دوباره گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ هَذَا مِنْكَ وَحَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ)؛ خداوند را سپاس! این از سوی توست یگانه و بی شریکی حضرت بیشتر پسندیدند.

مرحله چهارم فرمودند: صبر کن پیراهن خود را به این شخص دادند و فرمودند: بیوش پیراهن را پوشید باز دوباره گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي) سپاس خداوندی را که مرا پوشاند. (1)

آخوند خراسانی و کمک به نیازمند

مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله علیه می فرمودند: آخوند خراسانی استاد بزرگ حوزه نجف در خانه خود نشسته بود. سائل نیازمندی آمد و تقاضای کمک کرد. مرحوم آخوند فرمود: من چیزی ندارم. تا بچه های من نیامده اند، فرش زیر پای مرا جمع کن و ببر اگر آن ها بیایند ممکن است

ص: 51

اعتراض کنند. همین را ببر ما روی حصیر می نشینیم. این آرامش زندگی است. یعنی این ها روزی که در اوج فقر بودند، با روزی که در اوج غنا بودند تفاوتی در زندگی شان نبود.

مرحوم ملا عباس تربتی

کتاب «فضیلت های فراموش شده» بسیار زیبا و خواندنی است. این کتاب شرح حال و سیره مرحوم آخوند ملا عباس تربتی رحمه الله علیه ، پدر مرحوم راشد است. زندگی این مرد در سه کلمه خلاصه می شود: خدمت، عبادت و تبلیغ. ایشان هم کشاورزی می کرده است، هم به مردم خدمت رسانی می کرده است، و هم سه وعده نماز جماعت می خوانده و بعد از هر نمازی منبر می رفته است. هر جا می رفته، غذای خود را هم می برده که از غذای دیگران مصرف نکند. در کار و کوشش، تقوا، تبلیغ و خدمت عجیب بوده است.

در حالات ایشان در همین کتاب آمده است گاهی که نوبت آب ایشان بود. می دید آبی که باید به طرف زمین او می آمد نمی آید. مثل این که کسی جلوی آب را گرفته است به سر آب می رود می بیند همسایه آب را بسته است. می گوید: هر وقت زمین شما به اندازه کافی آب خورد و سیراب شد، رها کن به طرف ما بیاید. برای او مهم نیست که داشته باشد، یا نداشته باشد. آن چیزی که در زندگی مهم است رضایت خاطر و آرامش است. نگاه دین این است. داشتن یا نداشتن یک سان است.

آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی نود سال عمر کرده. شب آخر به ایشان می گویند: حال شما خوب نیست، بیمار هستید. خیلی آرام می گوید: «فُضِي الأَمْر»؛ تمام شد. فردا خبر مرگ مرا به شما می دهند. ناراحت نباشید بروید.

آیت الله بهجت می گوید: ما آن شب چند ساعت نشستیم. روایات و مطالب فراوانی از ایشان شنیدیم. صبح آمدیم دیدیم مثل عروسی که در حجله است از دنیا رفته است. اگر به بنده خبر بدهند فردا از دنیا می روی، چه می کنم؟

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی رحمه الله علیه مرد بزرگی بود. قم منبر می رفته است. علما و مراجع پای منبر ایشان می آمدند. شاگرد آیت الله ملکی تبریزی بوده است. مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند: مرحوم حاج آقا حسین فاطمی در لحظات آخر زندگی، بستگان او کنارش بودند. در دقایق و لحظات آخر صحبت می کرده است. می گفته: امشب، شام مان را که خوردیم، نماز مان را هم

که خواندیم، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هم که می گوئیم، پیغمبر هم فرموده است:

(مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ)؛ [\(1\)](#) هر کس آخرین حرفش «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» باشد بهشت می رود.

ص: 53

1- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 132؛ الامالی للصدوق، ص 541؛ بحار الانوار، ج 78، ص 232

دیگر فرشتگان منتظر چه هستند؟ ببرند ما را. دوباره تکرار می کرده است، شاید ده دقیقه به فوت با این نشاط صحبت می کرده است.

خروج از مسیر دین به خاطر زن و فرزند

نخستین جنگی که در اسلام رخ داد جنگ بدر بود. مشرکین از مکه حرکت کردند، چهار صد کیلومتر راه آمدند تا به مدینه رسیدند هدف آنان از بین بردن مسلمانان بود، ولی شکست سختی خوردند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او پیروز شدند.

مدت ها از این جنگ گذشت روزی زنی از مکه به مدینه آمد. اسم این زن ساره است. خدمت رسول خدا رفت. حضرت فرمودند: (أَسْئَلُكَ جُنَّةً)؛ آیا مسلمان شدی از مکه به مدینه آمدی؟ گفت نه فرمودند: (أَمْ هَاجِرَةٌ)؛ آیا از مکه هجرت کردی و می خواهی در مدینه زندگی کنی؟ گفت: نه. فرمودند: پس برای چه آمده ای؟ گفت: من گرفتاری مالی داشتم. آدمم از شما تقاضای کمک کنم شما در این گرفتاری به داد من برسید.

کار این زن در مکه آوازه خوانی بود. برای جوانان ها آواز می خواند و آن ها هم به او پول می دادند و زندگی او از این راه اداره می شد. حضرت فرمودند: مگر آن کاسبی قبلی خود را نداری؟ مگر جوان های مکه به تو پول نمی دهند؟ گفت: نه. بعد از جنگ بدر به قدری تلخی شکست این ها در جنگ سنگین بود که مجالس عیش و نوش آن ها هم تعطیل شد و کار ما کساد شد و کسی دیگر به سراغ ما نمی آید.

پیامبر خدا بدون معطلی سفارش او را به اصحاب فرمودند و کمک خوبی به او کردند. به او پول و لباس و مرکب سواری دادند. بالاخره با یک امیدی به مدینه آمده بود. پیامبر این زن را به اسلام دعوت کردند، ولی اسلام را نپذیرفت. گفت: نمی خواهم آمده ام به من کمک کنید. پیامبر کمک کردند. این زن هم پول ها را گرفت.

وقتی می خواست برگردد، یک نفر از مسلمان ها به نام حاطب، که از مکه هجرت کرده بود و سال ها بود در مدینه زندگی می کرد، این زن آوازه خوان را مخفیانه صدا زد و گفت: من با تو کاری دارم. من پولی به تو می دهم تو هم نامه ای از طرف من برای مشرکین قریش در مکه ببر.

در این نامه نوشته بود که مراقب باشید. پیامبر خدا آماده حرکت برای فتح مکه است.

به محض این که این زن راه افتاد، جبرائیل به پیامبر خبر داد که یک چنین قصه ای واقع شده است و این زن نامه ای می برد و این مصلحت نیست که اردوگاه دشمن اسرار نظامی شما را بداند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیر مؤمنان علیه السلام و عمار یاسر را فرستادند و فرمودند بروید نامه را او بگیرید. وقتی آمدند، گفتند: نامه ای همراه توست؟ گفت: نه من نامه ای ندارم. هر چه به او اصرار کردند، گفت: نه. قسم خورد من نامه ای ندارم.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: پیامبر به ما دروغ نمی گوید. مجبور شد اعتراف کند که نامه را مخفی کرده است. نامه را نشان داد نامه را گرفتند و به خدمت پیامبر آمدند. پیامبر حاطب را خواستند فرمودند: این چه کار بود

که تو کردی؟

حاطب انسان خوبی بود. گفت: یا رسول الله، من واقعیت را به شما

می گویم. من از روزی که مسلمان شدم، از اسلام برنگشتم. نفاقی هم در زندگی من نیست. من مسلمان واقعی هستم. ولی از طرفی معتقد بودم این نامه من تأثیر گذار نیست و شما پیروز هستید. از طرف دیگر چون زن و بچه من در مکه هستند، می خواستم خدمتی به کفار کرده باشم تا آن ها هم مواظب زن و بچه من باشند.

علاقه به زن و فرزند او را مجبور کرد تا نامه بنویسد و اسرار نظامی را برای دشمن ارسال کند. برای این که باجی به آن ها داده باشد تا آن ها هم مواظب زن و بچه او در مکه باشند. در این فضا این آیه نازل شد:

(لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ)، (1) خویشان و فرزندان شما در قیامت نفعی به حال شما ندارند [خدا] میان تان فیصله می دهد.

البته پیامبر او را بخشیدند. پیامبر ادعای حاطب را پذیرفتند که قصد خیانت نداشته است و واقعاً فکر می کرده است این نامه تأثیرگذار نیست.

کسی آن جا بود. گفت: یا رسول الله، اجازه بدهید من او را مجازات کنم.

فرمودند: نه، نیاز به مجازات نیست او را بخشیدند چون انسان خوبی بود. (2)

ص: 56

1- سوره ممتحنه، آیه 3

2- بحار الانوار، ج 21، ص 93 تفسیر نور الثقلین، ج 5، ص 300

جزء رزمندگان بدر بود. حالا یک اشتباهی کرده بود. آیه نازل شد و هشدار داد که چرا به زن و فرزندی که با شما در دین همراهی نکرده اند این قدر دل بستگی دارید. این ها فرادی قیامت برای شما سودی ندارند. (یُقَصِّلُ بَيْنَكُمْ؛) خدا بین شما فاصله ایجاد می کند.

در فکر پدر

مرحوم راشد در کتاب «فضیلت های فراموش شده» نوشته اند: من پدر بزرگی داشتم از دنیا رفت؛ یعنی پدر آخوند ملا عباس تربتی. وارث او تنها پدر و عمه ما بود. پدر من به خواهر شان گفت: شما سهم ارث خود را بردار. او سهم خود را برداشت. نوبت به ایشان رسید. ایشان هم گفت من تمام سهم خود را برای پدر به عنوان خمس و زکات و ردّ مظالم می دهم. شاید پدر من به خوبی خمس خود را نداده است، زکات خود را نداده است. شاید بدهی هایی به مردم داشته است و فراموش کرده است.

بنابر این، پیام این نام قیامت در این آیه است که به خاطر کسی خود را جهنمی نکنیم.

فضل الهی را باور کنیم

مرحوم آیت الله العظمی آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی رحمه الله علیه استاد شخصیت هایی مثل آیت الله بهجت، آیت الله میلانی، مرحوم علامه مظفر و دیگران بوده است. از بهترین شاگردان مرحوم آخوند خراسانی رحمه الله علیه است. سیزده

سال درس این استاد می رفته است. الآن بعضی افراد معتقد هستند که حرف های این شاگرد دقیق تر از کلام استاد است.

روزی آیت الله آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی رحمه الله علیه سر درس آمدند. شاگردان دیدند درس تکرار درس دیروز است. فردا آمدند دیدند دوباره درس تکراری است. روز سوم ایشان باز همان درس را تکرار کرد.

یکی از شاگردان ایشان، مرحوم آیت الله آقا شیخ علی محمد نجفی بروجردی، روز سوم با کمال ادب به استاد می گوید: استاد سه روز است شما یک درس را تکرار می کنید. ایشان می فرماید: بله، خودم توجه دارم که تکرار می کنم. سه روز است وقتی می آیم سر درس می نشینم، هر چه به حافظه خود فشار می آورم که حرف دیگری را بگویم، چیزی به ذهن من نمی آید خدا خواست به من بفهماند که فکر تو از ماست.

درختی در بهشت

یکی از مسلمان ها درخت خرما می داشت. بعضی از شاخه های این درخت خرما در خانه همسایه بود. این همسایه هم فقیر بود و هم عیال وار. گاهی خرما ها در خانه این همسایه می افتاد. این آدم بخیل وارد آن خانه می شد و خرما ها را از فرزندان این آقا می گرفت.

کودک بودند، توجهی نداشتند خرما ها را بر می داشتند. گاهی به دهان خود می گذاشتند. انگشت می انداخت از دهان آن ها خرما را خارج می کرد!

این همسایه آمد خدمت رسول الله. گفت: یا رسول الله، به داد ما برس. یا

او شاخه درخت خود را از خانه ما بُرد یا اگر یک وقت کودکان من خرمایی در دهان خود گذاشتند، از دهان کودک بیرون نکشد.

حضرت فرمودند: من رسیدگی می‌کنم. آن شخص را خواستند. فرمودند: این درخت را به درختی در بهشت می‌فروشی؟ گفت: نمی‌فروشم. فرمودند: در بهشت یک باغ به تو می‌دهم. گفت: نمی‌خواهم. راضی نشد و رفت.

یکی از اصحاب به نام ابو دحداح آن جا بود گفت: یا رسول الله، اگر من بروم این آقا را راضی کنم، شما آن درخت بهشتی را به من می‌دهید؟

بعضی افراد برای استفاده از فرصت‌ها چقدر زرنگ هستند!

فرمودند: بله. آمد سراغ او و گفت: حاضری این درخت را به من بفروشی؟ گفت: دیدی که پیامبر به من پیشنهاد کرد و من پذیرفتم. گفت: من چهل عدد درخت خرما دارم که از درخت تو بهتر است و خرمای آن هم شیرین تر است. گفت: هر قیمتی بگویی من می‌دهم. یک قیمت خیلی سنگینی گفت. گفت: خیلی بی‌انصاف هستی، ولی من حاضر هستم معامله را قبول کرد و راضی شد و درخت را از او گرفت و به آن خانواده داد.

آمد خدمت رسول الله. گفت: یا رسول الله من او را راضی کردم.

حضرت فرمودند: آن درخت بهشتی برای تو. (1)

ص: 59

مرحوم آیت الله حاج مرتضی حائری رحمه الله علیه فرزند مؤسس حوزه علمیه قم، کتاب خاطراتی به نام «سر دلبران» دارد ایشان داماد مرحوم آیت الله العظمی حجت رحمه الله علیه بودند. مرحوم آیت الله حجت تقریباً هفتاد سال است که از دنیا رفته است.

آیت الله حائری می فرمایند: با این که ایشان پدر همسر من و استاد من بود، ولی من خیلی در تشکیلات مرجعیت ایشان رفت و آمد نداشتم. دنبال درس و بحث و کار خود بودم.

یک روز بعد از درس به خانه ایشان رفتم. فصل زمستان بود. ایشان در منزل خود تعمیراتی داشتند. یک سری کارگر و بنا مشغول کار بودند. آن روزی که من رفتم، دیدم ایشان بنا ها و کارگر ها را جواب کردند. گفتم: آقا! کارگر ها را چرا جواب می کنید؟ فرمودند: من دیگر آماده مرگ هستم. من دیگر دارم می میرم، تعمیرات برای چه می خواهم. خیلی تعجب کردم ایشان یک کسالتی داشت که همیشه در فصل زمستان حنجره و سینه ایشان ناراحت بود.

بعد وارد اتاق شدند. صندوقی داشتند که وجوهات مردم و پول هایی که در اختیار ایشان بود را در آن می گذاشتند. تمام این پول ها را به من دادند و فرمودند: بروید این ها را به فلانی و فلانی تحویل دهید. دیگر من پول قبول نمی کنم. صندوق را که خالی کردند، مشغول راز و نیاز با خدا شدند. عرضه داشتند: خدایا، هر چه امانت دست من بود، هر چه تکلیف بر عهده من بود،

عمل کردم. امانت ها را سپردم، مرگ مرا برسان!

مرحوم آیت الله حائری می گوید: به ایشان گفتم: آقا شما خیلی جدی گرفته اید. یک کسالت مختصری دارید، نیاز نیست که صندوق را تحویل دهید و وجوهات را تحویل نگیرید. فرمودند: نه. وفات من وقت ظهر است.

دو سه روزی گذشت، دیگر ایشان نه وجوهاتی قبول می کردند و نه از مقلدین خود پولی را می پذیرفتند. به من هم سفارش کردند این چند روزه، بیشتر به خانه ما بیا و رفت و آمد خود را بیشتر کن. من روز شنبه خدمت ایشان رفتم. ایشان فرمودند: امروز چند شنبه است؟ گفتم: شنبه. فرمودند: آیت الله بروجردی درس رفتند؟ دیگران پاسخ دادند: بله آقا درس رفتند. چند بار فرمود: الحمد لله. خیلی خوشحال شدند.

نشستند و خطاب به من فرمودند: دعای عدیله را برای من بخوان. گفتم: آقا این حرف ها چیست! دعای عدیله دعای وقت مرگ است. خبری نیست. فرمودند: چرا دعای عدیله را بخوانید. یک بار دعای عدیله را خواندیم. فرمودند: یک بار دیگر دعای عدیله را بخوانید.

مرحوم آیت الله حائری می گوید: نگاه ایشان به در بود. گویا با کسی دارند صحبت می کنند. یک مرتبه گفتند: علی جان، بفرمایید. مدتی در این حالت بودند. بعد به حالت طبیعی خود برگشتند و فرمودند: دعای عدیله را بخوانید. دعا را برای ایشان خواندم. یک آبی با تربت سید الشهدا درست کردیم و گفتیم: آب تربت است. برای شفا بخورید.

آب تربت را که دادیم ایشان میل فرمودند. وقتی نوشیدند فرمودند:

«آخِرُ زَادِي مِنَ الدُّنْيَا تُرْبَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ آخِرِينَ تَوْشَهُ مِنْ أَرْضِ دُنْيَا تَرْتَبُ أَمَامَ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْت. مَا بَازَ هَمَّ بَاوَرِ نَمِي كَرْدِيمِ اصْلًا كَسَالَتِ ايشَانِ اَن قَدَرِ جَدِي وَ نَگَرَانِ كَنَنَدِه نَبُود.»

خواستیم یک دوا یا شربت به ایشان بدهیم، هر چه کردیم نتوانستیم و دیدیم نفس ایشان قطع شد. به همین آسانی جان به جان آفرین تسلیم کردند. من از اتاق بیرون آمدم، صدای اذان از مدرسه حجّیه می آمد؛ همان مدرسه ای که خود آقای حجت آن را ساختند و قبر ایشان هم در آنجا ساختند و قبر ایشان هم در آنجا است، خود ایشان فرموده بودند: وفات من وقت ظهر است. (1)

عبد الله بن عمیر و همسرش

شاید در تاریخ کربلا کم تر نام عبد الله بن عمیر برده می شود. او در کوفه با زن و فرزند خود نشسته بود. دید سر و صدایی می آید. پرسید چه خبر است؟ گفتند: لشکری به کربلا می رود تا با امام حسین علیه السلام بجنگند. گفت: عجب با پسر پیغمبر بجنگند! من آرزو داشتم با مشرکین بجنگم. من می روم و با این ها می جنگم ثواب این کم تر از جنگ با مشرکین نیست.

همسرش که امّ وهب نام داشت، گفت: خیلی تصمیم خوبی است، ولی باید مرا هم با خود به کربلا ببری. با هم به راه افتادند. عبد الله بن عمیر با همسرش شبانه از بیراهه آمدند و به کربلا رسیدند.

ص: 62

روز عاشورا شد. دو نفر از سپاه کوفه بلند شدند، گفتند: چه کسی می آید با ما بجنگد؟ نام آن ها یسار و سالم است. یکی از آن ها غلام ابن زیاد بود و دیگری غلام پدر ابن زیاد. گفتند: چه کسی با ما می جنگد؟ حبیب و بریر اعلام آمادگی کردند. امام حسین علیه السلام فرمودند: بنشینید.

عبد الله بن عمیر گفت آقا اجازه می دهید من بروم؟ حضرت یک نگاهی کردند و فرمودند: تو برو جوان برومندی بود. به میدان رفت و درگیر شد و آن دو نفر را به هلاکت رساند. در این درگیری انگشتان دستش قطع شد. از دست او خون می چکید.

همسر او «امّ وهب» به میدان آمد و گفت: تو را رها نمی کنم تا با تو به شهادت برسم. چون یک دست عبد الله بن عمیر شمشیر بود و از دست دیگرش هم خون می چکید، نتوانست همسر خود را برگرداند. امام حسین علیه السلام آمدند و فرمودند: برگرد.

بالاخره در یک درگیری دیگر عبد الله بن عمیر به شهادت رسید. همسرش کنار جنازه اش آمد. نگاهی به او کرد و گفت: ما با هم از خانه راه افتادیم، تو می خواستی تنها بروی؟! من گفتم: اگر تنها بیایی به کربلا خوب نیست، با هم برویم، ولی تو رفتی و من ماندم. سپس این زن با وفا گفت:

(أَسْتَلُّ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَكَ الْجَنَّةَ أَنْ يَصْحَبَنِي مَعَكَ) ؛ (1) از آن خدایی که تو را بهشتی کرد، می خواهم که مرا همراه تو قرار بدهد.

ص: 63

شمر این صدا را شنید، گفت: تو می خواهی با شوهر خود باشی، کاری ندارد. غلام خود را فرستاد با عمودی به سر این زن زد و کنار بدن شوهر خود به شهادت رسید.

مناجات شمر!

علامه امینی در «الغدیر» داستانی را از منابع عامه نقل می کند. کسی به نام ابواسحاق می گوید: من در سال 62 هجری، یک سال بعد از حادثه کربلا، در مسجد الحرام بودم. دیدم کسی دارد با خدا مناجات می کند. کنار دست من مسجد الحرام نشسته بود و حرف های او به گوش من می رسید.

دیدم می گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمُ إِلَيَّ شَرِيفٌ فَأَغْفِرْ لِي؛ (1) خدایا تو می دانی من آدم شریفی هستم، مرا ببامرز.» اگر خلافتی هم انجام دادم، مأمور بودم و معذور. «كُنْتُ مَأْمُورًا وَمَعْدُورًا».

ابو اسحاق می گوید: این صدا و این جمله توجه مرا جلب کرد گفتم: او چه کسی است؟ نگاه کردم دیدم قاتل امام حسین علیه السلام شمر است!

شمر یک سال بعد از حادثه کربلا در مسجد الحرام نشسته و می گوید: خدایا تو می دانی «أَنْتَى شَرِيفٌ فَأَغْفِرْ لِي»! اگر جرمی هم مرتکب شدم مأمور بودم و معذور. نمی خواهیم آن عامل تهدید یا عامل طمع به دنیا را نادیده بگیریم. ولی این عامل خیلی مهم است.

ص: 64

همین ابواسحاق می گوید: من از شمر سؤال کردم تو حیا نمی کنی؟ خجالت نمی کشی؟ تو سال گذشته امام حسین علیه السلام را کشتی، الآن این جا نشسته ای و می گویی: «إِنِّي رَجُلٌ شَرِيفٌ»!

جواب داد: مگر ما چه کردیم؟ ما امر خلیفه مسلمین را اطاعت کردیم. امر امیر المؤمنین یزید را اطاعت کردیم. اگر مخالفت می کردیم، «كُنَّا شَرَامِنَ هَذِهِ الْحُمْرِ السَّقَاءِ»؛ (1) از این حیوان های زبان بسته که یک مسیری را می روند و یک باری را می برند و بر می گردند و مطیع اوامر صاحبان خود هستند پست تر بودیم.

سلام بر حسین علیه السلام پیش از ورود به نماز

مرحوم آیت الله سید عبد الهادی شیرازی رحمه الله علیه مرد فوق العاده ای بودند. بعضی از مراجع فعلی افتخار شاگردی مکتب این بزرگوار را دارند. در حالات ایشان آمده است که وقتی می خواستند نماز بخوانند اذان و اقامه می گفتند. اذان و اقامه که تمام می شد، قبل از تکبیر الاحرام یک سلام به سید الشهداء علیه السلام می دادند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» و بعد از آن الله اکبر نماز را می گفتند.

بعضی از شاگردان به ایشان گفته بودند: آقا شما مرجع تقلید هستید، مجتهد هستید عمل شما را دیگران تقلید می کنند، آیا روایت خاصی داریم که ما قبل از شروع نماز سلامی به سید الشهداء بگوییم؟

ص: 65

فرموده بود: نه. در این مورد خاص روایتی ندیدم، ولی چون نماز و دین خود را از سید الشهداء دارم، نمی توانم بدون سلام به امام حسین علیه السلام نماز خود را آغاز کنم.

وقف زندگی برای امام حسین علیه السلام

علامه امینی می فرمودند: امام حسین علیه السلام آن چه داشت در راه خدا داد. خدا هم آن چه دارد به امام حسین علیه السلام عنایت کرده است. ما هم هر چه داریم به امام حسین علیه السلام بدهیم.

شهید بابایی از خلبانان دفاع مقدس هستند. ایشان اول محرم خدمت مرحوم امام می رسد و می گوید: آقا من این دهه محرم را از شما مرخصی می خواهم. چون نذر کرده ام که اگر تهران بودم، دهه اول محرم را در مجالس اهل بیت علیهم السلام حضور پیدا کنم و چایی بدهم و خدمت کنم. کفش زائران و عزاداران را جفت کنم. امام فرموده بودند: به این شرط به تو اجازه می دهم که مرا هم در این ثواب شریک کنی.

تعطیل کردن روز عاشورا

مرحوم آیت الله احمد میانجی نقل می کردند: علامه طباطبایی در طول دوازده سالی که در نجف تشریف داشتند خیلی مقید به درس و بحث بودند. هرگز درس را تعطیل نمی کردند فقط ایام عزاداری عاشورا درس خود را تعطیل می کردند.

ایشان فرموده بودند: سال اولی که به نجف آمدم، درس را در روز عاشورا تعطیل نکردم. ناراحتی چشم پیدا کردم. احتمال دادم برای همین جهت است. لذا در سال های بعد دیگر درس را تعطیل می کردم.

اصل نماز من!

یکی از عزیزان می فرمودند: در محضر مرحوم آیت الله العظمی میلانی رحمه الله علیه کسی بالای منبر بود این شعر معروف را می خواند:

ای خاک کربلای تو مهر نماز من *** مهر تو را به ملک سلیمان نمی دهم

ایشان که با صدای بلند گریه می کردند، از پایین مجلس فریاد زدند: «چرا گفتی: ای خاک کربلای تو مهر نماز من، نه، اصل نماز من: واقعاً این طور است. ما اصل نماز را به برکت کربلا داریم. مگر بنی امیه می گذاشتند اسمی از دین، اسمی از خدا و اسمی از نماز باقی بماند.

مؤذن امام حسین علیه السلام

مرحوم علامه شوشتریه رحمه الله علیه می گوید در صبح عاشورا که صف های نماز برای جماعت آماده شد، سید الشهداء علیه السلام مؤذنی داشتند به نام حجاج بن مسروق از شهدای کربلا است. در تمام راه مؤذن امام حسین علیه السلام بود. در میان راه به امام پیوسته بود همه جا اذان می گفت. صبح روز عاشورا خواست اذان بگوید که آقا فرمودند: امروز علی اکبر اذان بگوید.

صبح روز عاشورا علی اکبر علیه السلام اذان داد. این اذان ظهر را چه کسی گفته است؟ عین گزارش تاریخ این است: «أَذَّنَ الْحُسَيْنُ بِهِ نَفْسَهُ»؛ مؤذن ظهر عاشورا خود امام حسین علیه السلام بود.

مجلس روضه آیت الله غروی اصفهانی

در خاطرات آیت الله بهجت آمده است که استاد ایشان مرحوم آیت الله غروی اصفهانی روضه هفتگی داشتند. الآن در بین علما مرسوم است که شب جمعه یا روز جمعه مجلس روضه ای دارند.

می فرمودند: بسیاری از شاگردان به روضه این استاد بزرگوار می آمدند؛ بزرگانی مثل مرحوم آیت الله میلانی، مرحوم آیت الله مظفر، و خود مرحوم آیت الله بهجت. و به این استاد، یعنی مرحوم آیت الله غروی اصفهانی اصرار می کردند که خدمات این روضه را به عهده ما بگذارید.

ایشان می فرمودند: شما هر خدمتی می خواهید انجام بدهید، ولی دو خدمت روضه بر عهده خود من است. اول این که جلوی درب می نشستند و کفش کسانی که به مجلس وارد می شدند را جفت می کردند.

و دوم این که در همان کنار در سماوری گذاشته بودند و چای می دادند و پذیرایی می کردند.

داغ جوان

مرحوم آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی در نجف، در صحن امیر

مؤمنان علیه السلام امام جماعت بودند. فرزندی به نام مرحوم سید حسن داشتند. بین نماز مغرب و عشا، در نماز جماعت پدر، این فرزند را سر بریدند.

مصیبت بسیار سنگینی بود. نگذاشتند ایشان خبر دار شود. نماز عشا را خواندند و به خانه رفتند. وقتی به خانه رفتند به ایشان خبر دادند که بین نماز فرزند شما را کشتند. از خادم آقا سؤال کردند: این سید بزرگوار آن شبی که داغ فرزند خود را دید، چه حالی داشت؟ خادم گفته بود: همین قدر به شما بگویم که نیمه شب در حیاط خانه قدم می زد و برای امام حسین علیه السلام روضه می خواند و می گفت:

داغی که حسین از غم اکبر به جگر داشت *** زان داغ به جز خالق اکبر که خبر داشت؟

همین یک جمله کافی است!

برنامه میرزای شیرازی رحمه الله علیه این بوده که وقتی می خواستند درس بگویند، یکی از شاگردان ایشان اول درس یک روضه ای می خواند.

یکی از روضه خوان های درس میرزای شیرازی، مرحوم آیت الله العظمی حائری مؤسس حوزه علمیه قم بود. روزی که نوبت ایشان می شود، در حضور میرزای شیرازی مصیبت ورود بی بی زینب علیها السلام به مجلس ابن زیاد را می خواند:

فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ وَعَلَيْهَا أُرْدَلُ ثِيَابِهَا (1)

ص: 69

بی بی زینب علیها السلام بر ابن زیاد وارد شد، در حالی که کهنه ترین لباس هایش را بر تن داشت.

می گویند: میرزای شیرازی آن قدر گریه کرده بود که آن روز نتوانسته بود درس بگوید. فرموده بود: همین یک جمله کافی است ما حق این یک جمله را ادا کنیم، بعد به سراغ بقیه روضه برویم.

تربت شفا بخش

یکی از اصحاب بسیار نزدیک و مقرب امام صادق علیه السلام محمد بن مسلم نام دارد. ایشان در سند شش هزار حدیث از روایات امام صادق و امام باقر علیهما السلام حضور دارد. از کوفه به مدینه برای دیدن امام رفته بود که بیمار شد و نتوانست خدمت آقا برسد.

حضرت شربت برای او فرستادند و به او پیغام دادند: زمانی که این شربت را نوشیدی به دیدن من بیا.

امام صادق علیه السلام برای شفای صحابی جلیل القدر خود محمد بن مسلم یک مقدار از تربت امام حسین علیه السلام را در آن شربت ریخته بودند. او می گوید: من فکر می کردم به این زودی ها از جا بلند نمی شوم. ولی به محض این که شربت را نوش جان کرد، از جا بلند شد مثل این که هیچ بیماری نداشته و خدمت امام صادق علیه السلام رفت. [\(1\)](#)

ص: 70

میرزای شیرازی از شاگردان بزرگ شیخ انصاری رحمه الله علیه است. ایشان بعد از شیخ انصاری سی سال مرجعیت عامه داشته و صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو است. مرحوم میرزای شیرازی در بین علما از نظر علمی و معنوی در جایگاه بلندی قرار دارد. مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی یزدی و مرحوم شیخ عبد الکریم حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، از شاگردان این مرد بزرگ بودند.

در حالات میرزای شیرازی نوشته اند: از بس محبوب دل ها بود، روزی که از دنیا رفت، جنازه اش را به کاظمین، و از کاظمین به بغداد، و از بغداد به کربلا، و از کربلا به نجف می برند و در تمام شهر ها جنازه ایشان را تشییع می کنند.

در 24 شعبان از دنیا می رود، ولی یک هفته بعد جنازه به خاک سپرده می شود. در طول این یک هفته، مردم، شهر به شهر دنبال جنازه ایشان بودند. بعد از یک هفته، شب اول ماه رمضان نیمه شب در حرم امیر المؤمنین علیه السلام به خاک سپرده می شود.

در طول 1200 سال غیبت امام زمان علیه السلام سابقه ندارد که یک عالم دینی تشییع جنازه اش یک هفته طول کشیده باشد. واقعاً عجیب بوده است.

این مرد با عظمت وقتی درس می گفت، کسانی مثل آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم سید کاظم طباطبایی، پای درسش بودند.

قبل از شروع درس ایشان یکی از علمای بزرگ به نام مرحوم آیت الله شیخ حسن علی تهرانی، که از شاگردان زبده ایشان بوده، و مقامات فوق العاده ای داشته، به امر میرزای شیرازی، مقداری از «نهج البلاغه» را می خوانده و شرح می کرده، بعد میرزای شیرازی درس را شروع می کرده است. البته درس میرزا گاهی سه چهار ساعت طول می کشیده است.

انگیزه نوشتن تفسیر «المیزان»

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله علیه به علامه طباطبایی بسیار علاقه داشتند. یک وقتی ایشان به خانه علامه طباطبایی می روند. از علامه سؤال می کنند: این روزها به چه مشغول هستید؟

ایشان می فرماید: مرحوم مادرم را در عالم رؤیا دیدم. مادرم به من گفت: محمد حسین! چیزی بنویس که این جا بازار داشته باشد. از مادرم سؤال کردم: چه چیزی آن جا بازار دارد که من بنویسم؟ گفت: قرآن به همین دلیل مشغول نوشتن تفسیر قرآن هستم.

در خدمت علامه طباطبائی

یکی از عزیزان نقل می کرد که من خدمت علامه طباطبایی بودم. با هم جایی می رفتیم ایشان آدرسی از من پرسید: گفتم آدرس این است: خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان، یک مقدار که رفتیم دوباره پرسید، گفتم: خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان، نزدیک تر شدیم، بار سوم پرسید، گفتم:

خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان.

بعد گفتم: با سه مرتبه شنیدن آدرس را حفظ نکردید؟! مرحوم علامه فرمود: حیف نیست آدم سلول های مغزش را خرج این چیز ها بکند؟!!

استفاده از عمر در تحصیل دانش

مقدس اردبیلی از علمای بزرگ و با عظمت است که حدود چهارصد سال پیش از دنیا رفته است. از نظر علم و دانش خیلی فوق العاده بوده. به ایشان محقق اردبیلی هم می گویند. وقتی از ایوان نجف بخواید وارد حرم امیر المؤمنین علیه السلام شوید، در سمت راست یک قبر، و سمت چپ هم یک قبر است. سمت راست علامه حلی است و سمت چپ مقدس اردبیلی است.

مرحوم محدث قمی در کتاب «فوائد الرضویه» که در شرح حال علماست در حالات مقدس اردبیلی نوشته است: ایشان گاهی که برای سفر زیارتی به کربلا می رفته، نماز را، هم شکسته می خوانده و هم تمام.

می دانید که اگر سفری، سفر معصیت باشد، باید نماز را تمام خواند و شکسته نمی شود.

از ایشان می پرسند مگر شما - معاذ الله - این سفر را سفر معصیت می دانید؟ می فرماید: نه، اما من در نجف که هستم مشغول کار های علمی هستم. تحصیل علم واجب است و زیارت مستحب. پیش خود می گویم: نکند خدا بگوید چرا برای یک کار مستحب، کار واجب را رها کردی؟

احتیاطاً نماز را تمام می خوانم و هم شکسته.

مرحوم میرزا علی آقای شیرازی از شخصیت های بزرگی است که مرحوم آیت الله بروجردی ایشان را دعوت می کردند تا برای فضیلتی حوزه علمیه قم درس اخلاق بگوید. مرحوم شهید مطهری به این مرد بزرگ ارادت عجیبی داشته است. ایشان در کتاب «عدل الهی» به مناسبتی می نویسد: یک روز میرزا علی آقای شیرازی با چشم گریان به سر درس آمد. می خواست درس را شروع کند که گریه امانش نداد.

گفتیم چه شده است؟ فرمود: دیشب خواب دیدم از دنیا رفته ام مرا به خاک سپردند. شب اول قبر و وقت سؤال نکیر و منکر فرا رسید، دیدم یک سگ وارد قبر من شد. همان جا متوجه شدم که این سگ تجسم تند خوئی من است. حاج میرزا علی آقای شیرازی که آقای مطهری عاشق ایشان بود، این طور می گوید آن وقت ما دل مان به چه چیزی خوش باشد.

جوان مردی

منصور از خلفای بسیار ستم گر عباسی است یک وقتی به مکه آمد. یک جواهر گران قیمتی را نزد او بردند. جواهر را که دید گفت این جواهر مربوط به هشام بن عبد الملک است، بنابراین این از نسل هشام یکی از دست ما فرار کرده است. از این که این جواهر الآن در مکه است معلوم می شود، پسرش محمد این جاست و از تیغ ما فرار کرده است. باید نقشه ای بریزیم و او

دستگیر کنیم و به قتل برسانیم.

به ربیع که همه کاره خودش بود گفت: فردا ظهر که برای نماز به مسجد الحرام رفتی، بالاخره او هم برای نماز می آید. نماز که تمام شد، دستور بدهید در های مسجد الحرام را ببندند. دم در می ایستی تا همه یکی یکی بیرون بروند و او را پیدا می کنی و نزد من می آوری.

در ها را بستند و گفتند: هر کس خواست برود، باید کاملاً شناسایی شود. پسر هشام آن جا بود تا دید در ها را بستند رنگش پرید. فهمید نقشه برای گرفتن اوست. حالش به هم خورد. پیدا بود که مضطرب است. کسی به او گفت: چرا رنگت پریده است؟ گفت این ها دنبال من هستند. گفت: مگر تو کیستی؟ گفت: من پسر هشام بن عبد الملک هستم. این ها می خواهند مرا بگیرند.

پسر هشام از او پرسید شما که هستی؟ گفت: من پسر زید هستم، زید بن علی بن الحسین. او نوه امام سجاد علیه السلام بود که پدرش را همین هشام بالای دار برد بعد هم بدنش را سوزاندند.

پیش خود گفت: عجب ما به چه کسی گفتیم؟! به پسر زید گفت: لابد همین جا دست بسته مرا تحویل می دهی. گفت: نه، برای چه تحویل بدهم؟ گفت: پدرم پدر تو را کشته است. گفت باشد، تو که نکشتی. پدر تو هشام بن عبد الملک، پدر مظلوم مرا به شهادت رسانده است، به تو ارتباطی ندارد. من تو را نجات می دهم نقشه اش با من.

ما نمی خواهیم فقط تاریخ و قصه بگوییم، بلکه هدف پند گرفتن از تاریخ در زندگی ماست. انصافاً اگر می دیدیم شخصی که فرزند قاتل پدر

ماست در اختیار ما قرار گرفته است، با او چه می کردیم؟

هشام زید را به دار آویخت و جنازه اش را آتش زد. حالا پسر زید، قاتل پدر را پیدا کرده است. ما بودیم کم ترین چیزی که می گفتیم، این بود که به ما چه! اما پسر زید گفت: پدر تو پدر مرا شهید کرد تو نقشی نداشتی. من تو را نجات می دهم. من نقشه دارم. تو با نقشه من کنار بیا. از تو عذر می خواهم، مجبور هستم تو را یک مقدار اذیت کنم.

عبایش را روی سر پسر هشام کشید و شروع به زدن کرد. او را زد و کشان کشان از در بیرون برد. مأمور هم ایستاده بود که ببیند چه کسی از در بیرون می رود. عبا روی سرش بود و این هم مرتب بر سر او می زد. مأمور گفت: چرا می زنی؟ صورتش را کنار بزن ما ببینیم. گفت: این چند شتر به ما کرایه داده، از ما پول گرفته، آن وقت رفته شترها را به کسان دیگری داده است.

شما دو مأمور بفرست من می خواهم نزد قاضی بروم. مأمور، بیا بگیر و نزد قاضی برو. یک مقدار که از مسجد الحرام دور شد، برای این که دو مأمور را رد کند، گفت: اگر پول ها را می دهی آزادت کنم؟ گفت: نزن، می دهم. به مأمور ها گفت: شما بروید مشکل حل شد. وقتی دو مأمور رفتند، عبا را از سرش برداشت و گفت: حالا برو.

پسر هشام گفت: از جواهر هایی که به دست منصور رسیده، یکی هم این جا دارم. این را به تو می دهم؛ چون جان مرا نجات دادی. گفت: ما اهل بیته هستیم که به ما یاد داده اند برای این کار ها پول از کسی نگیرید برو به سلامت!

فرزند شهیدی که جنازه پدرش را سوزاندند نه تنها از گرفتاری پسر قاتل پدرش خوشحال نمی شود بلکه نجاتش هم می دهد.

همسری فهمیده

یکی از علمای بزرگ شیعه که همه نامش را شنیده اند، علامه ملا محمد تقی مجلسی است که از علمای بزرگ شیعه است. ایشان شاگردی به نام ملا صالح مازندرانی داشت که برای شرکت در درس علامه مجلسی از مازندران به اصفهان رفته بود.

ایشان بهترین شاگرد علامه مجلسی بود. مرحوم حاجی نوری می نویسد:

شرحی که ایشان بر «کافی» شریف نوشته است بهترین شرح «کافی» است.

ملا صالح مازندرانی در درس علامه محمد تقی مجلسی شرکت می کرد. یک روز استادش به او گفت: نمی خواهی ازدواج کنی؟ گفت: ما غریب هستیم و وضع مالی خوبی هم نداریم. گفت: به من اجازه می دهی اقدام کنم؟ گفت: شما استاد ما هستی، هر طور صلاح می دانید.

علامه شب که به خانه آمد، نزد دخترش که اهل فضل و دانش بود و آمنه بیگم نام داشت رفت و گفت: دخترم یک خواستگار برایت پیدا کرده ام. در فقر نمره اش بیست، ولی در فضل و کمال هم نمره اش بیست است. راضی هستی یا نه؟ رضایت تو شرط است. اگر همه عالم راضی باشند و دختر راضی نباشد فایده ای ندارد.

این دختر فهمیده گفت: پدر جان فقر عیب نیست. فضل و کمال و

اخلاق مهم است. من راضی هستم. عقد را خواندند، تمام شد. این خانم به قدری اهل علم بود که ملا صالح مازندرانی می گوید: شب ها وقتی کتاب را باز می کردم تا مطالعه کنم، گاهی به جایی می رسیدم که دیگر نمی توانستم مطلب را حل کنم. کتاب را باز می گذاشتم تا استراحت کنم. صبح که بلند می شدم می دیدم همسرم نخوابیده است. دیده من به این جا رسیدم و متوجه نشدم، مشکل علمی مرا حل کرده و پاسخش را نوشته است.

این خانم در این حد با کمال و فضل بوده است. از آن طرف هم می فهمد فقر عیب نیست. آن وقت نتیجه این ازدواج فرزندان صالح و ذریه طیبه ای است که نسل این ها عده ای از علمای بزرگ هستند.

نامل پیش از تصمیم

آیت الله خرازی در حالات مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری نوشته اند که ایشان گفتند: زمانی با قطار به مشهد می رفتیم. در کوپه قطار به هم کوپه ای ها گفتیم: هر کسی قصه ای تعریف کند تا زمان بگذرد. هر کسی قصه ای تعریف کرد.

یک نفر از جمع ما قصه ای گفت که تکان دهنده بود. البته این قصه مربوط به ده ها سال پیش است. الآن ارتباطات بسیار پیشرفته است. من یادم هست

پیر مردی در شهرستانی میزبان ما بود و می گفت: ما وقتی برای تجارت به کشور های دیگر به مسافرت های طولانی می رفتیم، ارتباطی با خانواده نداشتیم. اگر برمی گشتیم معلوم می شد زنده هستیم. اگر بر نمی گشتیم

این آقا تعریف کرد که من شغلی داشتم که باید چندین سال از شهر و دیار و خانه ام دور باشم. به این خاطر مسافرتی رفتم که چندین سال طول کشید. خانمم را به همراه پسر بچه دوازده ساله ام گذاشتم و رفتم. وقتی برگشتم شب بود. از شکاف در نگاه کردم دیدم ای داد و بی داد! ما این همه دنبال کار و زندگی و آواره در شهر و بیابان بودیم، خانم من با جوانی نشسته است و با هم می گویند و می خندند!

خیلی ناراحت و عصبانی شدم. اسلحه ای داشتم. اسلحه را کشیدم تا همان جا این ها را به قتل برسانم. یک مرتبه یاد حرف کسی افتادم که به من نصیحت کرده بود که هر وقت عصبانی شدی، چند لحظه صبر کن تا آرام شوی، بعد تصمیم بگیر. من کمی خودم را کنترل کردم تا آرام شدم.

تا وارد خانه شدم این جوان گفت: به به بابا جان کجا بودی؟ نگو این بچه دوازده ساله حالا یک جوان هجده ساله شده است. اگر یک لحظه تأمل نکرده بود، بچه خودش را کشته بود.

بد زبانی

مرحوم شیخ صدوق نقل کرده است که امام هشتم علیه السلام شعری خواندند. شخصی گفت: این شعر از کیست؟ حضرت فرمود: از یک شاعر عراقی. آن شخص گفت: این شعر سروده «ابو العتاهیه» است و خود او برایم خوانده است.

حضرت فرمودند: اسم او را بیاور و لقب او را رها کن. بعد فرمودند:

خداوند متعال می فرماید:

(وَ لَا تَتَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ ؛ وَ بَا الْأَقَابِ) ؛ (1) زشت و ناپسند یک دیگر را یاد نکنید. بعد فرمودند: (وَ لَعَلَّ الرَّجُلَ يَكْرَهُ هَذَا)؛ شاید این مرد از این کنیه (2) خوشش نیاید. (3)

پرهیز از ذکر القاب بد

مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری که از علمای بزرگ شیعه است، سر درس وقتی می خواست روایتی بخواند، اگر راوی لقبی داشت که اشاره به نقص عضوی، بود لقب را نمی گفت.

زنی بهشتی

کسی چهل سال همسای، مرحوم آیت الله بهجت بود. با ایشان مصاحبه کردند و پرسیدند: شما در این چهل سال خاطراتی از ایشان دارید؟ گفت: خیلی خاطره دارم. یکی از خاطرات او این بود: خانمم از دنیا رفت. بستگان همسرم برای مراسم خاکسپاری از شهرستان به خانه ما آمدند. خانه خیلی شلوغ شد.

دیدم در خانه را می زنند. در را باز کردم دیدم آیت الله بهجت است. سلام

ص: 80

1- سوره حجرات، آیه 11

2- ابو العتاهیه یعنی پدر گمراهی

3- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 177؛ بحار الأنوار، ج 49، ص 107

کردم و گفتم: ببخشید حتماً سر و صدا مزاحم مطالعه شما شده است. فرمودند: نه. دیدم شما گرفتار این مراسم هستی، یک مقدار پول برای شما آوردم. پولی به من دادند و فرمودند: این را هزینه کنید.

ایشان می گوید: این پول برایم گره گشا بود. بعد از آن وقتی دستم باز شد، هر چه اصرار کردم ایشان پول را پس نگرفت. خیلی اصرار کردم. فرمود: اگر برگردانی می دهم برای همسرت قرآن بخوانند.

همان روز مرحوم آیت الله بهجت سؤال کردند: مراسم تشییع چه وقت است؟ گفتم: کسی از شما توقع تشییع ندارد. فرمودند: نه من می خواهم بیایم. گفتم: شما دعا کنید، کافی است. فرمودند: نه من باید برای تشییع بیایم. گفتم: فردا فلان ساعت تشییع است.

ایشان برای تشییع تا حرم حضرت معصومه علیها السلام آمدند. گفتم: خیلی لطف کردید برگردید! فرمودند: نه، کجا خاک می کنید؟ من می خواهم تا خاکسپاری بیایم. هر چه اصرار کردم، فرمودند: من می آیم.

وقتی خاکسپاری تمام شد، گفتم: چرا اصرار داشتید که بیایید؟ فرمودند: به خاطر این که همسر شما زن بهشتی است و با شهدا محشور می شود. گفتم: شما از زندگی ما خبر نداشتید. برای چه این را می گوید؟ فرمودند: ما چهل سال است با شما همسایه دیوار به دیوار هستیم. یک دیوار دو متری بین ما و شما فاصله است. در این چهل سال یک بار صدای این زن را نشنیدم. یک بار من این زن را ندیدم. این زن بهشتی است.

یحیی المازنی می گوید: من سال ها همسایه دیوار به دیوار زینب کبری علیها السلام

بودم. (وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ لَهَا شَخْصًا، وَلَا سَمِعْتُهَا صَوْتًا)؛ (1) به خدا قسم، خودش را ندیدم و صدایش را هم نشنیدم.»

اعلان دوستی

مردی در مسجد در محضر امام باقر علیه السلام نشسته بود در این حال یکی از دوستانش را دید که از آن جا عبور می کند به امام گفت: «وَاللَّهِ إِنِّي لَأَحِبُّ هَذَا الرَّجُلَ؛ به خدا، من این مرد را دوست می دارم!» امام باقر علیه السلام به او فرمودند:

(أَلَا فَأَعْلِمُهُ؛ فَإِنَّهُ أَبْقَى لِلْمَوَدَّةِ وَخَيْرٌ فِي الْإِلْفَةِ)؛ (2) پس این، را به او اعلام کن؛ زیرا این کار، دوستی را پایدار تر می سازد و برای الفت بهتر است.

همین قدر که گفت: من این مرد را دوست دارم، حضرت فرمودند: بلند شو برو و به او بگو! این باعث می شود دوستی شما پایدار تر و جاودانه تر شود.

رعایت انصاف

(الْإِنْصَافُ يَسْتَدْرِيمُ الْمَحَبَّةَ)؛ (3) انصاف، دوستی را پایدار می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تقسیم غنائم جنگ حنین، روی مصلحتی که نظر شان بود به انصار چیزی ندادند. جماعتی از انصار از جریان تقسیم غنائم حنین

ص: 82

1- عوالم العلوم، ج 11، ص 955

2- المحاسن، ج 1، ص 415؛ بحار الأنوار، ج 74، ص 181، ح 1

3- غرر الحکم، 1076

ناراضی بودند و سخنان زشتی بر زبان جاری کردند. یکی از آنان گفت: این مرد خویشاوندان و پسر عمو هایش را بر ما انصار که در یاری کردن او مشقت های فراوانی دیدیم ترجیح داد.

پیامبر با انصار یک جلسه خصوصی گذاشتند و به آن ها فرمودند: پشت سر من حرف زدید. آیا به شما خدمت نکردم؟ بعد یکی یکی خدمات را بر شمردند. فرمودند: کافر بودید، مسلمان شدید. دشمن بودید، دوست شدید. عددی نبودید، از بس با هم اختلاف داشتید.

خدمت های خود به انصار را که شمردند، بلافاصله فرمودند: چرا شما جواب مرا نمی دهید؟ شما هم بگویید: چه خدمت هایی به من کردید. گفتند: چه بگوییم؟ «فِدَاكَ آبَاتُنَا وَ أُمَّهَاتُنَا؛ پدران و مادران ما فدای شما!»

فرمودند: بگویید من از مکه فرار کردم و شما مرا پناه دادید. در مدینه جایی نداشتیم، شما به من جای دادید. (1)

بینید با این که انصار سکوت کردند، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انصاف به خرج دادند و خدماتی را که به پیامبر کرده بودند بر شمردند.

ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حاتم طایی پسری به نام عُدی داشت. اسلام نیاورده بود. خواهرش به او گفت: برو بین حرف حساب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟ پادشاه است یا

ص: 83

فرستاده خدا؟ اگر فرستاده خداست به او ایمان بیاور. عدی می گوید: خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم. حضرت در مسجد بود. مرا به خانه خود دعوت کرد. راه افتادیم. در راه خانم سال خورده ای جلوی پیامبر را گرفت. گفت: من با شما کار دارم! عدی بن حاتم هم دارد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را امتحان می کند که پادشاه است یا رسول.

گفت: به قدری پیامبر با حوصله با این زن صحبت کرد و به حرف او گوش کرد که من خسته شدم. همان جا گفتم: این پادشاه نیست. پادشاهان این طور با مردم برخورد نمی کنند. (1)

تأثیر تشویق

اخیراً یکی از کتاب های یکی از علمای بسیار بزرگواری که تألیفات بسیار فراوانی دارند، به عنوان کتاب سال انتخاب شد. هیئت برای اعلام این خبر به محضر این عالم بزرگوار رفته و گفته بودند که هیئت داوران کتاب شما را به عنوان کتاب سال انتخاب کرده اند.

این استاد بزرگوار فرموده بود: «با این که حدود نود سال از عمر من می گذرد و دیگر این طور نیست که با این مسائل تغییری در زندگی من ایجاد شود، ولی در این سن و سال هم وقتی دیدم عده ای از نوشته و کتاب و تألیف و تلاش من تشکر می کنند خوشحال شدم».

ص: 84

هدیه ای به پیامبر

وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدند، هر یک از مردم مدینه در هر حد توان خود، هدیه ای برای آن حضرت آورد و مردم استقبال زیبایی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند.

زنی به محضر آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله، من توانایی مالی و مادی نداشتم که هدیه ای در خور شأن شما بیاورم، ولی فرزندی دارم که به شما خیلی علاقه دارد و یک امتیاز ویژه دارد. او خواندن و نوشتن می داند. خواندن و نوشتن در آن زمان امتیاز مهمی به شمار می آمد؛ زیرا در سرزمین حجاز، کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند خیلی محدود بودند.

آن زن پس از این عرض کرد: یا رسول الله! این فرزند من دوست دارد که خادم شما باشد. اگر اجازه دهید در خدمت تان باشد.

نام این پسر انس بن مالک است که ده سال خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. می گوید: «ما رَأَيْتُ أَحَدًا كَانَ أَرْحَمَ بِالْعِبَالِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؛ (1) من کسی را ندیدم که نسبت به خانواده خود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهربان تر باشد.»

عقوبت گناه

امام صادق علیه السلام فرزندی به نام اسماعیل داشتند که در قبرستان بقیع مدفون است. ایشان در زمان حیات امام صادق علیه السلام از دنیا رفت. امروزه فرقه اسماعیلیه

ص: 85

1- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضل نسب النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تسلیم الحجر علیه قبل النبوه، ج 4، ص 1808، ح

امامت اسماعیل معتقدند، حال آن که خود ایشان چنین ادعایی نداشته است.

روزی به امام صادق علیه السلام خبر دادند که اسماعیل تب کرده است. امام صادق علیه السلام فرمودند: بروید از او سؤال کنید که امروز چه خطایی کرده است که خداوند او را گرفتار این بیماری کرده است. اسماعیل در پاسخ چیزی نگفت، اما خبر دادند که او امروز با همسر خود درگیر شده است و همسرش را زده و او با دیواره در برخورد کرده و صورتش خراش برداشته است.

حضرت آن زن را که «بنت زلفی» نام داشت طلب کردند و به او فرمودند: (اجْعَلِي إِسْمَاعِيلَ فِي حِلِّ مِمَّا ضَرَبَكَ)؛ اسماعیل را به خاطر آن که تو را زد، حلال کن. او گفت: او را حلال کردم. امام صادق علیه السلام هم هدیه ای به او دادند، سپس فرمودند: حالا بروید ببینید که اسماعیل در چه حالی است؟ رفتند و دیدند که هیچ اثری از بیماری در او نیست. (1)

ارزش تربت فرزند

در خاطرات امام خمینی رحمه الله علیه می خواندم که گاهی دختران و عروس های ایشان به خدمت شان می رفتند، ولی فرزندان خرد سال خود را همراه نمی بردند. امام علاقه خاصی به بچه ها داشتند و این اخلاق همه مؤمنین و اولیای خدا است.

ایشان سراغ می گرفتند که چرا این بچه های خرد سال را نمی آورید که من

ص: 86

بینم. آن‌ها هم توجیه می‌کردند و می‌گفتند: برای این که وقتی می‌آیند، زندگی شما را به هم می‌ریزند. کتاب‌های شما را به هم می‌زنند و شما را اذیت می‌کنند. امام در جواب می‌فرمودند: اگر شما حاضر هستید، من حاضرم که تمام عبادات خود را با آن اجر و پاداشی که خدا به شما مادرها می‌دهد،

عوض کنم؛ پاداش سختی‌هایی که به خاطر تربیت و اداره زندگی با فرزند خردسال متحمل می‌شوید. من حاضرم ثواب همه عبادات خود را به شما بدهم و شما آن ثوابی که خدا به خاطر اداره خانه و تربیت فرزندان نصیب‌تان کرده، به من بدهید.

توجه به منزلت کودکان

نقل شده است که روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بودند و نماز خود را مقداری تندتر از معمول خواندند. البته نه به این سرعت‌هایی که ما گاهی در نمازهای خود داریم. در حالات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که وقتی نماز می‌خواندند، ذکر رکوع و سجده خود را سه بار تکرار می‌کردند. در رکوع سه مرتبه (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ) می‌گفتند.

اما در آن روز نماز خود را سریع‌تر از معمول تمام کردند؛ مثلاً شاید به جای سه مرتبه، یک مرتبه ذکر گفتند. اصحاب تعجب کردند. وقتی نماز تمام

شد، از علت این امر پرسیدند. آن حضرت فرمودند:

(أَمَا سَمِعْتُمْ صُرَاخَ الصَّبِيِّ؛) (1) آیا صدای فریاد کودک را نشنیدید؟

مراعات حال کودکان در نماز

در حالات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که از دختر شان زینب، نوه ای به نام اُمّامه داشتند. آن حضرت این فرزند خرد سال را در حال قیام نماز در آغوش می گرفتند و وقتی به رکوع و سجود می رفتند، روی زمین می گذاشتند. (2)

باز در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که روزی سجده ایشان طولانی شد. اصحاب تعجب کردند. بعد از نماز پرسیدند: یا رسول الله، آیا وحی بر شما نازل شده بود؟ آن حضرت فرمودند: حسن و حسین علیهما السلام بر دوش من سوار شده بودند. آن حضرت سجده شان را آن قدر طولانی کرده بودند که آن ها خود شان پایین بیایند. می توانستند بلند شوند؛ کاری نداشت، ولی ملاحظه فرزندان شان را کردند. در آن زمان آن دو بزرگوار بچه های خرد سالی بودند که همراه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد می آمدند.

منبر پدر من!

نقل شده است که امام حسین علیه السلام در زمانی که کم تر از ده سال داشتند وارد

ص: 88

1- الکافی، ج 6، ص 48؛ تهذیب الاحکام، ج 3، ص 274

2- اسد الغابة، ج 5، ص 400

مسجد النبی شدند و دیدند که یکی از غاصبان خلافت بالای منبر نشسته است. آن حضرت فریاد زدند: این منبر پدر من است. تو غاصب منبر و جایگاه پدر من هستی بیا پایین.

تصور کردند که امیر مؤمنان علیه السلام چنین مطلبی را به آن حضرت یاد داده اند، ولی ایشان فرمودند: من چیزی نگفته ام.

امام جواد علیه السلام و مأمون

امام جواد علیه السلام در سن کودکی در کوچه های مدینه بودند. موکب سلطنتی مأمون در حال عبور بود. بچه با دیدن موکب سلطنتی پا به فرار گذاشتند، اما امام علیه السلام همان طور سر جای خود ایستاده بودند و مشغول کار خود بودند.

معلوم است که وقتی موکب سلطنتی با عظمت و شکوه می آید، کوچک و بزرگ باید دور شوند، اما امام جواد علیه السلام ایستاده بودند. مأمون با تعجب از آن حضرت پرسید: شما چرا فرار نکردی؟ آن حضرت فرمودند:

(لَمْ يَكُنْ بِالطَّرِيقِ ضَيْقٌ لِأُوسٍ عَهُ عَلَيْكَ بَدَاهِي وَ لَمْ يَكُنْ لِي جَرِيمَةٌ فَأَخْشَاهَا وَ ظَنِّي بِكَ حَسَنٌ أَنْكَ لَا تَضُرُّ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ؛ (1) راه تنگ نبود که من بخواهم با رفتنم آن را برای تو باز کنم و جرمی مرتکب نشده ام که از آن بترسم. و گمانم به تو نیکوست که تو به کسی که گناهی ندارد، زیانی نمی رسانی.

ص: 89

این که آقا زاده ای می ایستد و از حق خود دفاع می کند و برای خود شخصیت قائل است، به خاطر آن اکرام و شخصیتی است که در خانه و خانواده برای او قائل بوده اند. اگر ما می خواهیم فرزندان مان از حق خود دفاع کنند و برای خود شخصیت قائل باشند و در جامعه به آن ها ظلم نشود و در برابر ظلم بایستند، باید در محیط خانه و خانواده برای آنان شخصیت قائل باشیم.

احترام به شخصیت جوان

داستانی از امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب های ما آمده است که بسیار جالب توجه است. جالب تر این که این داستان را همه مصادر قدیمی اهل سنت و شیعه نقل کرده اند. در کتابی مثل «فضائل» احمد حنبل که یکی از پیشوایان چهار گانه اهل سنت است و تقریباً 1300 سال پیش از دنیا رفته است نیز آمده است.

شخصی به نام ابی مطر می گوید: من در کوفه غریب بودم. از بصره آمده بودم. دیدم آقایی در بازار کوفه راه می رود و او را نمی شناختم. وضع لباس و رفت و آمد و برخوردش بسیار ساده بود؛ مثل یک بیابان گرد. نه محافظی داشت، نه تشکیلاتی، و نه برو و بیایی.

این جمله اهانت نیست. اوج عظمت علی علیه السلام است. کسی که او را نمی شناخت، احتمال نمی داد که او امیر المؤمنین باشد، بلکه می گفت یک بیابان گرد است.

پیش خود گفتم: این عرب بیابان گرد در بازار کوفه چه می کند؟ سؤال کردم او کیست؟ گفتند: تو غریب هستی؟ گفتم: بله، از بصره آمده ام. گفتند: او

علی بن ابی طالب است. دنبالش به راه افتادم.

کار امیر المؤمنین علیه السلام در بازار کوفه این بود که سراغ اصناف گوناگون می رفت و صنف به صنف تذکر می داد که قسم نخورید. اگر قسم بخورید هر چند فروش جنس تان رواج پیدا می کند، اما برکت کسب شما از بین می رود.

می گوید: حضرت به بازار خرما فروشان رسید. دید زن خادمه ای گریه کند. فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفت " یک درهم خرما خریدم و به خانه بردم. آقای من گفت: برو پس بده. اما خرما فروش پس نمی گیرد. حضرت به خرما فروش فرمود: پس بگیر او خادمه است، اختیاری ندارد. او هم پذیرفت.

اقاله مستحب است. یعنی اگر کسی جنسی را برگرداند، از او پس بگیرد.

حضرت در بازار خرما فروشان در ادامه فرمود: به مساکین هم بدهید کسب تان برکت پیدا می کند.

این ها باور می خواهد. شخصیتی مثل علی علیه السلام می ایستد کنار بازار خرما فروشان می گوید به مساکین مجانی بدهید بخورند تا کسب تان برکت و رونق پیدا کند.

می گوید: حضرت راه را ادامه داد تا به بازار ماهی فروشان رسید. فرمود: ماهی هایی که مرده از دریا گرفته شده است را نفروشید؛ چون می دانید اگر ماهی در دریا بمیرد خوردنش جایز نیست.

به بازار بزها رسید. به مغازه داری فرمود: دو پیراهن به مبلغ پنج درهم داری؟ گفت: بله یا امیر المؤمنین! وقتی امیر مؤمنان علیه السلام را شناخت، حضرت خرید نکرد به سراغ فروشنده دیگری رفت. دومی هم حضرت را شناخت.

از او هم خرید نکرد.

به سراغ مغازه‌سومی رفت. جوانی بود حضرت را شناخت. حضرت دو پیراهن گرفت. یکی سه درهم، و یکی دو درهم. به قنبر خادم شان فرمود: این سه در همی مال تو. گفت: برای شما که به منبر می‌روید و برای مردم سخن می‌گویید مناسب‌تر است. علی علیه السلام فرمود:

(يَا قَنْبِرُ أَنْتَ شَابٌ وَ لَكَ شَرُّهُ الشَّبَابِ وَ أَنَا اسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي أَنْ أَتَفَضَّلَ عَلَيْكَ لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: أَلْبَسُوهُمْ بِمَا تَلْبَسُونَ وَ أَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ) ؛ (1) ای قنبر، تو جوانی و در تو شور جوانی است. من از پروردگارم شرم دارم که خود را بر تو برتری دهم؛ زیرا از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که می‌فرمود: «زیر دستان را همان بپوشانید که خود می‌پوشید و همان بخورانید که خود می‌خورید.»

امیر مؤمنان علیه السلام با خادم جانش این‌گونه برخورد می‌کند. آن وقت ما با فرزندان مان نه فقط فرزندان مان با جامعه مان به چه شکل برخورد می‌کنیم؟

ظلم به فرزندان

کسی آمد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: یا رسول الله، من باغی دارم. می‌خواهم به یکی از فرزندانم ببخشم. شما بیاید شاهد باشید. آن وقت ثبت اسناد نبود. افراد شهادت می‌دادند. حضرت فرمودند:

ص: 92

(اَلْكَ وَوَلَدٌ غَيْرُهُ؛) فرزند دیگری هم داری؟ گفت: آری، حضرت فرمود: به همه آن ها چیزی بخشیدی؟ گفت: نه. فرمودند:

(فَإِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَشْهَدُ عَلَى الْخَيْفِ؛) (1) ما سلسله پیغمبران به چنین ظلمی شاهد نمی شویم.

برخورد امام صادق علیه السلام با شراب خوار

منصور دوانقی، خلیفه عباسی، قاتل امام صادق علیه السلام است، ولی یک دورانی با امام مدارا می کرد. هنوز دوران ضعف بنی العباس بود. قدرت آن چنانی نداشتند که بخواهند در برابر امام علیه السلام بایستند.

امام صادق علیه السلام بنا به مصالحی گاهی پیش منصور می رفتند. یک روز که حضرت قصد رفتن به نزد منصور را داشتند، یکی از شیعیان به ایشان عرض کرد پیش منصور سفارش مرا هم بکنید. حقوق مرا قطع کرده اند.

حضرت او را می شناختند. آدم خلافاکاری بود. چیزی نگفتند. تشریف بردند. ساعت ملاقات تمام شد، برگشتند به این شخص فرمودند: من سفارشت را کردم. مشکل برطرف شد. می دانید این آدم چه کاره بود؟ شراب خوار بود. برخورد ما با شراب خوار چیست؟ ما باشیم می گوئیم خجالت نمی کشی پیش من آمدی؟ برو حیا کن برو پیش رفقای شراب خوارت، برای چه این جا آمدی؟ اما

ص: 93

حضرت نغمه فرمودند شراب خوردی در جمله ای زیبا او را نصیحت کردند و فرمودند:

(إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ، وَإِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا، وَإِنَّ الْقَبِيحَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ قَبِيحٌ، وَهُوَ مِنْكَ أَقْبَحُ لِمَكَانِكَ مِنَّا؛) (1) خوبی از همگان خوب است، اما از تو به دلیل انتساب به ما خوب تر است؛ و زشتی، از همگان زشت است اما به دلیل انتساب به ما از تو زشت تر است.

جبران یک ناله مادر

در روایتی آمده است که مردی مادر پیر و ناتوان خود را بر دوش گرفته بود و به طواف مشغول بود. در همین هنگام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و عرض کرد: «هَلْ أَدَيْتُ حَقَّهَا؛ آیا حق مادرم را این سان ادا کرده ام؟!» پیامبر در جواب فرمودند: (لَا وَلَا بِرَفْرَةٍ وَاجِدَةٍ؛) (2) نه حتی یک نفس او را جبران نکردی!

موفقیت در گرو احسان به پدر و مادر

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی کربلا مشرف شده بودند. یکی از دوستان می گفت: در همان زمان که ایشان مشرف بودند، من هم با مادرم

ص: 94

1- شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 205

2- تفسیر نمونه، ج 21، ص 333، به نقل از فی ظلال، ج 7، ص 415

مشرف شده بودم. چون مادرم سال خورده بود، بالای سر امام حسین علیه السلام برایش زیارت نامه می خواندم. سرم پایین بود. یک مرتبه که سرم را بلند کردم دیدم آیت الله گلپایگانی ایستاده به من نگاه می کند.

خدمت شان رفتم و گفتم: آقا شما امری دارید؟ فرمود: نه! فقط نگاه می کردم که تو این گونه به مادرت خدمت می کنی، مادرت را کربلا آورده ای و برایش زیارت نامه می خوانی، حسرت خوردم و گفتم: کاش من هم مادر داشتم و به مادرم خدمت می کردم! من سه ساله بودم که پدر را از دست دادم. نه ساله بودم مادر از دست دادم. کاش مادر داشتم و او را کربلا می بردم!

مراعات عدالت بین همسران

در تفسیر روض الجنان ابو الفتوح رازی آمده است: یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نام معاذ بن جبل دو همسر داشت. در یک بیماری هر دو با هم از دنیا رفتند. این سؤال برایش مطرح شد که اول کدام یک را غسل بدهم و کفن کنم؟

بالاخره هر کدام جنازه اش زود تر به خاک سپرده شود، در نگاه دین احترام بیشتری به او شده است. چون احترام به میت این است که زود به خاک شود. گفت: هر کدام را زود تر به خاک بسپارم، به دیگری ظلم کرده ام. تمام زندگی اش با عدالت بود به همین جهت با قرعه مشکل را حل کرد.

مردم زاهدان و سیستان و بلوچستان، از سنی و شیعه، همه مرحوم آیت الله کفعمی رحمه الله علیه را می شناسند. امام جمعه زاهدان و مرد فوق العاده ای بود. ایشان

دو همسر داشت. بسیار مراقب بود تا به عدالت رفتار کند. مثلاً اگر می خواست هندوانه بخرد، دو تا می خرید دو هندوانه را هم نصف می کرد و از هر کدام نیمی را به آن ها می داد. می گفت شاید یکی شیرین باشد و یکی نباشد. این قدر مواظب بود.

آقای محترم! شما به هر دلیلی با دوزن ازدواج کردی، باید عدالت را میان آن ها مراعات کنی.

عدالت در قضاوت

در زمان خلافت خلیفه دوم، روزی یک یهودی علیه حضرت در دادگاه طرح دعوی کرد. حضرت به دادگاه احضار شدند. قاضی دادگاه خلیفه دوم (عمر) بود به امیر مؤمنان گفت: «قُمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ»؛ یا ابا الحسن، برخیزید و کنار طرف دعوا بنشینید. در این هنگام، رنگ چهره حضرت تغییر کرد.

وقتی دادگاه تمام شد عمر به امیر مؤمنان گفت: چرا ناراحت شدی؟ حضرت فرمود که ناراحتی من از این است که چرا در برابر شاکی من که یک یهودی بود مرا با کنیه صدا زدی و گفتی «یا ابا الحسن»؛ یعنی به من احترام بیشتری گذاشتی؟ (هَلَّا قُلْتَ قُمْ يَا عَلِي)؛ چرا مرا با نام صدا نزدی و نگفتی یا علی در کنار شاکی خود بنشین. (1)

ص: 96

صدا زدن با کنیه در میان عرب نشانه احترام است؛ مثل این است که در فارسی کسی را با نام خانوادگی اش صدا بزنیم.

برخورد با نجاشی

نجاشی از صحابه امیر مؤمنان و شاعر و ادیب برجسته ای بود، وی در جبهه های نبرد شعر می گفت و لشکریان حضرت را به جنگ تشویق و ترغیب می کرد؛ شعر در آن زمان نقش رسانه و وسائل ارتباط جمعی را داشت و شاعر در آن زمان کار رسانه امروزی را می کرد.

وی روز اول ماه رمضان در حالی که روزه دار بود از خانه بیرون آمد تا در مسجد کوفه به نماز امیر مؤمنان علیه السلام حاضر شود. رفیق نابابی سر راه او قرار گرفت. از او پرسید کجا می روی؟ گفت: روز اول ماه رمضان است به مسجد کوفه می روم. گفت: از شب گذشته بره ای را در تنور گذاشته ام، الان آماده شده است. بیا با هم از گوشت آن استفاده کنیم.

نجاشی نپذیرفت. دوستش گفت: شراب نابی هم تهیه کرده ام. اگر با من همراهی کنی از این شراب هم به تو خواهم داد. و آن قدر اصرار کرد تا وی راضی شد و به منزلش رفت پس از صرف غذا، شرابی را هم که آماده کرده بود آورد و با هم نوشیدند!

با سر و صدای آن ها در اثر بد مستی، همسایه ها فهمیدند. در این گیر و دار صاحب خانه فرار کرد، اما نجاشی دستگیر شد. او را خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بردند. شب بود. حضرت فرمود: فردا صبح حکم الهی را

اجرا می‌کنم.

بستگان و خویشاوندانش شبانه خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا علی، می‌دانید چه کسی امروز در بند شما است؟ کسی که با شعر خود سلاح برنده لشکر و از دوست داران شماست. فردا چه خواهید کرد؟ فرمود: حد الهی را جاری می‌کنم و برای من نزدیک و غیر نزدیک فرقی ندارد.

فردا صبح حد الهی را بر او جاری کردند. هشتاد ضربه حد شراب خواری و بیست ضربه هم اضافه زد. نجاشی گفت: چرا اضافه زدید؟ فرمود: این اضافه هم به جرم شکستن حرمت ماه رمضان بود. (1)

دوست داشتن ایتم و مساکین

علی علیه السلام در دوران حکومت خویش افراد مستمند و بی‌نوا را مورد عنایت قرار می‌داد. شخصی به نام «ابو الطفیل» می‌گوید: روزی او را مشاهده کردم که بچه‌های یتیم و بی‌سرپرست را به دور خود فرا خوانده، سفره مناسبی باز کرد و «عسل» و سایر مواد خوراکی را دور هم چید و لقمه‌های لذیذ در دهان آنان گذاشت.

این منظره آن چنان مؤثر و جالب بود که یکی از اصحاب گفت:

ص: 98

1- فروع کافی، کتاب الحدود، باب ما يجب فيه الحد في الشراب، حدیث 15؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 87 و بحار الأنوار، ج 23، ص 273

«لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ يَتِيمًا»؛ ای کاش من هم یتیم بودم و این چنین مورد الطاف علی علیه السلام قرار می گرفتم. (1)

مناجات امیر المؤمنین علیه السلام

ابو درداء که یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است می گوید: در شب تاریکی از نخلستانی عبور می کردم. صدای کسی را شنیدم که با خدا مناجات می کرد. چون نزدیک شدم، دیدم علی علیه السلام است. خود را پشت درختی مخفی کردم. دیدم با خوف و خشیت تمام با آهنگ حزین مناجات می کرد و از ترس آتش سوزان جهنم گریه می نمود و به خدا پناه برده و طلب عفو و بخشش می نمود.

آن قدر گریه کرد که بی حس و حرکت افتاد! گفتم: شاید خوابش برده است. نزدیکش رفتم. همچون چوب خشکی افتاده بود او را تکان دادم. حرکت نکرد. گفتم: حتماً از دنیا رفته است. شتابان به منزلش رفتم و خبر مرگ او را به حضرت زهرا علیها السلام دادم. فرمود: مگر او را چگونه دیدی؟ جریان را شرح دادم. فاطمه علیها السلام گفت: او نمرده، بلکه از خوف خدا غش نموده است. (2)

غذای امیر المؤمنین علیه السلام

قبر سفره افطار امیر مؤمنان علیه السلام را خدمت حضرت آورد کیسه مهر و موم

ص: 99

1- بحار الأنوار، ج 41، ص 29

2- شیخ صدوق، الامالی، ص 79: «فاتیته فاذا هو كالخشبة الملقاة...»

شده ای بود. کسی آن جا بود. وقتی این کیسه را دید، به امام عرض کرد: چرا آن را مَهر و موم کرده ای؟! مگر شما بخیل هستید. اگر کسی هم مقداری از آن را بردارد چه می شود؟ حضرت، تبسمی کرد و فرمود:

(لَا أُحِبُّ أَنْ يَدْخُلَ بَطْنِي إِلَّا شَيْءٌ أَعْرَفُ سَبِيلَهُ)؛ (1) دوست ندارم غذایی را مصرف کنم، مگر آن که مسیر تهیه آن را بدانم.

زهد در لباس

شخصی به نام «ابو مطر» نقل می کند زمانی به کوفه رفتم. در بازار کوفه مردی را دیدم که مردم و بازاری ها را نصیحت می کند. از سخنان حکیمانه او تعجب کردم. به قیافه اش نگاه کردم هیچ مشخصه ای نداشت. گویی همانند اعراب بیابان گرد بود.

از کسی سؤال کردم او کیست؟ گفت: غریب هستی؟ گفتم: بله، من از بصره آمده ام و در کوفه غریب هستم. اولین بار است که به این شهر آمده ام. گفت: این امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

من به دنبال علی علیه السلام راه افتادم تا ببینم چه می کنند. به هر صنفی که می رسیدند موعظه ویژه ای می کردند به برخی فرمودند:

(لَا تَحْلِفُوا فَإِنَّ الْيَمِينَ تَنْفِقُ السِّلْعَةَ وَ تَمَحِقُ الْبِرْكَاتَ)؛ (2) در خرید و فروش،

ص: 100

1- بحار الأنوار، ج 40، ص 339

2- بحار الأنوار، ج 40، ص 332

سوگند مخورید؛ زیرا برکت را از بین می برد. به عده دیگری از بازاری ها فرمودند:

(أَطْعَمُوا الْمَسَاكِينَ يَرْبُو كَسْبِكُمْ)؛ (1) به نیازمندان رسیدگی کنید تا کسب شما برکت پیدا کند.

همین طور دنبال حضرت می رفتیم. به اصناف مختلف که می رسیدند به تناسب شغل شان موعظه ای می کردند تا به صنف پارچه فروش ها رسیدند. آن جا ایستادند تا پیراهنی بخرند. فروشنده حضرت را شناخت. از این رو حضرت خرید نکردند.

مسیر را ادامه دادند تا به مغازه دیگری رسیدند. جوانی آن جا بود که حضرت را نمی شناخت. فرمود: پیراهنی به سه درهم می خواهم پیراهن را آماده کرد و حضرت پول آن را داد.

ایشان راه افتادند و مسیر بازار کوفه را پیمودند تا به مسجد آمدند و در آن جا برای رفع حاجات مردم نشستند. صاحب آن مغازه ای که حضرت از او پیراهن خریده بود وقتی به بازار رسید دیگران به او گفتند: امیر المؤمنین از پسر شما پیراهنی خرید. مرد به پسرش گفت: چند فروختی؟ گفت: سه درهم.

با عجله خدمت حضرت آمد که یک در هم را برگرداند. حضرت فرمود: نه معامله تمام شده است. من راضی بودم، او هم راضی بود. حضرت هنگامی

ص: 101

که پیراهن را خریدند، این گونه دعا کردند

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنِي مِنَ الرِّيشِ...) ؛ سپاس خدایی که لباسی روزی من کرد.

به حضرت گفتند: این را از کجا آموختی؟ فرمودند: این دعا را از پیامبر آموختم. ایشان وقتی پیراهنی می خریدند و می پوشیدند این دعا را می خواندند. (1)

اعتراض آیت الله وحید بهبهانی به عروس خود

شهید مطهری در کتاب «احیای تفکر اسلامی» می نویسد: استاد الفقها وحید بهبهانی رحمه الله علیه روزی دیدند عروس شان لباس خیلی گران قیمتی به تن کرده است. ناراحت شدند و اعتراض کردند.

پسر ایشان مرحوم آقا محمد اسماعیل خدمت پدر آمد و گفت: آقا چرا اعتراض کردید؟ لباس عروس شما (همسر من) لباس نو و گران قیمتی است. مگر قرآن نمی فرماید: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ)؟ (2)

با توجه به این آیه قرآن، مگر لباس گران قیمت بر ما حرام است؟ آیت الله وحید بهبهانی همان جواب امیر المؤمنین علیه السلام را دادند که پوشیدن لباس

ص: 102

1- بحار الأنوار، ج 40، ص 332

2- سوره اعراف، آیه 32

گران قیمت حرام نیست، ولی ما پیشوایان مردم هستیم و زندگی ما باید طوری باشد که فقرا و نیازمندان ناراحت نشوند.

فرزدق در محضر امیر المؤمنین علیه السلام

ابن ابی الحدید می نویسد: شخصی با فرزند خود خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمد. حضرت فرمودند: این نوجوانی که همراه شماست کیست؟ گفت پسر است، نامش «فرزدق» است. به او شعر یاد می دهم و امیدوارم در آینده شاعر زبر دستی شود. حضرت فرمود:

(لَوْ أَقْرَأْتَهُ الْقُرْآنَ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ)؛ [\(1\)](#) اگر قرآن به او آموزش دهی برای او بهتر است.

فرزدق می گوید: کلام حضرت آن چنان در من اثر گذاشت که همیشه این سخن حضرت را در خاطر داشتم و قسم خورد تا حافظ قرآن نشده است به کار دیگری نپردازد.

جوانی که حافظ قرآن شد

قطب راوندی می نویسد: حضرت علی علیه السلام طبق رویه همیشگی و برای نظارت به کار بازاریان در بازار کوفه قدم می زدند در مغازه ای به جوانی برخوردند که خیاطی می کرد و در حین کار آواز می خواند. حضرت ایستادند

ص: 103

(يَا شَابُّ لَوْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ لَكَانَ خَيْرًا) ؛ (1) ای جوان، اگر قرآن بخوانی، بهتر است.

جوان مؤدبی بود. از این رو گفت یا امیر مؤمنین، نمی توانم قرآن بخوانم. فرمود: نزدیک بیا. نزدیک آمد. حضرت جمله ای به گوش این جوان فرمودند. (در روایت نیست که چه جمله ای) که یک باره حافظ تمام قرآن شد و قول داد که از این پس قرآن بخواند.

ثروت امیر المؤمنین علیه السلام

این داستان را اولین بار از مرحوم آیت الله احمدی میانجی رحمه الله علیه شنیدم. می فرمود: بعضی با طعنه می گفتند امیر مؤمنان فقیر است. این سخن به گوش حضرت رسید. به خادم خود فرمود: این بار پولی که از این نخلستان ها و مزارع به دست می آوریم، میان فقرا توزیع نکن.

به دستور حضرت عمل شد. در اندک زمانی سکه و پول زیادی جمع شد. حضرت فرمود: روی آن ها بپوشانید که پیدا نباشد. سپس بعضی از افرادی را که ایشان را فقیر می دانستند به همان نخلستان دعوت کردند. حضرت با خادم خود هماهنگ کرده بود که به تو می گویم برو کاری انجام بده؛ مثلاً آب بیاور تو برو عمداً خودت را به این کُپه ای که پول و طلا و نقره

ص: 104

است بزَن تا پیدا شوند.

خادم همین دستور را اجرا کرد و ناگهان همه دیدند که حجم زیادی از طلا و نقره و پول پیدا شد آنان با تعجب به امیر مؤمنان نگاه کردند و گفتند: این ها چیست و برای کیست؟ فرمود: این ها برای همان کسی است که پشت او می گفتید فقیر و تهی دست است. می خواستم بدانید که من دارم ولی در راه خدا می دهم.

فاضل اردکانی

مرحوم محدث قمی در کتاب فوائد الرضویه شرح حال صد ها نفر از علما را نوشته است. از جمله در زندگی نامه شیخ اعظم، حاج شیخ مرتضی انصاری رحمه الله علیه آورده است وقتی از دنیا رفت، علما شدند که بعد از ایشان مرجع تقلید چه کسی باشد؟

یک نفر در این جلسه غایب بود و همان فرد غایب باید مرجع تقلید بعد از شیخ انصاری می شد؛ یعنی میرزای شیرازی رضوان الله علیه. پیغام دادند ایشان آمدند. علما گفتند: ما بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که واجب عینی است که مرجعیت را قبول کنید.

او نپذیرفت تا این که پس از بحث ها و گفت و گوها و اصرار ها قبول کرد. اما وقتی پذیرفت اشک می ریخت که مسئولیت من سنگین است.

مرحوم محقق اردکانی (فاضل اردکانی) تقریباً در حکم استاد میرزای شیرازی بوده است. اما اگر کسی برای تقلید به ایشان مراجعه می کرد،

می گفت: مرجع تقلید فقط میرزای شیرازی است. اگر وجوهات شرعی می آورند، می گفت: به خدا قسم یک درهم آن را نمی پذیرم
مرجع فقط میرزای شیرازی است.

آب خوب و مرگ خوب

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری در کتاب «سرّ دلبران» از قول پدر خود آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری مؤسس حوزه
علمیه قم نقل می کند که: فاضل اردکانی بیماری استسقاء داشته و زیاد آب می خورده است ولی به سبب بیماری دیگری نباید زیاد آب می
خورده است.

آخرین شب عمر ایشان عده ای در اطرافش بودند. ایشان می گوید برایم آب بیاورید. آب می آورند و آب سیری می خورد. کسی که آب
برای او ضرر داشته و همیشه کم می خورده است، در آن وقت آب سیری می خورد و می گوید: آب خوبی خوردیم، یک مرگ خوبی هم
کنیم. بلافاصله سر خود را زمین می گذارد مثل این که سال هاست از دنیا رفته است. (1)

ابو موسی و حکمیت

وقتی جنگ صفین تمام شد و کار به حکمیت کشید. قرار شد از هر دو طرف یک نماینده برای مذاکره انتخاب شود. امیر مؤمنان علیه
السلام ابتدا مالک اشتر،

ص: 106

و سپس ابن عباس را از طرف خود پیشنهاد کرد. ولی مردم نپذیرفتند و نظرشان ابو موسی اشعری بود. حضرت با ابو موسی موافق نبودند، چون او شایستگی نمایندگی امیر مؤمنان علیه السلام را برای حکمیت در برابر آدمی مثل عمرو عاص نداشت.

بالاخره مردم در اثر نادانی، ابو موسی اشعری را بر امام علیه السلام تحمیل کردند. در واقع در این جنگ، سه چیز بر حضرت تحمیل شد: اصل جنگ، پذیرش حکمیت و در نهایت، حکم و داور.

ابو موسی به محل مذاکره رفت. شب قبل از جلسه حکمیت عمرو عاص به دوستان و یاران خود گفت: «أَكثِرُوا لِأَبِي مُوسَى مِنَ الطَّعَامِ الطَّيِّبِ»؛ امشب تا می توانید انواع غذا های خوشمزه و رنگارنگ را به او بدهید.

پرسیدند: غذا چه تناسبی با جلسه فردا دارد؟ جواب داد: «فَوَاللَّهِ مَا بَطِنَ قَوْمٌ قَطُّ إِلَّا فَقَدُوا عَقُولَهُمْ»؛ (1) به خدا سوگند هیچ قومی شکم شان سیر نشد، مگر آن که عقل خود را از دست دادند.

امشب غذا های مختلف به او بدهید و او را سیر کنید؛ چون با غذا های رنگارنگ تحت تأثیر قرار می گیرد و عقل خود را از دست می دهد. همین کار را هم کرد و نتیجه گرفت. غذا های رنگارنگی که ابو موسی اشعری آن شب خورد، کمر اسلام را شکست.

ص: 107

سکوت امام خمینی رحمه الله عليه

در جلسه ای که امام خمینی رحمه الله عليه هم در حضور داشتند بحثی مطرح شده بود. همه اظهار نظر کرده بودند ولی ایشان چیزی نگفته بودند. از جلسه که بیرون آمده بودند، یکی از شاگردان امام به ایشان عرض می کند: آیا شما راجع به این مسأله اطلاعاتی نداشتید؟

امام فرموده بودند: اتفاقاً به تازگی این مسأله را بررسی کرده بودم، ولی چون کسی از من سؤال نکرد چیزی نگفتم. حال اگر ما بودیم چه می کردیم؟ می گفتیم: شما گوش کنید فقط حق سخن با من است.

امیر مؤمنان علیه السلام یکی از صفات برجسته برادر خود را سکوت می داند: (كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا). (1) خیلی سخت است، امتحان کنید. سکوت مشکل است، اما حرف زدن آسان است.

موعظه همیشگی مرحوم فاطمی

مرحوم حاج آقا حسین فاطمی رحمه الله عليه استاد اخلاق بود و در قم منبر می رفت، خیلی از علما حتی مراجع و نیز امام خمینی به مجلس موعظه او می آمدند. ایشان از ملازمین مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رحمه الله عليه و با ایشان محشور بودند. شب های جمعه در خانه خود منبر می رفتند و موعظه

ص: 108

می کردند. هر شب جمعه بدون استثنا حداقل یک بار و گاهی چند بار در همه سخنرانی خود این شعر را می خوانده اند:

صَمْت و جُوع و سَهَر و عُزْلَت و ذِکْر به دوام *** نا تمامان جهان را کند پنج تمام

صَمْت، یعنی سکوت، جُوع، یعنی گرسنگی و کم غذایی، سَهَر، یعنی شب زنده داری، عُزْلَت، یعنی خلوت و تنهایی، و ذِکْر، یعنی یاد خدا. این پنج چیز انسان را به کمال می رساند.

خاطره ای از آیت الله شرعی

مرحوم آیت الله حاج شیخ غلام حسین شرعی رحمه الله علیه مرد بسیار بزرگواری بود. ایشان برای تحصیل به نجف رفته و پنج سال در آن جا درس خوانده بود. روزی که می خواسته به نجف برود، مادرش مختصری وسایل زندگی از جمله یک لحاف و تشک خیلی تمیز و نوبه او داده بود تا آن جا راحت باشد.

به او می گوید: پسرم به حجره که رفتی پهن کن و شب ها راحت بخواب. ایشان به نجف می رود و پنج سال در آن جا مشغول تحصیل می شود. وقتی به ایران بر می گردد بقیچه را همان طور باز نکرده به مادر خود می دهد. مادر می گوید: چرا باز نکردی؟ می گوید فکر کردم اگر روی چنین تشک نرمی بخوابم، دیگر اهل بیدار شدن سحر و شب زنده داری و زیارت حرم امیر مؤمنان علیه السلام نیستم.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی، مشهور به محدث قمی، صاحب کتاب «مفاتیح الجنان» و بسیاری از تألیفات دیگر، حالات روحانی عجیبی داشت. او بر رفتار و کردار و گفتار خود، بسیار مواظبت می کرد. آقا زاده ایشان، حاج میرزا علی آقا محدث زاده رحمه الله علیه می فرمودند: روزی در اتاق نشسته بودیم که ناگاه شنیدیم پدر ما در اتاق مطالعه با صدای بلند گریه می کند. دویدیم تا ببینیم چه شده است. گفتیم: چه شده و چرا گریه می کنید؟ فرمودند: در حال مطالعه روایات دروغ بودم که گریه ام گرفت.

گفتیم: پدر مگر شما دروغی گفته اید؟ فرمود: نه، دروغ نگفتم ولی روزی یک دروغ مصلحت آمیز بر زبانم جاری شد. گفتیم: آن که مصلحت آمیز بوده است. فرمود: درست است ولی اکنون فکر می کنم شاید من اشتباه کردم و مصلحت آمیز نبوده است و آن دروغ مصلحتی این بود که در مکه بودم علمای حجاز از من پرسیدند: چرا شیعیان فلان کار را انجام می دهند؟ من از روی مصلحت گفتم: این کار عوام شیعه است. مفهوم آن این بود که کار علما نیست.

فرار از غیبت

آیت الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم

حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، مجسمه تقوا بود. او شاگردانی مثل آیات عظام امام خمینی، گلپایگانی،

اراکي را پرورش داد و آنان به شاگردی او افتخار می کردند.

امام ارادات بسیاری به مرحوم آیت الله العظمی حائری داشت. زمانی به امام گفته بودند: این انقلابی که شما کردید چرا استاد تان مرحوم حائری نکرد؟ فرموده بودند: کاری که مرحوم حاج شیخ در حفظ و احیای حوزه علمیه کردند، از کار ما بزرگ تر بود.

ایشان در نجف درس می خواندند ولی تصمیم می گیرند از نجف به کربلا بروند. علما با تعجب از ایشان می پرسند: چرا حوزه نجف را که عظمت علمی بیشتری دارد ترک کردید؟ فرمود: من نجف را خیلی دوست داشتم، ولی در داستان مشروطه (که عده ای مخالف مشروطه و گروهی موافق آن بودند.) هر جلسه ای می رفتم آن قدر مخالفان و موافقان مشروطه علیه هم دیگر عیب گویی و عیب جویی می کردند که ترسیدم به گناه بیفتم. از این رو تصمیم گرفتم از نجف به کربلا بروم.

عدالت آیت الله بروجردی

در خاطرات مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی فرزند امام، آمده است: به امام گفتم: می خواهم از حضرت آیت الله بروجردی تقلید کنم. علمیت ایشان برای من ثابت است و هیچ بحثی در آن نیست، اما عدالت ایشان را از کجا بدانم؟

امام فرموده بودند: نشانه عدالتش این است که هنگام عصبانیت، زبان خود را کنترل می کند و از مرز شرع تجاوز نمی نماید.

عامل موفقیت اولیای خدا

پدر مرحوم آقا سید علی قاضی، آقا سید حسین قاضی نام داشت. ایشان عالمی بسیار بزرگوار و اولین استاد اخلاق و عرفان فرزند شان آقا سید علی قاضی بوده اند. ایشان در نجف از محضر اساتید بزرگی همچون میرزای شیرازی استفاده کردند.

ایشان وقتی می خواهد از نجف برگرد، خدمت استاد شان میرزا می رود و می گوید: قصد برگشت به ایران دارم، نصیحتی بفرمایید. میرزا می فرماید: وقتی به ایران برگشتی روزی یک ساعت برای خود بگذار و به تفکر و اندیشه و مراقبت بگذران.

بعد از مدتی عده ای از مردم تبریز عازم عراق بودند. ایشان می فرمایند: اگر خدمت میرزا رفتید، سلام مرا برسانید و بگویید آن دستوری که شما فرمودید که روزی یک ساعت تفکر و سکوت و اندیشه و مراقبه داشته باشم، آن یک ساعت همه ساعات مرا پر کرده است.

تمسخر دیگران

مرحوم آیت الله سید احمد زنجانی، پدر بزرگوار آیت الله سید موسی شبیری زنجانی، از مراجع تقلید معاصر، در کتاب خود به نام «الکلام یجر الکلام» می نویسد: کسی وسواس داشت و مشغول نماز بود. یک نفر که شاهد بود می خندید و او را مسخره می کرد. چیزی نگذشت که آن فرد مسخره کننده

که قبلاً هیچ گونه وسواسی نداشت به همین مرض مبتلا شد و پانزده سال طول کشید!

مرجعیت شیخ انصاری

وقتی صاحب جواهر از دنیا رفت همه منتظر بودند مرجعیت به شیخ

انصاری برسد. در همان روز، شیخ انصاری را در حرم امیر المؤمنین علیه السلام دیدند که گریه می کند. گفتند: ما دنبال شما می گردیم، شما این جایید؟! گفت: به این جا پناه آورده ام تا مبادا مرجعیت سراغ من بیاید! گفتند: باید بپذیرید؛ چون آیت الله العظمی شیخ محمد حسن نجفی (صاحب کتاب عظیم القدر «جواهر الکلام»)، به شما نظر داشته است.

ایشان فرمود: نه، من یک هم مباحثه ای به نام «سعيد العلماء مازندرانی» دارم. سراغ او بروید. او از من بهتر است جمعی به مازندران آمدند و گفتند: شیخ انصاری شما را برای مرجعیت شایسته می داند.

گفت: به شیخ انصاری بگویید آری، هنگامی که من در نجف بودم و با هم بحث می کردیم، من از نظر علمی قوی تر بودم، اما چند سال است که من از درس و بحث و حوزه فاصله گرفته ام. اکنون شما شایسته تر هستید.

شیطان در کمین است

شخصی به نام «محمد طیار» خدمت امام صادق علیه السلام آمده بود تا دو سال در مدینه محضر حضرت درس بخواند. دنبال خانه ای برای اجاره می گشت تا

این که محلی را پیدا کرد. دو خانه بود ولی دو خانه به یک دیگر راه داشت. یعنی دری بود که به وسیله آن بین این دو خانه ارتباط برقرار می شد.

محمد طیار به صاحب خانه که زنی بود گفت: من مردی جوان و نامحرم هستم و تو هم زنی جوان. این کار جایز نیست. زن گفت: شما اثاث خود را بیاور من از دو طرف در را می بندم. او رفت و اثاث خود را آورد و گفت: اکنون در را ببند. زن گفت: نه بگذار باز باشد. این چه کاری است؟

محمدبن طیار، اثاث خود را گذاشت و به محضر امام صادق علیه السلام آمد و داستان را تعریف کرد حضرت فرمود: اثاث خود را از آن جا بردار و برو؛ چون سومی شما شیطان است. (تَحَوَّلَ مِنْهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ وَالْمَرْأَةَ إِذَا خَلِيَا فِي بَيْتٍ كَانَ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ.) (1)

صداقت امام خمینی رحمه الله عليه

وقتی امام در فرانسه در دهکده نوفل لوشاتو بودند، خبرنگاری

می خواست از زندگی 24 ساعته امام فیلم برداری کند؛ یعنی از مطالعه، استراحت، نحوه گفت و گو و از جمله غذا خوردن ایشان. برای فیلم برداری از غذای امام سفره ای پهن کرده و نان و ماستی در میان آن گذاشتند.

امام فرموده بود: من که همیشه نان و ماست نمی خورم. گاهی هم نان و خورشت یا نان و مرغ می خورم. این کار شما خلاف صداقت و در واقع، دروغ است!

ص: 114

مبارزه با شهرت

من در یکی از شهر های استان یزد بودم، بزرگواری می گفت: پدرم از علمای بزرگ یزد بود. مردم هم خیلی به او علاقه داشتند. ایشان حاضر نمی شد انگشتر به دست کند. هر چه مردم می گفتند: مگر انگشتر دست کردن مستحب نیست؟

می فرمود: بله، مستحب است ولی من نگرانم و می ترسم اگر انگشتر دست کنم مردم تصور کنند می خواهم به آن ها القاء کنم که من تمام مستحبات و مکروهات را رعایت می کنم!

البته این بدان معنا نیست که هر کس انگشتر به دست می کند، چنین نیتی دارد، بلکه در درون آن بزرگوار چنین چیزی گذشته بود و می خواست با آن مبارزه می کند.

زهد امام خمینی

در خاطرات امام خمینی رحمه الله علیه آمده است که قسمت بیرونی خانه که به اصطلاح دفتر امام بوده فرش نداشته و با زیلو، آن هم نیمی از آن، پوشیده شده بود. مرحوم حاج احمد آقا به امام می گوید اجازه بدهید این قسمت حیاط را هم زیلو بیندازیم. (کل این خانه، عرض و طول چندانی نداشت و حیاط آن کوچک بود، زیلو کردن همه آن هم هزینه چندانی نداشته است.) امام فرموده بود: نیازی نیست مگر خانه صدر اعظم است که حتماً باید

همه آن مفروش باشد؟ مرحوم حاج احمد آقا گفته بود: از خانه صدر اعظم بالا تر است؛ چون خانه نایب امام زمان علیه السلام است. امام فرموده بود: این حرف ها را نزنید. معلوم نیست خانه امام زمان علیه السلام هم فرش داشته باشد.

زهد سلمان فارسی

یک نمونه از ساده زیستی و زهد و دوری از تعلقات دنیوی در مسئولان حکومتی را در رفتار حضرت سلمان فارسی باید دید. سلمان فارسی قرار بود به عنوان استاندار مدائن وارد آن شهر شود. مردم در دو صف برای استقبال از او ایستاده بودند.

وی به قدری ساده، وارد شهر شد که کسی باور نمی کرد او استاندار آن ها باشد. از او پرسیدند: «أینَ خَلَفْتَ أَمیرِنَا؟» تو در راه که می آمدی آیا امیر ما را ندیدی؟ گفت: امیر شما چه کسی است؟ گفتند: سلمان فارسی. گفت: من امیر را نمی شناسم ولی سلمان خودم هستم. (1)

زهد امیر مؤمنان علیه السلام

امیر مؤمنان پس از جنگ جمل برای مردم بصره سخنرانی کردند و با اشاره به پیراهن و عبای خود فرمودند:

(وَ اللَّهُ إِنُّهُمَا لَنْ غَزَلَ أَهْلِي)؛ به خدا قسم این پیراهن و عبا دست بافت اهل و

ص: 116

عیالم در مدینه است.

یعنی از بیت المال نیست. حضرت می توانستند همانند بقیه مردم، سهم خود را از بیت المال بردارند، اما بر نمی داشتند. سپس به کیسه خرجی خود که همراهش بود اشاره کرد و فرمودند:

(ماهي إِلَّا مِنْ غَلَّتِي بِالْمَدِينَةِ)؛ به خدا قسم درهم و دینار این کیسه از در آمد هایی است که در مدینه داشتم.

حضرت در مدینه و در دوره 25 ساله خانه نشینی کار های کشاورزی فراوانی کردند. سپس فرمودند: امروز در آمد و زندگی مرا ببینید.

(فَإِنْ أَنَا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِكُمْ بِأَكْثَرِ مِمَّا تَرَوْنَ فَأَنَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْخَائِبِينَ)؛ (1) اگر روزی که رفتم بیش از این بود به شما خیانت کردم.

خاطره ای از سر لشگر بابایی

کتاب پرواز تا بی نهایت زندگی نامه خلبان شهید سر لشگر بابایی است. وی در خاطرات خود می گوید: برای آموزش دوره خلبانی به آمریکا اعزام شدم. پس از پایان دوره گواهی نامه مرا امضا نمی کردند.

به اتاق ژنرال آمریکایی رفتم که او باید امضا می کرد. همین که وارد شدم، دیدم پرونده من روی میز اوست. اتفاقاً ژنرال را صدا زدند و از اتاق بیرون

ص: 117

1- شیخ مفید، الجمل و النصره لسید العتره فی حرب البصره، ص 422 و آیه الله احمدی میانجی، مکاتیب الاثمه، ج 2، ص 347

رفت من منتظر شدم، اما نیامد.

وقت نماز شد، با خود گفتم نمازم را می خوانم و با خدا معامله می کنم. لذا روزنامه ای پیدا کردم و در همان اتاق ژنرال به نماز ایستادم. وسط نماز بودم که ژنرال برگشت نماز خود را نشکستم و تا آخر ادامه دادم.

بعد از نماز ژنرال گفت: چه می کردی؟ گفتم: چه شده است؟ گفت: درباره تو گزارش هایی آمده بود که کار های عجیبی انجام می دهی. با خود حرف می زنی و گاهی گوشه گیری می کنی. گفتم: خیر حرف زدن من با خودم، در واقع ذکر خدا گفتن است، یعنی خدا را می خوانم و اگر گاهی هم به گوشه ای می روم برای انجام یک واجب دینی است که در فرهنگ ما به آن «نماز» می گویند.

او از صداقت من خوشحال شد و گواهی ام را امضا کرد و تبریک گفت و با من دست داد.

ثواب تفسیر «المیزان»

مرحوم علامه طباطبائی برادری داشتند به نام آیت الله سید محمد حسن الهی، ایشان روزی به علامه محمد حسین طباطبائی نامه ای می نویسد و می گوید: شخصی به من مراجعه کرده است تا نزد من درس بخواند و ادعا می کند که می تواند با ارواح ارتباط پیدا کند و روح ارسطو را احضار کرده و اظهار می کند که ارسطو مرا به او معرفی کرده است. [\(1\)](#)

ص: 118

1- احضار ارواح واقعیت است؛ البته نه به این معنا که هر کسی برای خود بساطی درست کند. هر کسی نمی تواند ارواح را احضار کند و بساط حيله گری هم در این مورد فراوان است، در این باره کتاب «عود ارواح» نوشته آیت الله مکارم را مطالعه فرمایید.

اکنون او پیش من درس می خواند و قدرت بر احضار ارواح دارد و گاهی که برای من مشکلات علمی پیش می آید، به او می گویم روح بو علی سینا را احضار کن و فلان مسأله فلسفی را از او بپرس. او هم احضار می کند و می پرسد و جواب بو علی سینا را به من منتقل می کند. اگر چه خود او متوجه نمی شود گاهی مباحث سنگین است و او در حد یک ضبط و واسطه عمل می کند.

روزی به او گفتم: روح پدر ما را احضار کن. در گفت و گویی که با پدر داشتیم، از شما گلایه داشت که چرا مرا در ثواب «تفسیر المیزان» شریک نکرده ای.

علامه طباطبائی در جواب نامه برادر می نویسد: من تفسیر را کار مهمی ندیدم که بخواهم پدر را در ثواب آن سهیم کنم! [1](#) اما اکنون عرضه می دارم: پروردگارا، اگر تألیف این تفسیر پاداش و ثوابی دارد پدرم را در ثواب آن شریک فرما!

ص: 119

1- تفسیر المیزان بیست جلد است و از روزی که این تفسیر منتشر شده هیچ کسی در عالم تشیع، بی نیاز از رجوع به آن نبوده است. اکنون این تفسیر چون گوهری گران بها در میان همه تفاسیر می درخشد اما نویسنده اش این عمل بزرگ و ماندگار خویش را در چشم خود جلوه نمی دهد و می گوید من کار مهمی نکرده ام!

بعد از مدتی دوباره نامه ای از برادر برای او می آید که ما باز روح پدر را احضار کردیم پدر از شما راضی شد؛ چون ایشان را سهیم کردید منظور این است که اگر کاری هم انجام دادیم آن را بزرگ نینیم.

خاطره ای از آیت الله شیخ عبد الکریم حائری

آیت الله گلپایگانی رحمه الله علیه می فرمود: ما در خدمت مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آیت الله شیخ عبد الکریم حائری بودیم. از پله های طبقه اول مدرسه فیضیه به طبقه دوم می رفتیم ایشان در پله ها توفقی می کردند. پرسیدم: چرا توقف می کنید؟

فرمودند: این پله ها را نگاه کن بعضی از آن ها زدگی و ساییدگی پیدا کرده است. من دقت می کنم تا ببینم کدام قسمت پله ساییدگی بیشتری دارد، تا پای خود را آن جا بگذارم و کمی فاصله بین دو پله کم تر شود، چون کهن سال شده بود. پله های کوتاه تر را انتخاب می کرد تا کم تر اذیت شود.

پرهیز از مواضع تهمت

صفیه یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید پیامبر خدا در مسجد معتکف بودند. من در مسجد به سراغ پیامبر رفتم و با ایشان کاری داشتم. موقع برگشت حضرت مرا تا خانه همراهی کردند.

دو نفر از اصحاب از آن طرف کوچه عبور می کردند و ما را دیدند. هوا تاریک بود پیامبر آن ها را صدا زد و فرمود: ایشان همسر من است.

گفتند: یا رسول الله معاذ الله! مگر ما حرفی زدیم؟ ما که فکر بدی نمی کردیم، شما پیامبر هستید. فرمود:

(إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ)؛ (1) شیطان مانند خون در تن انسان جاری است.

چگونه خون در تمام وجود انسان جریان دارد، گاهی شیطان این گونه در انسان نفوذ می کند.

ظلم مدارا نکردن

شخصی از اصحاب امام صادق علیه السلام خدمت حضرت آمد و از یکی از یاران حضرت شکایت کرد. کسی که از او شکایت شده بود هم رسید. امام به او فرمود: چه اتفاقی افتاده است که فلانی از تو شکایت می کند؟ چرا کاری می کنی که مردم از تو شاکی باشند؟

این فرد با حالت طلب کارانه گفت: برای چه شکایت می کند؟ من حقّ خود را به طور کامل از او گرفتم و چیز اضافه ای نگرفته ام. حضرت در حالی که غضبناک بودند نشستند و فرمودند: تو فکر می کنی این که حقّ خود را تمام و کمال از برادر ایمانی خود بگیری به او ظلم نکردی؟ سپس این آیه را قرائت کردند:

ص: 121

(وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) ؛ (1) و از پروردگار شان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند.

آن گاه امام صادق علیه السلام فرمودند: مگر خدا با کسی بد حسابی می کند؟ خدا که سوء حساب ندارد. این که قرآن می فرماید: (يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ)، خدا که اهل حساب بد با کسی نیست. سپس فرمودند:

(وَ لَكِنْ خَافُوا إِلَّا سِدِّيقِصَاءَ فَمَاءُ اللَّهِ سُوءَ الْحِسَابِ فَمَنْ اسْتَقْصَى فَقَدْ أَسَاءَ) ؛ بلکه از این در هراسند که خدا تمام حقش را مطالبه کند و خداوند آن (حالت بیم و ترس) را «بدی حساب» نامید، بنابر این هر کسی (بدون هیچ گذشتی) تمام حقش را مطالبه کند، رفتار بدی کرده است. (2)

برای رونق کسب و کار

تاجری خدمت امام صادق علیه السلام آمد و از وضع کاسبی شکوه کرد که وضع مالی من خیلی خوب بود، اما اکنون همه چیز به هم ریخته و گرفتار شده ام. دستوری به من بدهید تا گرفتاریم برطرف شود. (او از کوفه تا مدینه راه طولانی را طی کرده بود تا از حضرت دستور بگیرد). حضرت با توجه به تنگ دستی او فرمودند:

(إِذَا قَدِمْتَ الْكُوفَةَ فَبِعْ وَ سَادَةً مِنْ بَيْتِكَ وَ أَعِدْ لَهُمْ طَعَامًا وَ سَلِّمْ يَدْعُونَ

ص: 122

1- رعد آیه 21

2- تحف العقول، ص 372

اللَّهُ لَكَ) ؛ (1) وقتی به کوفه رسیدی یکی از بالش های خانه (یعنی از لوازم غیر ضروری خانه) را بفروش و با پول آن ده نفر از برادران ایمانی خود را دعوت کن، سفره ای پهن کن و به آن ها غذا بده، پس از صرف غذا بگو برای تو دعا کنند.

سفیه ترین مردم

کسی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: می خواهم با فلانی شریک شوم و پولی دارم به او بدهم. او برای من کاسبی کن؛، کار از او، پول از من. حضرت فرمودند: مگر خبر نداری فلانی شراب خوار است؟ گفت: من به شراب خواری او چه کار دارم؟ او به راهنمایی حضرت گوش نکرد و رفت پول خود را به رفیق شراب خوار خود داد و او هم پولش را خورد.

امام صادق علیه السلام او را در سفر حج دیدند. همین طور که دور کعبه طواف می کرد، مدام می گفت: خدایا به من اجر بده خدایا، پول مرا خوردند، اجر آن را از تو می خواهم!

حضرت ناراحت شدند و همین طور که طواف می کردند، او را نگه داشتند و فرمودند: ساکت باش، برای چه به این جا آمده ای و از خدا اجر و پاداش می خواهی؟ مگر به تو نگفتم او شراب خوار است؟ گفت: من به عقل تجاری او اطمینان داشتم، حضرت فرمود:

ص: 123

(وَ لَا تَأْتَمَنَّ شَارِبِ الْخَمْرِ ؛ فَإِنَّ اللَّهَ -عَزَّ وَ جَلَّ- يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: (وَ لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ فَأَيُّ سَفِيهِه أَسْفَهُ مِنْ شَارِبِ الْخَمْرِ) ؛ (1) به شراب خوار، اطمینان مکن؛ زیرا خداوند در قرآن فرموده است: «اموال خود را به دست سفیهان مسپارید» و سفیه تر از شراب خوار چه کسی است.

وعدۀ امیر المؤمنین علیه السلام به شکم خود

امیر مؤمنان علیه السلام از بازار کوفه عبور می کردند. به قصابی برخوردند قصاب گفت: یا امیر المؤمنین گوشت خیلی خوبی آورده ام، بفرمایید خریداری کنید. حضرت فرمود: اکنون پول ندارم. گفت: من صبر می کنم، شما را قبول دارم نسیه بخرید.

حضرت فرمود: (أَنَا أَصْبِرُ عَنِ اللَّحْمِ) من در گوشت نخوردن، صبر می کنم و به شکم خود وعده می دهم که صبر کن هر وقت پول دستم آمد می خرم. (2)

جزای رشوه گرفتن

شخصی به نام (ابن هرمه) در اهواز از طرف امیر مومنان ناظر امور مالیاتی و مالی بازار اهواز بود به امیر مومنان خبر دادند که او رشوه گرفته و فساد مالی به بار آورده و اموالی را از این راه به دست آورده است.

ص: 124

1- الکافی، ج 5، ص 299

2- دیلمی، ارشاد القلوب، ج 1، ص 119

حضرت به رفاعه استاندار اهواز نامه نوشتند و دستور دادند برای مجازات «ابن هرمه» این چهارده دستور را اجرا کن:

1. (فَنَحِّ ابْنَ هَرْمَةَ عَنِ السُّوقِ)؛ بلافاصله او را از مسئولیت بازار برکنار کن.

2. (أَوْقِفْهُ لِلنَّاسِ)؛ او را به مردم معرفی نما.

3. (وَاسْجُنْهُ)؛ او را به زندان بینداز.

4. (وَ نَادِ عَلَيْهِ) او را رسوا کن تا همه او را بشناسند.

5. (وَ اَكْتُبْ إِلَى أَهْلِ عَمَلِكَ تُعَلِّمُهُمْ رَأْيِي فِيهِ)؛ به تمام فرمان داران و زیر مجموعه خود بنویس و به آن ها بگو که من در باره او به تو چنین دستوری داده ام.

6. (وَ لَا تَأْخُذْكَ فِيهِ غَفْلَةٌ وَ لَا تَقْرِيْطٌ)؛ در باره او غفلت و کوتاهی نکن که اگر غفلت یا کوتاهی کنی، هم پیش خدا مؤاخذه می شوی و هم من تو را مؤاخذه می کنم.

آن گاه استاندار را تهدید کرده و فرمودند: (وَ أَعَزُّكَ أَخْبَثَ عَزْلَةٍ)؛ اگر تو در برخورد با وی کوتاهی کردی، تو را به زشت ترین نوع برکنار می کنم. (وَ أُعِيدُكَ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ)؛ خدا چنین روزی را نیاورد که به زشت ترین شکل تو را برکنار می کنم.

7. (فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ فَأَخْرِجْهُ مِنَ السِّجْنِ وَ اصْرِبْهُ خَمْسَةً وَ ثَلَاثِينَ سَوْطاً)؛ روز جمعه که شد او را از زندان بیرون بیاور و سی و پنج تازیانه به او بزن.

8. (وَ طُفِّ بِهِ إِلَى الْأَسْوَاقِ)؛ او را در تمام بازار بگردان.

9. (فَمَنْ أَتَى عَلَيْهِ بِشَاهِدٍ)؛ وقتی او را گرداندی مردم می آیند و می گویند: این همان کسی است که از ما رشوه گرفته است. اگر کسی آمد و شاهدهی آورد که وی در این جریان فساد مالی از ما پولی گرفته است، (حَلَّفَهُ مَعَ شَاهِدَةٍ)؛ بگو قسم هم بخورد. (1) اگر قسم خورد و شاهد داشت، از آن پول هایی که جمع کرده به مدعی بده؛ یعنی بلافاصله باید پول ها را برگرداند.

10. (مُرِّيهِ إِلَى السِّجْنِ مُهَاتَمًا مَقْبُوحًا مَقْبُوحًا)؛ پس از تازیانه زدن و گرداندن در بازار، دوباره او را به زندان برگردان، ولی نه زندان محترمانه، بلکه با خواری و سرفکندگی و بی آبرویی.

جالب این که فسادهای این بوده که در خانه برای فرزند خود مربی گرفته بود، ولی حقوق آن را از اداره ای که در آن بوده، پرداخت می کرده است.

11. (وَلَا تَدْعُ أَحَدًا يَدْخُلُ إِلَيْهِ)؛ در زندان نگذار کسی با او ملاقات کند. معمولاً هم دستان این مفسدان به آن ها یاد می دهند که چگونه جرم خود را سبک کنند و در محاکمه از خود دفاع نمایند و از دادن حق مردم بگریزند.

12. (فَإِنْ صَحَّ عِنْدَكَ أَنَّ أَحَدًا لَقَّنَهُ مَا يَصُدُّرُ بِهِ مُسَدِّمًا فَاصْدِرْ بِهِ بِالذَّرَةِ فَاحْسِبْهُ حَتَّى يَتُوبَ)؛ اگر خبر دار شدی که کسی رفته و به او مطلبی رسانده که به ضرر مسلمان ها تمام شده است، او را هم تازیانه بزن و به زندان بینداز تا توبه کند.

ص: 126

1- شاهد و یک قسم در مسائل مالی کافی است.

13. (فَإِنْ رَأَيْتَ بِهٖ طَاقَةً أَوْ اسْمَ بَطَاطَةٍ فَاصْدِرْهُ بَعْدَ ثَلَاثِينَ يَوْمًا خَمْسَةً وَثَلَاثِينَ سَوْتًا) اگر دیدی بعد از یک ماه تاب و توان دارد، سی و پنج تازیانه دیگر به او بزن.

14. (وَ أَفْطَعِ عَنِ الْخَائِنِ رِزْقَهُ) ؛ حقوق این خائن را هم قطع کن. حضرت اسمی از او نمی برد، می داند که اسم کار گزار خود چیست اما برای تحقیر از او به عنوان خائن نام می برد.

سپس فرمودند: آن گاه گزارش کار خود را در مورد بازار برای من بنویس و این که بعد از این خائن چه کسی را بر آن جا گماردی و چگونه ظلمی را که وی کرده جبران نموده ای. (1)

برخورد علی علیه السلام با خواهرش

امیر المؤمنین علیه السلام بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد. امّ هانی، خواهر امیر مومنان علیه السلام حقوق خود را از بیت المال گرفت. کنیز او نیز همراه ایشان بود حقوقش را دریافت کرد. وقتی به خانه برگشتند، ام هانی به کنیزش گفت: به تو چقدر دادند؟ گفت: بیست در هم. گفت: به من هم که همین مبلغ را دادند.

آن گاه با ناراحتی خدمت امیر مومنان علیه السلام آمد و گفت: برادر چرا به من و

ص: 127

کنیزم به طور مساوی پول دادی؟! حضرت فرمود:

(انصِرْ فِي رَحْمَتِكَ اللَّهُ مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ فَضْلاً لِإِسْمَاعِيلَ عَلَى إِسْحَاقَ) ؛ (1) خدا تو را رحمت کند ما در کتاب خدا، قرآن، برتری و امتیازی برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق نیافتیم.

ساده زیستی امام خمینی رحمه الله علیه

مرحوم حاج احمد آقا خمینی رحمه الله علیه در خاطرات خود نوشته است: من زمانی می خواستم پرده خانه خود را عوض کنم، امام متوجه شدند و فرمودند: احمد چرا این کار را می کنی؟ مگر نمی دانی طاغوت یک شبه طاغوت نشد، بلکه به مرور زمان طاغوت شد. امروز می گویی پرده، فردا یک قدم از پرده بالا تر می روی و همین طور خصلت های ناپسند در انسان شکل می گیرد.

روزی یک کلید برق خانه امام را عوض کردند. ایشان متوجه شدند. به مرحوم حاج احمد آقا و حاج آقا قرهی که مسئول مالی امام و بسیار مورد اعتماد ایشان بودند می گویند: شما و احمد دست به دست هم داده اید تا مرا جهنمی کنید!

قبل از این که امام به منزل محقر فعلی در جماران بیایند، ایشان را در تهران به خانه سه طبقه بزرگی برده بودند. اما چند روز نمی گذرد که ایشان می فرمایند: اگر بناست من در تهران بمانم، در این خانه سه طبقه زندگی

ص: 128

نمی‌کنم، بلکه خانه دیگری برای من پیدا کنید.

مرحوم حاج احمد آقا نقل کرده اند: امام خبر دار شدند که می‌خواهند حسینیه جماران را سفید کاری کنند. خرج چندانی هم نداشت، اما ایشان فرمود: صبر کنید من بمیرم آن وقت هر کاری خواستید انجام بدهید. تا من زنده هستم، دست نزنید.

زندگی زاهدانه

چندی پیش به نجف اشرف مشرف شده بودم. همراه یکی از اساتید بزرگوار خدمت آیت الله سیستانی رسیدیم. ایشان حدود چهل و پنج دقیقه برای آن استاد بزرگوار صحبت کردند. ما هم کناری نشسته بودیم و گوش می‌کردیم.

در این مدت هر بار مطلبی می‌فرمودند، نمونه آن را از زندگی زاهدانه امام خمینی مثال می‌زدند و می‌فرمودند: اگر انقلاب شما پیشرفت کرد، اگر امام در دل مردم نفوذ یافت، رمز و رازش این بود که ایشان در زندگی خود خیلی مواظب بود.

سپس فرمودند: من 56 سال است در نجف هستم. زندگی امام را در نجف دیده‌ام، نه فقط من بلکه همه مردم نجف و طلبه‌ها می‌دیدند، که چقدر ساده زیست بود. بازاری‌ها می‌دیدند وقتی خادم ایشان به بازار نجف می‌آمد و لوازم مورد نیاز غذای امام را تهیه می‌کرد یک سبد کوچک همراه داشت که در آن دو سیر گوشت و چند عدد بادمجان می‌گذاشت تمام خوراک امام این بود.

ایشان می فرمودند: با این که من در کتاب ها خوانده بودم که امام ثروت پدری داشتند، اما از آن استفاده نمی کردند.

سفره های حسرت بار

مرحوم محدث قمی در وصف شریک بن عبد الله می نویسد: «كَانَ عَالِمًا فَقِيهًا فَهْمًا زَكِيًّا»؛ او عالم، فقیه، فهمیده، باهوش، عادل و ارادتمند به امیر مومنان علیه السلام بوده است. مرحوم آیت الله خویی در «معجم رجال الحدیث»، هنگام بررسی حالات او می گوید: قطعاً به امیر مومنان علیه السلام علاقه داشت و با دشمن حضرت دشمن بود.

اما این که آیا امیر المومنین علیه السلام را بر دیگر خلفا مقدم می داشت، یا نه معلوم نیست. همین انسان با این ویژگی ها یک سفره او را فریب داد.

مهدی، خلیفه عباسی، روزی به او گفت: یکی از این سه کار را برای من انجام بده: یا معلم فرزندان من باش، یا منصب قضاوت را بپذیر، یا یک مهمانی نزد من بیا. فکر کرد و گفت: قضاوت که هرگز، معلمی فرزندان را هم نمی پذیرم، چون نمی خواهم به دربار تو راه پیدا کنم. اما میهمانی او را نپذیرفت.

او پیش خود فکر کرد که یک شب است و می آیم و نجات پیدا می کنم. غذایی می خورم و می روم. با همین محاسبه بود که به میهمانی آمد. خلیفه به سر آشپز خود گفت: غذایی درست کن که او را ماندگار و نمک گیر کنی. ساعتی گذشت. سر آشپز به خلیفه گفت: من غذایی برای او درست کرده ام که /

دیگر روی رستگاری نخواهد دید!

مهدی عباسی سفره رنگارنگی برای او انداخت. ضیافت که تمام شد، شریک بن عبد الله به خلیفه گفت: پیشنهاد دوم شما چه بود؟ گفت: قضاوت. گفت: مگر می شود ما قضاوت شما را قبول نکنیم، چه کسی از شما بهتر؟

سپس گفت: پیشنهاد سوم شما چه بود؟ گفت: معلّمی فرزندانم. گفت: چه کسی بهتر از شما! معلّمی که اشکال ندارد. بدین ترتیب او هم قضاوت را پذیرفت و هم معلّمی را.

او هر ماه از بیت المال حقوق می گرفت. روزی طبق معمول برای گرفتن حقوق خود آمد. مسئول بیت المال مقداری از حقوق او را کم گذاشت؛ مثلاً باید صد دینار به او می داد، نود دینار داد.

شریک گفت: چرا پول مرا کم می دهی؟ گفت: تو فکر می کنی چه چیزی به ما فروختی که حالا دقیق می خواهی دینار های آن را حساب کنی؟ شریک بن عبد الله با دنیایی از حسرت گفت: دینم را فروختم. (1)

اجرای حدّ بر استاندار

در دوران خلیفه سوم، ولید استاندار کوفه بود. وی از بستگان نزدیک خلیفه و برادر مادری عثمان بود. او شراب خورده بود و با همان حال مستی به نماز صبح ایستاده بود. اما نماز صبح را چهار رکعت خواند!

ص: 131

سپس گفت: اگر می خواهید بیشتر هم برای شما بخوانم. امروز حال من خیلی خوب است!

مردم به عثمان گزارش شراب خواری او را دادند ولی گزارش ها اثر نداشت و عجیب تر این که شهود و گزارش گران را تازیانه زدند که چرا شما چنین شهادت و گزارشی دادید.

امیر مومنان علیه السلام پیش خلیفه آمدند و فرمودند: (عَطَلْتَ الْخُدُودَ وَ صَرَبْتَ الشُّهُودَ)؛ حدّ الهی را تعطیل کرده و شاهد ها را تازیانه زدی؟! والی تو شراب خواری می کند، اما مردم را تازیانه می زنی!

در فضایی که امیر مومنان علیه السلام ایجاد کرده بود، عثمان ناچار شد استاندار را احضار کند. هیچ کس جرئت نمی کرد حدّ الهی را بر «ولید» استاندار عثمان جاری کند. امیر مومنان علیه السلام فرمودند: خود من حدّ را جاری می کنم. حضرت به ولید هشتماد ضربه تازیانه (حدّ شراب خوار) را زدند. (1)

حضرت نه تنها در دورانی که خود حکومت را در دست داشتند مواظب بودند تا کسی از قانون فرار نکند، بلکه در دوره خانه نشینی هم بر این امر اهتمام ویژه داشتند.

برخورد علی علیه السلام با برادرش عقیل

عقیل شخصیت بسیار بزرگواری است. برادر امیر مؤمنان علیه السلام و پدر

ص: 132

حضرت مسلم علیه السلام بود. حضرت به ایشان علاقه داشت شبی به عنوان میهمانی خدمت امیر مومنان علیه السلام آمد. حضرت به فرزند خود امام مجتبی علیه السلام فرمودند: عمویت را بپوشان. امام مجتبی علیه السلام پیراهن و ردایی از خویش بر عقیل پوشاند. شام حضرت نان و نمک بود. عقیل گفت: این که چیزی نیست.

امیر مومنان علیه السلام در پاسخ او فرمودند آیا این نعمت خدا نیست؟ خدایا، هزار بار شکر!

آن گاه عقیل گفت: به من چیزی بده تا قرض هایم را بپردازم و زود تر مرا رها کن تا از خانه تو بروم. امیر مومنان علیه السلام فرمود: چقدر بدهکاری؟ گفت: صد هزار درهم. فرمود: به خدا قسم، من چنین پولی ندارم، ولی می توانی کنی تا سهم من از بیت المال داده شود و آن را با تو تقسیم کنم و اگر برای اهل خانه چیزی لازم نبود همه آن را به تو می دادم.

عقیل گفت: بیت المال در دست توست و تو مرا وعده به سهم خود از بیت المال می دهی؟! تازه، مگر سهم تو چه اندازه است و اگر همه آن را به من بدهی چقدر خواهد بود؟ حضرت فرمود: «من و تو در استفاده از اموال بیت المال، مثل دیگر مسلمانان هستیم.»

آن جا که حضرت با برادرش عقیل با هم سخن می گفتند، پشت بام بود و به بازار کوفه اشراف داشتند. حضرت فرمودند: برادر، نگاه کن اکنون در این وقت شب، بازار تعطیل است. هیچ کسی هم نیست. اگر می خواهی پایین برو و قفل این مغازه ها را بشکن و اموال شان را سرقت کن.

عقیل گفت: یا علی، این ها اموال خود را به امید خدا گذاشته و رفته اند. حال

من بروم به صندوق بازار خیانت کنم! حضرت فرمودند: من پیشنهاد دیگری به تو می دهم. گفت: چیست؟ فرمود: به اتفاق به حیره (منطقه ای در کوفه) می رویم و به گروه ها و کاروان های تجاری شبیخون می زنیم! عقیل گفت: مگر من برای دزدی آمده ام. در این هنگام بود که امیر مومنان علیه السلام فرمودند:

(تَسْرِقُ مِنْ وَاحِدٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْرِقَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ جَمِيعًا)؛ (1) سرقت از یک نفر بهتر از سرقت از همه مسلمین است.

حاکم ظالم

از مرحوم علامه محمد تقی جعفری رحمه الله علیه شنیدم که می فرمودند: حاکمی در کرمان بود. این حاکم با این که آدم خوبی بود، اما گاهی ظلم هایی هم می کرد. فکر می کرد این ظلم ها با خوبی قابل جمع است.

یک ظلم او این بود که دستور داد بی گناهی را به زندان انداختند. این شخص مدتی در زندان بود. حاکم فکر کرد این زندانی را بیشتر اذیت کند. دستور داد فرزند خرد سال او که یک دختر هفت هشت ساله ای بود را هم به زندان نزد او ببرند.

این زندانی پیغام داد که من حاضر هستم زندان را هر چه باشد تحمل کنم، ولی این فرزند مرا از زندان ببرید. من تحمل ندارم واسطه آمد و به حاکم گفت: این می گوید به من حبس ابد بدهید، ولی این بچه را ببرید.

ص: 134

حاکم گفت: نه قانون مملکت ما تغییر نمی کند. مدتی گذشت. فضای زندان و غذای زندان و سختی زندان برای این دختر قابل تحمل نبود. تا این که روزی در زندان جلوی چشم پدر از دنیا رفت.

فردای آن روز دختر این حاکم بیمار شد. دوا و درمان اثر نکرد. توسل و ذکر و نذر و نیاز اثر نکرد.

یک روز به همین آقای که رابط بود و به حاکم نزدیک بود گفت: مگر شما نمی گوئید نذر و نیاز اثر دارد دعا اثر دارد. من صد ها گوسفند برای شفای دختر بیمار خود نذر کردم. پس چرا هیچ دعایی اثر نمی کند.

به او گفت: جناب حاکم شما به یاد دارید آن روز که من آمدم و به شما گفتم: دختر این مرد را از زندان ببرید. گفتید: قانون مملکت تغییر نمی کند. قانون مملکت خدا هم تغییر نمی کند.

ممکن است به ذهن آید که این دختر چه گناهی دارد؟ پاسخ این است که مادری که در دوران بارداری مواد مخدر مصرف کند، حتی سیگار بکشد، قطعاً روی جنین او اثر می گذارد اعمال ما ناخود آگاه تأثیر می گذارد. البته ممکن است خداوند برای آن فرزند جبران کند.

تهدید به مجازات

در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» نوشته آیت الله خرازی آمده است: یکی از علمای بزرگ می فرمودند: در همین تهران یک خانمی بساط پهن کرده بود و دست فروشی می کرد. دو مأمور آمدند و گفتند: بساط خود را

جمع کن. گفت: من جمع نمی کنم. گفتند: چرا؟ گفت: من مادر چند فرزند یتیم هستم. زندگی من از این راه اداره می شود. اگر این بساط را جمع کنم شب برای بچه های خود نان ندارم.

یک مأمور کوتاه آمد اما مأمور دیگر لگدی زد و تمام بساط این زن را به هم ریخت. پس از مدت کوتاهی این مأمور درد پا گرفت. هر چه درمان کرد اثر نکرد. گفت: بروم کربلا- به حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم متوسل بشوم آمد کربلا شب بود. دیر وقت بود. در حرم بسته بود. گفت: بخوابم، صبح به حرم می روم.

شب خوابید حضرت ابو الفضل را در عالم رؤیا دید. حضرت فرمودند: اگر صبح پای تو به حرم برسد، من تو را مجازات می کنم. تو دل یک مادر را شکستی یک جمعی از بچه های یتیم را بدون نان گذاشتی. آمده ای به من متوسل شوی؟! اول برو آن ها را راضی کن.

از خواب بیدار شد. به رفقای خود گفت: من حرم نمی آیم. من می خواهم به ایران برگردم. گفتند معنا ندارد. گفت: بر می گردم. گفت: باید بروم اول آن ها را راضی کنم. حضرت به من فرمود: اگر پای خود را به حرم بگذاری، تو را مجازات می کنم. این یک واقعیته است که روایات فراوانی آن را تأیید می کند.

نتیجه مجرم

امام صادق علیه السلام فرمودند: در زمان امیر المؤمنین علیه السلام کسی محکوم بود و باید

به او شلاق می زدند. امیر المؤمنین علیه السلام و به قنبر فرمان دادند تا آن فرد را هشتاد تازیانه بزند.

قنبر از روی اشتباه سه تازیانه بیشتر زد. «فَعَلِيَطُ قَنْبَرُ فَرَادَهُ عَلَيَّ ثَمَّ اِنْبِيْنَ ثَلَاثَةَ اَسْوَاطٍ». مثل این که خیلی از دست آن شخص ناراحت و عصبانی بود. به عجله او را زد. یک مرتبه گفتند: چه خبر است؟ چرا اضافه زدی؟ حالا تکلیف چیست؟ امام علیه السلام فرمود: این آمده کار خیری انجام بدهد، به او کاری نداشته

باشید، بلکه فرمودند: سه تا اضافه زدی. حالا نوبت شماس است. سه ضربه تازیانه باید بخوری. حضرت فرمودند: همین فرد مجرم که تازیانه اضافه خورده است باید این سه تازیانه را به تو بزند و قصاص کند و او قصاص کرد. (1)

مراقبت در گفتار

در حالات مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله علیه می خواندم که یکی از نزدیکان ایشان می گوید: آقا روزی یک ساعت می آمدند و در دفتر خود می نشستند تا افراد نیازمند و کسانی که با ایشان کار دارند، سؤالی دارند مشکلی دارند با ایشان در میان بگذارند و هیچ محدودیتی نبود. همه می آمدند و گرفتاری های خود را با ایشان مطرح می کردند.

نوشته اند که یک روز پیرمردی آمد و رویه روی آقا نشست. مرجع با عظمتی مثل آیت الله العظمی گلپایگانی انصافاً مجسمه تقوا بود. آقا فرمود:

ص: 137

بفرمایید کار شما چیست؟ گفت: چشم من ناراحتی دارد می خواهم عمل کنم. ایشان بیمارستانی در قم داشتند که الآن هم هست. فرمود: بنویسید در بیمارستان رایگان چشم ایشان را عمل کنند.

پیرمرد گفت: یک کار دیگر هم دارم فصل زمستان است. من یک حواله زغال می خواهم. در آن زمان زغال به خانه می بردند. فرموده بودند: یک حواله زغال هم به او بدهید.

گفته بود: یک کار دیگر هم دارم. وضع مالی من خوب نیست. یک مقدار پول هم می خواهم. آقا یک مقدار پول هم به او داده بودند.

آمده بود حرف چهارم خود را بزند، ایشان دستان خود را روی زانوی این پیرمرد گذاشته بودند، و خیلی محترمانه فرموده بودند: دیگران هم دیگران هم کار دارند. این پیرمرد بلند شده بود و رفته بود.

وقتی جلسه تمام می شود، مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی داخل اتاق می آیند با اضطراب و نگرانی و ناراحتی قدم می زنند به ایشان می گویند: آقا حال شما خوب نیست؟ می گویند: نه، حال من خوب است، اما ناراحت هستم که من این پیرمرد را ناراحت کردم. با این که فقط یک جمله فرموده بود که دیگران هم هستند.

فرموده بود بروید به این پیرمرد پیغام بدهید که در جلسه فردای من بیاید. ببینید چقدر نکته ظریف است. فردا پیرمرد آمد آقا وقتی نشستند. فرمودند: پیرمرد کجا است؟ گفتند: پیرمرد آمده و نشسته است. با صدای بلند فرموده بود: من دیروز در مقابل جمع به شما جسارت کردم. امروز

می خواهم مقابل جمع از شما عذر خواهی کنم. آن ها که آن جا بودند، وقتی این برخورد را از ایشان شنیده بودند به گریه افتاده بودند. خود ایشان هم گریه کرده بودند.

نمایندگان یمن

وقتی دوران پنج ساله خلافت امیر مؤمنان علیه السلام آغاز شد، آن حضرت بعضی از استاندار ها را که از حکومت های قبل بودند برکنار کردند. اما بعضی از آن ها آدم های خوبی بودند. فرمودند: شما سر کار خود باشید. برخی هم مثل معاویه بودند. اصلاً تمام نزاع ها بر سر این بود که معاویه نباید در شام باشد. حضرت نمی توانستند او را حتی یک ساعت تحمل کنند.

از جمله حاکمان خوب حاکمی در یمن بود که حبیب بن منتخب نام داشت. حضرت نامه ای برای او نوشتند و فرمودند: من تو را بر همان کار تثبیت می کنم. ولی از میان مردم ده نفر را به سوی من اعزام کن تا از آن ها بیرسم اوضاع یمن چگونه است.

حضرت می خواستند شرایط استان ها را بدانند، آن هم از زبان خود مردم. فرمودند: زبده ها را انتخاب کن. آدم هایی که از نظر تقوا، فکر، صلاح و دین داری در شهر شاخص باشند.

حاکم یمن پیام امیر مؤمنان علیه السلام را به مردم ابلاغ کرد. یمنی ها هم خیلی به امیر مؤمنان علیه السلام علاقه داشتند؛ چون حضرت از طرف پیامبر مدّتی در یمن بودند. این ها خیلی استقبال کردند. با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کردند. گریه

کردند اشک ریختند. گفتند: چه کسی بهتر از امیر مؤمنان علیه السلام که امام ما باشد.

ابتدا صد نفر را انتخاب کردند گفتند: از بین صد نفر یک مرحله دیگر غریب کنیم، هفتاد نفر. از بین هفتاد نفر سی نفر. و از بین سی نفر ده نفر را انتخاب کردند. یک گزینش چند مرحله ای این ده نفر هم بین خود یک گزینش دیگر کردند. گفتند: یک نفر ممتاز از میان ما سخن گوی ما بشود. شخصی هم سخن گو شد.

این گروه ده نفره خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمدند و گزارش دادند و آن چه در یمن می گذشت و احوال و اوضاع شهر و استان را به اطلاع حضرت رساندند.

این سخن گو خیلی زیبا سخن گفت. عبارت های مفصلی است. سخن خود را این گونه آغاز کرد: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْعَادِلُ وَالْبَدْرُ السَّمَاؤُ؛ سلام بر تو ای امام عادل و ای ماه تمام!» و اشعار بسیار زیبایی خواند و یک گزارش بسیار زیبایی هم ارائه داد.

حرف های خود را که زد و نشست امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: اسم شما چیست؟ گفت: من عبد الرحمن هستم فرمودند: پسر چه کسی؟ گفت: عبد الرحمن بن ملجم مرادی هستم. حضرت دو مرتبه سؤال کردند: مرادی؟ گفت: بله من عبد الرحمن بن ملجم مرادی هستم. حضرت چند مرتبه دست بر دست زدند و فرمودند: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)، (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) این جملات را تکرار می کردند و مدام دست بر دست می زدند.

این شخص نگران شد. گفت: آقا مگر من چه گفتم؟ داستان مفصل است. (1) این همان کسی است که بعداً در همین جنگ صفین در برابر امیر مؤمنان علیه السلام می ایستد. خوارج شکل می گیرند. در جنگ نهروان با امیر مؤمنان علیه السلام می جنگد. از خوارج ده نفر فرار کردند. یکی از آن ها همین آدم است. می گوید چون در جنگ نتوانستیم امیر مؤمنان علیه السلام را به قتل برسانیم، باید ترور کنیم و شب نوزدهم ماه مبارک رمضان حضرت را به شهادت می رساند.

بهترین دعا

یکی از دوستان ما مرحوم آقای محمّد خانی رئیس سازمان تبلیغات در تهران بودند. خدا ایشان را رحمت کند! گفتند من در حرم امام رضا علیه السلام سه عالم و سه آیت الله را در یک لحظه دیدم. مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی، مرحوم آیت الله فلسفی، مرحوم آیت الله مروارید.

از هر سه سؤال کردم اگر یک دعای مستجاب بخواهیم، از خدا چه بخواهیم؟ فرمودند: عاقبت به خیری بخواهید. البتّه عاقبت به خیری فقط به دعا نیست. دعا باید کرد ولی دعا یک بخش آن است. بخش دیگر این است که انسان مسیر ها را درست برود، انحراف نداشته باشد.

ص: 141

یکی از اصحاب خوب امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم السلام محمد بن ابی عمیر است. مأمون بعد از شهادت امام رضا این بزرگوار را دستگیر و به زندان برد.

مأمون به او گفت: شما باید لیست اسامی اصحاب امام رضا علیه السلام را به من بدهی تا تو را آزاد کنم. باید بگویی چه کسانی با امام رضا در ارتباط بودند.

گفت: مرا به زندان انداخته ای کم است؟ می خواهی آن لیست را هم به شما بدهم تا همه را به زندان بیندازی؟ نمی دهم. او را اذیت کردند. تازیانه زدند.

خود او می گوید: وقتی مرا می زدند، آن قدر شدید بود که وقتی عدد تازیانه ها به صد رسید، نزدیک بود اعتراف کنم. این قدر سنگین بود. ولی یونس بن عبد الرحمن از سلول کناری من صدا زد مقاومت کن، فردای قیامت جواب خدا را چه می خواهی بدهی؟ می گوید: من باز هم مقاومت کردم.

چهار سال زندان بود. بعد از چهار سال زندان و شکنجه آزاد شد و تمام اموال او را مصادره کردند.

یک زندانی شکنجه دیده، بعد از چهار سال آزاد شده و اموال او مصادره شده به خانه آمده، به فکر بود که از کجا هزینه زن و بچه خود را تأمین کنم؟

در خاطرات مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله علیه می خواندم که شخصی ایشان سؤال کرده بود: آقا این قصه راست است که می گویند: آیت الله مرعشی بعضی از کتاب هایی که برای کتاب خانه خود خریده، پول نداشته، نماز و روزه استیجاری قبول می کرد، یعنی برای کسی که از دنیا رفته، نماز و روزه انجام می داد و پول آن را برای کتاب خانه کتاب می خریده است؟

ایشان فرمود: این که معلوم است که راست است. برای این که اگر به کتاب خانه ایشان بروید الآن پشت بعضی از کتاب ها نوشته شده که من این کتاب را خریدم. پول نداشتم، با یک سال نماز و روزه استیجاری این کتاب را خریدم.

این که چیزی نیست من می خواهم بالا- تر از این را برای شما بگویم و آن این که آقایی نزد من آمد و یک نامه ای را از آیت الله مرعشی آورد. گفت: آقا ایشان مرا به شما معرفی کرده که شما یک سال نماز و روزه به من بدهید.

می دانید کسی که از دنیا می رود، اگر نتوانست در زمان حیات خود قضای نماز و روزه های خود را به جا آورد، باید وصیت کند که نماز و روزه او را به جا آورند. این آقا کاغذ از آیت الله مرعشی آورد که ایشان مرا به شما معرفی کرده یک سال نماز و روزه به من بدهید.

مرحوم آیت الله گلپایگانی فرمودند: من به این شخص اطمینان پیدا نکردم. یک شناختی روی او داشتم و مطمئن نبودم که او نماز را بخواند و روزه را

بگیرد. پول میت دین است. امانت در دست ماست من دست چه کسی بدهم؟ ولی به احترام نامه ایشان دادم.

دو سه روز بعد آیت الله مرعشی در یک فاتحه ای کنار من نشسته بودند. گفتم: آقا شما یک چنین کسی را معرفی کردید. من اعتماد نداشتم. ایشان فرمود: خود من هم اعتماد نداشتم. گفتم: پس شما چطور معرفی کردید؟

فرمودند: او اظهار می داشت که خیلی گرفتار است. خیلی هم اصرار داشت که نماز و روزه از من بگیرد. من هم مطمئن نبودم، به شما معرفی کردم، ولی از فردای آن روز خود من نماز و روزه آن میت را شروع کردم.

نگران لیاقت ها

محمد بن مسلم می گوید: به مناسبتی با دوست خود، ابو کریمه به دادگاهی رفتیم. دادگاه در دوران اموی و عباسی بود. قاضی هم از طرف آن ها بود. خواستیم به نفع کسی شهادتی بدهیم. قاضی تا نگاهش به ما افتاد گفت: عجب، جعفریان، فاطمیان. [\(1\)](#) دو جعفری مذهب، دو فاطمی مسلک، دو علوی مذهب. این ها امروز به دادگاه آمده اند!

تا قاضی این جمله را گفت: این ها شروع کردند به گریه کردن. محمد بن مسلم با این عظمت شروع کرد به گریه کردن.

ص: 144

قاضی گفت: چرا گریه می کنید؟ گفت: شما ما را به کسی نسبت دادید که معلوم نیست آن آقا راضی باشد که به ما جعفری بگویی. ما کجا و امام صادق کجا، ما کجا و امیر مؤمنان! کجا؟

این صحابی از این که به او گفته بودند جعفری، گریه می کرد که ما این لیاقت را نداریم. این نگرانی و دغدغه در زندگی خوب است.

به روز حشر که اعمال من حساب کنند *** خدا کند که مرا جعفری خطاب کنند

فروتنی

محمد بن مسلم، این صحابی بزرگ، وضع مالی خیلی خوبی داشت. حضرت به او فرمودند: یا محمد (تَوَاضَع) تواضع یادت نرود. شاید حضرت نگران بودند به خاطر این مقامات علمی بالا و این همه مراجعاتی که مردم به او می داشتند نکند غرور او را بگیرد.

حضرت یک جمله به او فرمود: (تَوَاضَع) تواضع کن. او از خانه امام صادق علیه السلام بیرون آمد. دیدند که رفته یک سبد خرما خریده آمده و در مسجد جامع شهر فریاد می زند آی خرما، آی خرما. بستگان او آمدند گفتند: این چه کاری است که تو می کنی؟! گفت: من هر چه فکر کردم که چطور خودم را بشکنم، دیدم بهتر از این راه نیست.

کسانی می توانند از حواریون و از اصحاب خاص باشند که تواضع، نگران بودن، مراقب بودن را همیشه داشته باشند.

سه یار هم پیمان

سه نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام صفوان بن یحیی، عبد الله بن جندب، علی بن نعمان هستند. این سه برادر مسلمان ایمانی از بهترین اصحاب امام در مسجد الحرام نشستند و قرار دادی با هم نوشتند.

گفتند: عمر هر کسی را خدا می داند. هر کس زود تر از دنیا رفت، آن که زنده ماند، بعد از مرگ، آن ها را در تمام کار های خیر شریک کند و دو نفر از دنیا رفتند. صفوان ماند.

این آخرین بازمانده چون تعهد کرده بود، همیشه سه تا نماز می خواند.

می گفت: یکی برای خودم، دو تا هم برای دوستانم که به آن ها قول داده بودم. مثلاً نماز ظهر و عصر را سه دفعه می خواند ماه رمضان روزه می گرفت.

علاوه بر آن، دو ماه هم برای هر یک از دوستان خود روزه می گرفت. زکات مال خود را سه بار می داد، می گفت: یک بار برای خودم، دو بار هم برای آن دو دوستم، به آن ها قول داده ام. (1)

عبد الله بن عقیف

وقتی اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه آمدند، ابن زیاد جلسه ای گرفت و همه اهل بیت را وارد آن جلسه کرد. سر های مقدس شهدا را هم وارد مجلس

ص: 146

کرد و جملات بسیار زشتی گفت.

ابن زیاد در حضور اهل بیت گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَحِزْبَهُ وَقَتَلَ الْكُذَّابَ بَنَ الْكُذَّابِ وَ شَيْعَتَهُ)؛ حمد آن خدایی را که حق و اهل آن را پیروز کرد حمد آن خدایی را که امیر المؤمنین یزید بن معاویه و پیروانش را پیروز کرد و کذاب پسر کذاب، حسین و شیعیان او را کشت!

یک پیر مردی در مسجد کوفه بود. بلند شد و گفت: «إِنَّ الْكُذَّابَ أَنْتَ وَأَبُوكَ؛ كَذَابٌ تُو و پدرت هستی.» تو بهترین اولاد پیامبر را کشته ای! این ها فرزندان پیامبر هستند. اما به نوعی حرف می زنی که آدم فکر می کند خیلی آدم درستی هستی. الحمد لله می گویی از حق می گویی.

ابن زیاد خیلی ناراحت شد. گفت: این چه کسی است که با من حرف می زند؟! آن پیر مرد عبد الله ابن عقیف ازدی بود گفت: «أَنَا الْمُتَكَلِّمُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ؛ ای دشمن خدا، من حرف می زنم.» گفت: او را بگیرید. برای دستگیری او رفتند.

وقتی او را نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد گفت: چرا مجلس ما را به هم زدی؟ من دستور می دهم که تو را بکشند. گفت: ابن زیاد تو هنوز به دنیا نیامده بودی که من در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام می جنگیدم و آرزوی شهادت داشتم.

راست می گفت چون ابن زیاد در کربلا سنی نداشته است. در سال 66 هجری که به دست مختار کشته شد، سی و چند ساله بوده است.

گفت: به دنیا نیامده بودی که من در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام می جنگیدم. در

جنگ صفین چشم چپ، در جنگ جمل چشم راست خود را در راه خدا تقدیم کردم. نگران بودم چطور می شود که من به شهادت برسم. مگر می شود که یک پیر مرد نابینا شهید بشود. فکر می کردم در شهادت به سوی من بسته شده است.

گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَرَّفَنِي الْإِجَابَةَ مِنْهُ فِي قَدِيمِ دُعَائِي). یعنی من یک دعای قدیمی داشتم. سی سال است آرزوی شهادت داشتم. خدا را شکر که امروز این دعا دارد مستجاب می شود! گاهی برای استجابت یک دعا سال های زیاد باید انتظار کشید. گفت من : سی سال در انتظار بودم. تو مرا از شهادت می ترسانی؟! ابن زیاد هم دستور داد و او را به شهادت رساندند. (1)

عاقبت شاعر امیر المؤمنین علیه السلام

نجاشی از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام است شاعر امیر مؤمنین بوده است. در گذشته شعر خیلی تأثیر داشته است کار رسانه را می کرده است. الآن جنگ ها تبلیغات است که جنگ را گرم نگاه می دارد.

نجاشی در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام و شاعر حضرت بوده است. علیه معاویه شعر می گفته است. این شعر زبان به زبان می گشته و روحیه لشکر تقویت می شده است. یکی از اصحاب خوب امیر المؤمنین بود.

روز اول ماه رمضان آمد به نماز امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه برسد، یک

ص: 148

دوست ناباب به نام ابو سَمَّاک را در خانه اش دید. گفت: کجا می روی؟ گفت: می روم به نماز برسم. گفت: داخل بیا. یک غذای مفصلی از شب گذشته در تنور کباب کرده ام. گفت: خجالت بکش. گفت: یک شراب نابی هم پیدا کرده ام.

صحابی امیر مؤمنان علیه السلام به خانه او رفت و به جای روزه و نماز امیر المؤمنین، غذاها را خورد و شراب را هم نوشید. بعد از ظهر در اثر مستی، سر و صدا راه انداختند و فریاد می زدند. همه متوجه شدند. آن ها را خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بردند. دیر وقت بود. حضرت فرمود باشد برای فردا بستگان او آمدند. گفتند: فردا می خواهی چه کار کنی؟ فرمود: می خواهم حد الهی جاری کنم. گفتند: این صحابه خاص بود. فرمود: حق بر همه یک سان است.

حضرت حدّ الهی را جاری کردند. چه شد؟ ای کاش در همین جا متوقف می شد! ای کاش بدتر از این نمی شد و پل ها را بیشتر از این خراب نمی کرد! به این جا رسید که وقتی تازیانه را خورد گفت: معلوم می شود ما نمی توانیم زیر پرچم امیر مؤمنان علیه السلام که این همه خدمت کردیم و ما را به خاطر یک کار نزد مردم می زند بمانیم. (1)

آدمی که از امیر مؤمنان علیه السلام جدا بشود کجا می رود؟ نزد معاویه.

نوصیه به زیارت امام حسین علیه السلام

مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی استاد امام رحمه الله علیه مرد بزرگی بوده است. امام

ص: 149

را حل فرمودند: من هفت سال به درس این بزرگوار رفتم. اگر هفتاد سال فرصت داشتم، باز در درس ایشان شرکت می کردم. امام که به این زودی به کسی علاقه پیدا نمی کرد. آیت الله العظمی شاه آبادی چه مقاماتی داشته که امام این گونه جذب آن بزرگوار شده است؟!

در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» آمده است: یک وقتی ایشان در تهران در مسجدی نماز می خواندند. از بعضی از دوستان خود گلایه کردند که چرا کسی نیست که مقامات سیر و سلوک و مقامات معنوی را بخواهد طی بکنند؟! ایشان دنبال دستگیری از دیگران بودند. گلایه می کردند که چرا مردم مدام دنبال دنیا هستند و مقامات معنوی برای آن ها خیلی مهم نیست.

چند نفر آمده بودند و گفته بودند: ما حاضر هستیم. شما هر چه بگویید ما می پذیریم شما دست ما را بگیرید و به هر کجا که می خواهید ببرید. ایشان فرمودند: بسم الله! اگر اهل راه هستید، از امروز باید سه برنامه را انجام بدهید. اول نماز خود را اول وقت بخوانید.

نمی دانیم در این نماز اول وقت چه رمز و رازی است که همه بزرگان به آن توصیه می کنند. از مرحوم آیت الله بهجت سؤال کردند: این که آیت الله قاضی فرموده است اگر کسی نماز خود را اول وقت بخواند به همه جا می رسد، کدام نماز است؟ آیا نماز با حضور قلب است؟ مرحوم آیت الله بهجت سه مرتبه گفتند: نه همین که اول وقت بخوانید.

مرحوم آیت الله شاه آبادی فرمودند:

1- اگر تعهد دادید در این راه بیايید نماز خود را اول وقت بخوانید.

2- هر روز خمس مال خود را بدهید. انسان می تواند خمس مال را سر سال حساب کند. هر روز هم می تواند ولی برای این که کار آسان باشد. گفته اند: سالی یک بار حساب کنید. فرمودند: هر روز خمس بدهید. شاید حکمت آن این بوده که شیطان وسوسه می کند. سر سال برای انسان سخت است. البته همین سر سال را هم اگر مقید باشیم خوب است.

3- فرمودند: زیارت عاشورا را هر روز بخوانید. یعنی وقتی شخصیتی مانند آیت الله شاه آبادی خواسته دست عده ای را بگیرد و حرکت بدهد، در قدم اول فرموده اند: این سه کار را باید انجام بدهید.

برکت زیارت عاشورا

در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» آمده است: یک وقتی در سامرا بیماری وبا آمده بود و هر روز جان یک عده ای را می گرفت. مرحوم آیت الله العظمی سید محمد فشارکی، استاد مرحوم آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، به جلسه درس میرزای شیرازی می روند و به میرزا می گویند: من یک سؤال از شما دارم. شما من را مجتهد می دانید یا نه؟ میرزا هم که خیلی برای ایشان احترام قائل بودند، فرمودند: بله، شما مجتهد هستید. گفتند: عادل هم می دانید؟ گفتند: شما مجتهد عادل هستید.

فرمودند: اگر من را مجتهد عادل می دانید، من به عنوان یک مجتهد عادل حکم می کنم که از فردا تا ده روز همه موظف هستند برای دفع

بیماری و با بلایی که هر روز جان یک عده را می گیرد، زیارت عاشورا بخوانند و به حضرت نرجس خاتون علیها السلام مادر امام زمان علیه السلام هدیه کنند.

می دانید که بین فتوا و حکم فرق است. یک وقت یک مجتهد در رساله خود فتوا می دهد. این فقط برای مقلدین خود اوست. اما اگر حکم کرد، همه و حتی مجتهد دیگر باید بپذیرد.

از فردا همه شیعیان شروع کردند زیارت عاشورای سید الشهداء علیه السلام خواندند و به حضرت نرجس خاتون هدیه کردند. دیگر یک نفر با بیماری و با از دنیا رفت و این خطر برطرف شد. این ها جزء باور های دینی ماست.

شاعر متوکل و احسان امام علیه السلام

امام عسکری علیه السلام نه به مؤمنین؛ بلکه به بیگانه خدمتی می کرد که به ذهن ما خطور نمی کند.

شخصی به نام یوسف، شاعر دربار متوکل بود. متوکل بزرگ ترین ظالم به امام عسکری و امام هادی و ائمه علیهم السلام بود چهارده سال حکومت کرده است. متوکل بیشترین ظلم به اهل بیت علیهم السلام را در کارنامه خود دارد. همان کسی است که فرمان داد قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند.

یوسف، شاعر دستگاه متوکل است. می گوید: «وُلِدَ لِي غُلَامٌ وَ كُنْتُ مَصْدَقًا؛ خدا فرزندی به من داد و من در مضیقه مالی بودم.» بچه، هزینه و خرج دارد. می گوید: گرفتار شدم پولی نداشتم. چند نامه به عده ای

از دوستان خود نوشتیم، ببینم کسی به فریاد ما می رسد. احدی به من جواب نداد.

می گوید: از خانه بیرون آمدم. روی رفتن به خانه نداشتم. بیرون خانه می زدم. شخصی به نام ابو حمزه از یاران امام عسکری علیه السلام آمد و یک کیسه ای به من داد که چهارصد در هم در آن بود. گفت: امام عسکری فرمود: فرزندان به دنیا آمده است مبارک باشد. (1)

در پی حوائج مردم

ابن عباس که از اصحاب خوب امیر مؤمنان علیه السلام است، می گوید: من مسجد الحرام در محضر امام مجتبی بودم طواف می کردیم. امام مجتبی معتکف بودند. کسی به محضر امام آمد و گفت: من به فلانی بدهکار هستم. شما به من کمک کنید تا بتوانم بدهی خود را بپردازم.

حضرت فرمودند: (وَ اللَّهِ مَا عِنْدِي مَالٌ)؛ به خدا سوگند دست من خالی است. چیزی ندارم. به امام گفت: اگر پولی ندارید؛ بیایید به نزد این طلب کار برویم شما به او بگویید به من مهلت بده. اگر مهلت ندهد، من فردا به زندان می روم از آبرو و موقعیت خود استفاده کنید. = حضرت که معتکف بودند و در حال طواف، طواف را رها کردند و برای شفاعت این آقا از مسجد الحرام بیرون رفتند. ابن عباس می گوید:

ص: 153

من به امام گفتم: مگر شما معتکف نبودید؟ فرمودند: بله، ولی از پیامبر خدا شنیدم که می فرمودند:

(مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْتَلِمِ فَكَانَتْما عَبْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِماً نَهَارَهُ قَائِماً لَيْلَهُ)؛ (1) اگر کسی حاجت مؤمنی را بر آورد، گویا نه هزار سال خدا را عبادت کرده است؛ روزها به روزه داری و شبها به نماز و عبادت.

ماه گذاردن از اعتبار

خدا مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه را رحمت کند! انصافاً نَفْسِ مؤثر و کلام نافذی داشت، فرموده بودند: ایامی که در قم طلبه بودم، روزی یک طلبه به حجره من آمد و تقاضای کمک مالی کرد. گفتم: من از شما گرفتار تر هستم. هیچ چیز ندارم.

این طلبه رفت. به محض این که رفت بلافاصله احساس تب کردم؛ تب

شدید این تب تا دو سه روز ادامه پیدا کرد. ایشان می فرمود: در عالم رؤیا به من گفته شد: این به خاطر این است که گرفتاری آن طلبه را برطرف نکردی. گفتم: خدایا دست من خالی بود گفتند: درست است که دست تو خالی بود، ولی می توانستی بروی شفاعت کنی و از کسی برای او قرض بگیری ببین نگاه کجاست!

ص: 154

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 190 وسائل الشیعة، ج 10، ص 550

تلاش فراوان برای رفع حوائج دیگران

در حالات مرحوم آیت الله الطعمی بروجردی رحمه الله علیه می دیدم که ایشان در عالم رؤیا دیده بودند که جلسه ای است که پیامبر خدا در آن جلسه حضور دارد. پیامبر در صدر آن مجلس نشستند و تمام علما اطراف پیامبر نشستند. شخصیت هایی مثل سید بحر العلوم، سید رضی، علمای والا مقام همه آن جا بودند. جای آیت الله بروجردی نزدیک در بود.

مرحوم آیت الله بروجردی فرموده بودند: من دیدم کنار پیامبر یکی از علما نشسته است که جایگاه او آن جا نیست. به محض این که این فکر به ذهن من رسید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند:

(لِكثْرَةِ سَعْيِهِ فِي حَوَائِجِ النَّاسِ) ؛ این عالم نزدیک من است، به خاطر این که برای رفع گرفتاری های مردم فراوان تلاش کرده است.

لقمه حرام

مرحوم حاج شیخ عباس فرموده بودند: من یک شب در یک شهرستانی مهمان بودم. آن شب بعد از آن که از مهمانی برگشتم، نماز شب از دست من رفت. بالا تر نماز صبح را نزدیک طلوع آفتاب خواندم. در حالی که به عمر خود نماز شب از دست من نرفته بود. بالا تر آن که تا چهل شب نتوانستم نماز شب بخوانم. نه این که خواب باشم. بیدار بودم، ولی حال نماز شب نداشتم.

با آن میزبان در آن شهرستان تماس گرفتم که آن شبی که به مهمانی در آن جا

رفته بودیم، میزبان ما چه کسی بود؟ گفت: در شهر ما به او بانک بعد از ظهر می گویند. گفتم: بانک بعد از ظهر یعنی چه؟ گفت: این آقا بعد از ظهر در بازار در مغازه خود وام ربوی به مردم می دهد. اصلاً زندگی او با ربا اداره می شود.

وسواس نابه جا

از مرحوم آیت الله مجتهدی رحمه الله علیه شنیدم که می فرمود: بعضی ها وسواس دارند، ولی وسواس گربه ای دارند. یعنی در آب و آب کشی وسواس دارند. مثلاً می رود حمام دو ساعت طول می کشد. یک وضو می خواهد بگیرد، دست خود را می خواهد تطهیر کند. مدت ها طول می کشد چقدر در آب و وقت خود اسراف می کند.

ایشان می فرمودند: گربه را دیده اید، اگر بارندگی شده باشد و بخواهد از کوچه عبور کند و همه جای زمین خیس باشد، از روی زمین خیس نمی رود. از یک جایی که خشک است. مبادا که یک وقت خیس شود. اما همین گربه؛ اگر یک ماهی گلی قرمز در حوضی ببیند، نصف تن خود را داخل آب می کند و شیرجه می رود تا ماهی را در بیاورد.

آن جا از کنار کوچه می رود که رطوبت کوچه به او نخورد، این جا نصف تن خود را داخل می کند تا ماهی را بگیرد. آن جا که می خواهد ماهی بگیرد، دیگر وسواس ندارد. اگر ما بنا داریم وسواس داشته باشیم، در مال حرام وسواس داشته باشیم.

خدا مرحوم آیت الله میانجی را رحمت کند! نقل می کردند که مرحوم مدرس وقتی در یک جلسه ای می نشست افراد مختلف می آمدند و به او سر می زدند. اگر طبقات پایین دست می آمدند، مدرس تمام قامت به احترام این ها می ایستاد. اگر متوسطین و کسانی که وضع مالی آن ها خوب است، می آمدند، نیم خیز قیام می کرد، نه تمام قد.

اگر قوام السلطنه می آمد، خیلی که به او لطف می کرد، می گفت: یا الله. یک یا الله می گفت. لطف بیشتری که می خواست بکنند می فرمود: قوام یک چایی برای خود بریزد. او کیف می کرد که مدرس اجازه داده است من یک چایی برای خودم بریزم باز اگر می خواست در حق قوام لطف بکنند، می فرمود: قوام، منقل کرسی را هم بزن، یک کمی گرم بشویم. این لذت می برد که مدرس به ما گفته است که ما منقل کرسی را گرم کنیم.

کوری در برزخ

مرحوم آیت الله حاج آقا مرتضی حائری، فرزند مؤسس حوزه علمیه قم فرمودند: رفیقی داشتم از دنیا رفت. خواب او را دیدم که کور است. تعجب کردم. از بچه های او پرسیدم پدر شما چه مشکلی در زندگی داشت؟ او در زمان حیات چشم داشت. گفتند: واجب الحج بوده و مکه نرفته است. از بس آقای حائری به این رفیق علاقه داشت نیابت حج برای او گرفته بود.

یکی از دوستان می گفت: من رفیقی داشتم از دنیا رفت. خواب او را دیدم. گفتم: اوضاع تو چطور است؟ گفت: الان که خوب هستم ولی هفده روز گرفتار و اسیر بودم.

از بچه های او پرسیدم: قصه هفده روز چیست؟ گفتند: ما نمی دانیم. بعد از چند روز با ما تماس گرفتند و گفتند: متوجه شدیم ما وصیت نامه پدر خود را بعد از هفده روز باز کردیم. دو هفته اول درگیر کارها بودیم و آن میت آن جا اسیر و گرفتار.

وصی خویشان باش

خدا مرحوم آیت الله مجتهدی را رحمت کند! می فرمودند: یک وقتی یازده برادر و خواهر پیش من آمدند و گفتند آقا پدر ما از دنیا رفته است. این هم وصیت نامه او چه کار کنیم؟ گفتم بالاخره نماز و روزه که این بنده خدا نوشته باید عمل کنید: گفتند اگر عمل کنیم؛ خیلی از اموال می رود. نمی شود ندهیم؟ گفتم نه گفتند: حالا اگر می شود شما یک طور آن را حل کنید. گفتم: حل کردنی نیست. بنده خدا مدیون است.

یکی از آن جمع برادر و خواهرها گفت: آقای مجتهدی شما آدم با انصافی هستید. اگر ما این کار را نکنیم چه می شود؟ گفتم: پدر شما آن جا می سوزد. گفتند: حاج آقا انصاف بده ما یازده نفر بسوزیم بهتر است یا آن یک نفر بسوزد. آدم به این جاها می رسد!

در مشهد مقدس شخصی بود به نام عباس قلی خان شبلی به فرزند خود گفت: وقتی من از دنیا رفتم این تیمچه را خراب کن و مدرسه بساز. پسر او یک کار قشنگی کرد. پدر داشت در تاریکی می رفت. یک فانوسی جلوی پای پدر گرفته بود که پدر جلوی پای خود را ببیند. کم کم آمد پشت سر پدر عصبانی شد. گفت: پسر فانوس به درد پشت فانوس به درد پشت سر نمی خورد. فانوس را بیاور جلو تا پیش پای خود را ببینم.

گفت: بابا اگر چراغ پشت سر به درد نمی خورد، پس برای چه وصیت کردی که بعد از مرگ شما من این جا را خراب کنم و مدرسه بسازم. شما چرا خودت این کار را نمی کنی؟ فردای آن روز ساخت مدرسه را شروع کرد. این مدرسه سال هاست که در مشهد محل درس طلاب علوم دینی است.

یقین داشته باشید چراغ بعد از ما به درد نمی خورد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم طبق وصیت یکی از اصحاب انبار خرمایی را بین نیازمندان تقسیم کردند. یک دانه باقی مانده بود. فرمود: اگر این یک دانه را خود او داده بود، بهتر از این انبار خرما بود. (1) خود ما وصی خود باشیم باز یاد آوری کنم بیشتر فریاد های اهل آتش، از امروز و فردا کردن است. (2)

ص: 159

1- سیری در جهان پس از مرگ ص 155

2- مجموعه، ورام، ج 1، ص 276

در روایتی آمده است هنگامی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تقاضا می شد به جنازه مسلمانی که بدهکار است نماز بخوانند، حضرت سؤال می فرمودند: آیا مالی که با آن بدهی اش را پردازند به ارث گذاشته است؟ اگر می گفتند آری، حضرت بر جنازه او نماز می خواندند و در غیر این صورت می فرمودند: خودتان به جنازه او نماز بخوانید. (1)

ظلم در وصیت

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بودند که کسی از انصار وارد بر آن حضرت شد. (2)

مرد انصاری گفت: یا رسول الله، من می خواهم چیزی به فرزند خود ببخشم. می خواهم شما بیایید و شاهد این ببخش من باشید چون در گذشته ثبت اسناد و املاک نبوده است افراد می رفتند شهادت می دادند چه شاهی بهتر از پیامبر؟

پیامبر سؤال کردند: (مَا لَكَ وَلَدٌ غَيْرُهُ) بچه دیگری نداری؟ گفت: چرا یا رسول الله، دارم، ولی می خواهم به این بدهم. حضرت فرمودند:

(إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَشْهَدُ عَلَى الْحَيِّفِ)؛ (3) ما پیامبران شاهد ظلم و ستم نمی شویم.

ص: 160

1- بحار الانوار، ج 27، ص 243

2- انصار به کسانی می گویند که در مدینه به حضرت ایمان آوردند و آن حضرت را یاری کردند

3- رجوع کنید به لسان العرب، ج 9، ص 60.

ظلم به فرزندان

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک روز صبح به جنازه مسلمانی که از دنیا رفته بود نماز خواندند. بچه های کوچکی داشت حضرت دیدند بعد از ظهر بچه های کوچک او به گدایی افتاده اند. حضرت فرمودند: صبح پدر شما از دنیا رفته است. شما چرا به گدایی افتاده اید؟ گفتند: یا رسول الله، تمام اموال خود را صرف کار های خیر کرده بود.

حضرت فرمودند: چرا به من خبر ندادید؟ گفتند: اگر می گفتیم چه می کردید؟ فرمودند: اگر خبر داشتم اجازه نمی دادم جنازه او را در قبرستان مسلمان ها دفن کنند. (1)

تعهد به میهمانی

در حالات شهید آیت الله مدنی آمده است: یک وقتی کسی ایشان را به یک مهمانی دعوت کرده بود. اول هفته گفته بود آقا شب جمعه شما مهمانی منزل ما می آید؟ ایشان گفتند: باشد. اتفاقاً این وعده را فراموش کرده و به عتبات مشرف شدند. سه شنبه به نجف رسیدند علما و دوستان به دیدن ایشان آمدند. آخر شب که همه رفتند، دفتر خود را باز کردند چیزی یاد داشت کنند دیدند در این دفتر نوشته است که پنج شنبه شب من مهمان هستم.

ص: 161

ما بودیم چه کار می کردیم؟ چون بازگشت ایشان هم به این آسانی نبوده است و از نظر قوانین پاسپورتی باید مدتی آن جا می ماندند. می آیند خدمت آیت الله حکیم و می گویند: من یک چنین وعده ای داده ام. شما دستور بدهید استثنائاً اجازه بازگشت به من بدهند. ایشان بر می گردد.

از آن طرف هم به آن آقایی که آن جا میزبان بوده می گویند: آقای مدنی رفت. او هم یک جمع صد نفری را دعوت کرده بوده است. صد نفری را دعوت کرده بوده است. گفتند: آقای مدنی رفت، الآن نجف است. دعا گوی شماست. گفت: من که نمی توانم مهمانی را به هم بزنم.

وسط جلسه می بینند شهید آیت الله مدنی وارد مجلس می شود. همه متحیر می شوند. می گویند: مگر شما نجف نبودید؟ می گوید: چرا نجف بودم، سه شبه شب دفتر خود را دیدم، یاد قرار افتادم صبح با زحمت راه افتادم آمدم به وعده خود عمل کنم.

سند حدیث

در حالات مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می دیدم پسری به نام حاج میرزا علی آقای محدث زاده داشتند. منبری بودند منبر بسیار خوبی هم داشتند. ایشان یک وقت بالای منبر حدیثی می خواند، سند حدیث را نمی داند از منبر پایین می آید. می گویند: آقا سند این حدیث کجا بود؟ می گوید: یادم نیست. به خانه می آید و خیلی ناراحت می شود که چرا نتوانسته سند را بگوید.

شب پدر خود را خواب می بیند. مرحوم آقا شیخ عباس رحمه الله علیه صاحب

مفاتیح که واقعاً که واقعاً از اولیای خدا بود می گوید: پسر من! آدرس این حدیث فلان جاست. نگران نباش، ولی اگر بدون مطالعه به منبر بروی مشغول الذمه هستی.

زبانی بی گناه

از مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم اربابف از علمای بزرگ اصفهان، جمله ای شنیدم که خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. ایشان فرموده بود: فردای قیامت اگر در هر موقفی مرا ننگه دارند، یقین دارم که در موقف زبان مرا ننگه نمی دارند. خیلی مواظب زبان خود بودم. آیا من و شما جرأت داریم چنین چیزی بگوییم؟!

پیامد های غیبت

خدا آیت الله احمدی میانجی را رحمت کند! می فرمودند: یکی از دوستان ما می گفت: من یک خواب عجیبی در ارتباط با رفیق خودم دیدم. به او گفتم: رفیق، خواب دیدم شما تمام اثاث خانه خود را به خانه ما فرستاده ای. نمی دانید تعبیر آن چیست؟ گفته بود: نمی دانم. خود او متوجه شده بود که غیبت این آقا را کرده است. چون در روایت آمده است که وقتی انسان غیبت می کند تمام خوبی ها به آن کسی که غیبت او را کرده ایم منتقل می شود.

دو سه روز بعد می آید و می گوید: آیا ممکن است شما کلاً ما را حلال کنید؟ می گوید: باشد حلال کردم؟ دوباره می آید و می گوید: یک خواب دیگر

دیدم می گوید: دیگر چه خوابی دیدید؟ می گوید: خواب دیدم شما تمام اثاث ها را برگردانده اید.

اول حساب و کتاب

مرحوم آیت الله العظمی شیخ عبد الکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم شخصیت بسیار بزرگ و بزرگواری است. از امام راحل پرسیده بودند که چرا مرحوم آیت الله حائری در برابر رضاخان قیام نکرد؟ امام فرموده بودند: حفظ حوزه علمیه قم که توسط ایشان انجام شد، کم تر از قیام و انقلاب ما نبود. (1)

روز های آخر عمر شان در بستر بیماری بودند و با همان بیماری هم از دنیا رفتند. یکی از ارادتمندان ایشان گوسفندی را به منزل ایشان می فرستد و می گوید: دستور بدهید این گوسفند را قربانی کنند و گوشش را بین فقرا تقسیم کنند تا خدا به شما سلامتی را برگرداند.

مرحوم آیت الله العظمی حائری می فرمایند: گوسفند کجاست؟ می گویند: در حیاط منزل است می گویند: گوسفند را بیاورید. ایشان دستی به گوسفند کشیدند و فرمودند: خوشا به حال تو تو را قربانی می کنند و از گوشتت عده ای از مؤمنین استفاده می کنند و نیرو می گیرند و نماز و دعا می خوانند. هدف از آفرینش تو همین بود که به نتیجه می رسد تو کارت با قربانی تمام می شود، اما عبد الکریم چه کند که مرگ اول حساب و کتاب است.

ص: 164

شخصی به نام عبد الله بن حسن در زمان امام موسی بن جعفر علیهما السلام در جامعه به خوبی شهرت داشت. چند ویژگی در باره اش گفته اند: در عبادت و زهد نمونه بود. اهل امر به معروف و نهی از منکر بود. در حالاتش آمده است که حتی حاکمان زمان خود را امر به معروف و نهی از منکر می کرد. آن ها هم به خاطر موقعیتی که داشت ملاحظه اش را می کردند.

یک وقتی امام موسی بن جعفر علیهما السلام این آقا را که زاهد و عابد و اهل امر به معروف و نهی از منکر بود و در جامعه به خوبی شهرت داشت دیدند. به او فرمودند:

(يَا أَبَا عَلِيٍّ مَا أَحَبَّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَ أَسَدَّ نِيَّ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ) ای ابوعلی، من روش تو را بسیار دوست دارم و از آن خوشم می آید، ولی تو معرفت نداری به دنبال کسب معرفت برو.

فرمودند: من از حالاتی که داری خیلی خوشم می آید. تو اهل زهد و عبادت و امر به معروف و نهی از منکر هستی. همه چیزت خوب است، ولی یک اشکال در زندگی توست. عرض کرد چه اشکالی؟ بفرمایید تا برطرف کنم. فرمودند: بی معرفت هستی. پرسید: «ما المَعْرِفَةُ معرفت چیست؟ اگر نپرسیده بود، هر کس یک جوری تفسیر می کرد. حضرت فرمودند:

(اذْهَبْ وَ تَقَقَّهْ وَ اَطْلُبِ الْحَدِيثَ) ؛ برو و فهم دین پیدا کن و حدیث یاد

از راه حدیث، دین را بفهم. همه این خوبی‌ها به جای خودش، ولی اگر بناست فقط عبادت و شب زنده داری کنیم، این نقص و اشکال است. چقدر اهل بیت سفارش می‌کردند که در کنار عبادت تعلیم و فهم دین هم لازم است. بعد پرسید: کجا بروم دین را یاد بگیرم؟ حضرت فرمودند: «از فقهای اهل مدینه». این همه فقها در مدینه هستند؛ مالک بن انس هست دیگران هستند.

حضرت کار زیبایی کردند. خواستند اول عطش و تشنگی در او ایجاد کنند، و بعد به سراغ خود حضرت بیاید. فرمودند: این همه کلاس درس در مدینه هست. این همه مکتب در برابر مکتب اهل بیت وجود دارد. برو سر یکی از این درس‌ها و استفاده کن. ولی حضرت رهایش نکردند. فرمودند: هر چه از این مکتب‌ها یاد گرفتی بیا و به من عرضه کن.

چند وقتی رفت و پای درس علمای مدینه نشست و درس‌ها را نوشت. بعد خدمت امام آمد و گفت: محصول این مدتی که به درس علمای مدینه رفتم این‌ها بود. و همه را برای حضرت خواند.

حضرت وقتی مطالبی که از مکاتب دیگر یاد گرفته بود، شنیدند بر تک تکش خط بطلان کشیدند و فرمودند: این‌ها همه باطل است.

از این که حضرت همه را باطل دانستند تعجب نکنید. کتاب «سیری در صحیحین» نوشته آیت‌الله نجفی یک نگاه اجمالی به دو کتاب «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» دارد این کتاب را مطالعه کنید تا ببینید چگونه کسانی که از مسیر اهل بیت علیهم السلام جدا شده‌اند در انحراف هستند.

مطالبی که از غیر مسیر اهل بیت بیان شده است همه باطل است. ببینید

خدا را چگونه معرفی کرده اند. خدایی که توسط آن ها معرفی شده است، خدایی است که جسم است، خدایی است که از آسمان هفتم نزول می کند و با جسمش به زمین می آید. این ها مطالبی است که ارتباطی با مکتب اهل بیت علیهم السلام ندارد.

حضرت وقتی درس هایی که در مکتب های دیگر یاد گرفته بود شنیدند. فرمودند: همه باطل است و فایده ای ندارد. گفت: چه کنم؟ فرمودند: برو حدیث یاد بگیر. زرنگی کرد و گفت: من دیگر جایی نمی روم. فردای قیامت پیش خدا می گویم: خدایا، من تشنه بودم، این آقا دست مرا نگرفت. دیگر جایی نمی روم.

حضرت وقتی دیدند آمادگی دارد، جلسه ای برایش گذاشتند و داستان حقانیت ولایت امیر مؤمنان علیه السلام و ائمه را یک به یک برایش بیان کردند تا به امامت خود شان رسید، گفت: آیا ممکن است معجزه ای هم به من نشان دهید. حضرت فرمودند: آن درخت را می بینی. برو به آن درخت بگو: موسی بن جعفر می گوید بیا. تازه واردی است که دلش می خواهد یک معجزه ای هم ببیند.

رفت به درخت گفت: موسی بن جعفر می گوید بیا. درخت حرکت کرد و به محضر آقا موسی بن جعفر آمد. آن گاه حضرت اشاره کردند و آن درخت به جای خود بازگشت. (1)

ص: 167

شخصی به نام محمد بن بشر و شاء خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرضه داشت: اگر ممکن است با طلب کار من به نام شهاب صحبت کنید که به من مهلتی بدهد تا موسم حج تمام شود و من طلبش را بدهم. دستم خیلی تنگ است. «وَ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ أَلْفُ دِينَارٍ هَزار دینار به شهاب بدهکار بود.» به پول امروز تقریباً یک میلیارد تومان.

حضرت شهاب را خواستند و به او فرمودند: «از حال محمد خبر داری که گرفتار است. می دانی که این بدهی اش را برای شهوت رانی و شکم پرستی هزینه نکرده است، بلکه دنبال کسب و کار بوده است. یک جنسی خریده و کم آورده است. در مسیر صحیح کم آورده است. بعد فرمودند:

(وَ أَذْنَا أَحِبُّ أَنْ تَجْعَلَهُ فِي حَلٍّ) ؛ من دوست دارم که به کلی حلالش کنی. یعنی از یک میلیارد تومان صرف نظر کنی. به حضرت گفت: این طور که شما به من پیشنهاد می کنید، شاید این عقیده را دارید که در برابر این کاری که من انجام می دهم، خدا در قیامت از حسناتش بر می دارد و بابت طلبش به من می دهد. آیا این طور است؟ حضرت فرمودند:

(اللَّهُ أَكْرَمُ وَ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ عَبْدُهُ فَيَقُومَ فِي اللَّيْلَةِ الْقَرَّةِ أَوْ يَصُومَ فِي الْيَوْمِ الْحَارِّ أَوْ يَطُوفَ بِهَذَا الْبَيْتِ ثُمَّ يَسْأَلُهُ ذَلِكَ فَيُعْطَاهُ وَ

لَكِنَّ لِلَّهِ فَضْلٌ كَثِيرٌ يُكَافِي الْمُؤْمِنَ) ؛ (1) خداوند عادل تر و کریم تر از آن است که بنده اش شب های سرد به مناجات و شب زنده داری پردازد و در روز های گرم روزه بدارد یا طواف خانه کعبه کند، آن وقت این اعمال را از او بگیرد و به طلب کار بدهد. این گونه نیست، بلکه خداوند فضل و لطفش زیاد است و جبران بدهی او را می کند.

این طور نیست که اگر طلب کاری بده کارش را بخشید. چیزی از حسنات آن بده کار در نامه اعمالش باقی نماند. خدا عدالتش بالاتر از این است که بنده ای شب زنده داری کند، روزه بگیرد، طواف کند و این عبادات را از او بگیرد و به تو بدهد بلکه در عین حال که حسنات برای اوست، خداوند معادل تمام حسناتی که این مؤمن داشته، بدون این که از او کم کند، از فضل و کرمش به تو می دهد.

شهاب گفت: «فَهُوَ فِي حَلٍّ؛ در این صورت ما او را حلال کردیم.» با این که محمد و شاء از امام تقاضا کرد که واسطه شوید تا فقط به من مهلت بدهد اما امام کاری می کند که طلب کار او را ببخشد.

اطعام در ننگ دستی

کسی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: وضع مالیام خوب بوده، الآن همه چیز به هم ریخته و ورشکست شده ام، چه کنم؟ از کوفه به مدینه آمده

ص: 169

بود. حضرت فرمودند:

(إِذَا قَدِمْتَ الْكُوفَةَ فَبِعْ وَ سَادَةً مِنْ بَيْتِكَ بَعَثَ رَجُلٌ دَرَاهِمَ وَ اذْعُ اِخْوَانَكَ وَ اَعِدَّهُمْ طَعَامًا وَ سَأَلَهُمْ يَدْعُونَ اللَّهَ لَكَ) ؛ وقتی به کوفه برگشتی، یک بالش که در خانه داری به ده درهم بفروش و برادران دینی ات را دعوت کن و برای آن ها غذایی تهیه کن و از آن ها درخواست کن برای دعا کنند.

فرمودند: وقتی به کوفه برگشتی ده نفر از مؤمنین را دعوت کن و یک اطعامی به آن ها بده و بگو برای دعا کنند.

گفت: من می گویم ندارم، شما می گویی ده نفر را مهمانی کن. حضرت فرمودند: یک چیزی از لوازم غیر ضروری خانه ات را مثلاً یک بالش را بفروش و ده نفر را دعوت کن. اطعام بده و بگو برای دعا کنند. می گوید: من امر امام را عمل کردم و مشکلاتم برطرف شد. (1) این ها باور می خواهد.

قربانی برای رفع گرفتاری ها

مرحوم آیت الله بهجت رحمه الله علیه به افرادی که به خاطر گرفتاری های مختلف به ایشان مراجعه می کردند، به کسانی که در توان شان بود، می فرمودند: یک گوسفند قربانی کنید و گوشتش را به فقرا بدهید.

در حالات امام راحل رحمه الله علیه آمده است که امام از طریق بعضی از اساتید حوزه پیام می دادند که به آیت الله بهجت بگویند یک گرفتاری پیش آمده است.

ص: 170

مرحوم آقای بهجت می فرمودند: به امام بگوئید: سه گوسفند قربانی کنند. این استاد بزرگوار می گوید: امام به من می فرمود: شما بروید این کار را انجام دهید.

مهیای رفتن

آیت الله بهجت می فرمودند: مرحوم حاج آقا حسین فاطمی استاد اخلاق که امام علیه السلام و دیگر مراجع مقید بودند پای موعظه ایشان می نشستند، نیم ساعت قبل از جان دادن و سكرات مرگ، به فرزندان و اطرافیانش نگاهی کرده و این جمله را گفته است: ما امشب نماز مان را که خواندیم شام مان را هم که خوردیم، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که می گوئیم، پیغمبر هم که فرمود: (مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ)؛ (1) هر کس آخرین کلامش (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) باشد بهشتی است. پس فرشته ها معطل چه هستند؟ چرا نمی آیند جان ما را بگیرند؟ و مرتب این جملات را تکرار می کرد.

دغدغه نیازمندان

آیت الله العظمی سید ابو الحسن اصفهانی از مراجع بزرگ تقلید بودند. مقامات علمی و معنوی فوق العاده ای داشتند در ایران و عراق و کشور های دیگر مرجعیت عامه داشتند. البته در عراق زندگی می کردند، ولی همه عالم تشیع از ایشان تقلید می کردند. حدود هفتاد سال است که از دنیا رفته اند.

ص: 171

1- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 132؛ بحار الانوار، ج 78، ص 241

این مرد بزرگ با همه گرفتاری‌ها و مراجعات و مرجعیت عامه‌ای که داشته تمام نامه‌هایی که افراد نیازمند و گرفتار به ایشان می‌دادند، شخصاً مطالعه می‌کرده است.

جالب این جاست که سحر وقتی برای نماز شب بیدار می‌شدند یکی از کارهای شان همین بود یعنی این عالم دین، و این ولی خدا متوجه است که عبادت فقط نماز شب خواندن نیست. به ما گفته‌اند ما چهل مؤمن را در قنوت نماز شب دعا کنیم.

ایشان پیش از نماز شب وقتی را برای مطالعه نامه‌ها می‌گذاشتند. نامه‌ها را مطالعه می‌کردند و به هر نامه‌ای جواب می‌دادند. آن‌هایی که نیاز مالی داشتند، مبلغی داخل پاکت نامه‌ها گذاشتند و فرداً شخصاً به خودشان تحویل می‌دادند.

روزی شخصی به ایشان مراجعه می‌کند و نامه‌ای به ایشان می‌دهد. اتفاقاً شب همان روز حادثه بسیار تلخی در زندگی این مرد بزرگ پیش می‌آید. ایشان امام جماعت حرم حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بودند. بین نماز مغرب و عشا، وقتی مشغول تعقیبات مغرب بودند، یک نابکار و جانی فرزند ایشان را که عالم بزرگواری بودند، به قتل می‌رساند و در صف جماعت بین نماز مغرب و عشا سر از بدن فرزند ایشان جدا می‌کند.

این آقایی که نامه نوشته بوده پیش خود می‌گوید: این هم از شانس ما. آقا همیشه نامه‌ها را جواب می‌داد با این حادثه همه چیز تمام شد.

ایشان در تشییع جنازه فرزندشان شرکت می‌کنند. آن‌ها هم برای تشییع

رفته بود. گفت: یک مرتبه آقا مرا صدا کرد و فرمود: من دیشب نامه شما را خواندم، فلان مبلغ که لازم داشتی در پاکت گذاشتم این مال شماست.

بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام

یوسف هجده سال زندان رفت، او را به چاه انداختند، به عنوان برده فروختند. بعد از هجده سال از زندان بیرون آمد وقتی آزاد شد برادران آمدند. گفتند: ما را ببخش. گفت خدا ببخشد. (1)

روزها مهمان سفره برادر بودند. روزی به یوسف گفتند: آیا ممکن است سفره ما را جدا کنی، ما سر یک سفره با شما غذا نخوریم؟ وقتی سر یک سفره می نشینیم و نگاهمان به چهره شما می افتد. خجالت می کشیم.

یوسف گفت: شما به گردن من حق دارید. مردم پیش از آمدن شما فکر می کردند من یک برده هستم. شما آمدید و مردم فهمیدند من از خاندان پیامبران هستم.

چرا امروزه آستانه تحمل ها کم شده است؟ چرا وقتی دستمان برسد فوری شکایت می کنیم.

شخصی هنگام سخنرانی امیر مؤمنان علیه السلام گفت: «قَاتَلَهُ اللَّهُ مَا أَفْقَهُهُ مَرَّكَ بَرَّاءِ كَافِرٍ، چقدر فقه می داند!» جمعیت ریختند تا او را بکشند. حضرت فرمودند:

ص: 173

(رُوَيْدًا إِنَّمَا هُوَ سَبِّ بِسَبِّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ)؛ (1) آرام باشید، پاسخ دشنام یا دشنام است و یا بخشودن گناه.

زهد آیت الله حائری

بعد از وفات مرحوم آیت الله العظمی حائری، مراجع آن زمان سه نفر بودند: آیت الله صدر، آیت الله خوانساری و آیت الله حجت. این ها بعد از آیت الله حائری مرجعیت داشتند. البته پس از مدتی این سه بزرگوار مقدمات آمدن آیت الله بروجردی به قم را فراهم کردند و همه آبرو و موقعیت خود شان را در اختیار آیت الله بروجردی قرار دادند.

آیت الله محقق داماد، نوه مرحوم آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم می فرمود: روز تشییع جنازه آیت الله العظمی حائری، مؤسس حوزه علمیه قم که مردم برای تشییع جنازه آماده بودند. آیت الله العظمی صدر، (پدر امام موسی صدر) هم برای تشییع آیت الله حائری آمده بودند. پیشکار آیت الله العظمی حائری جمله ای در گوش آیت الله صدر گفت. تا این جمله را گفت. ایشان فریادش بلند شد. داد زد وای وای وای! مردم ریختند دور ببینند به آقا چه گفتند که این گونه فریادش بلند شد.

آیت الله صدر فرمودند ببینید این آقا چه می گوید. می گوید: شما جنازه را برای تشییع می برید و من در این خانه هیچ مواد غذایی ندارم که ظهر غذا.

ص: 174

برای اهل خانه درست کنم.

امام راحل هم یک وقت اشاره کردند به این داستان که شیخ که شیخ ما، یعنی مؤسس حوزه، وقتی از دنیا رفت، در خانه اش چیزی برای غذای ظهر نداشتند. مرجعی با آن عظمت وقتی از دنیا می رود در خانه اش غذا برای زن و فرزندش نیست.

نگرانی آیت الله شیخ عبد الکریم حائری

مرحوم آیت الله شیخ عبد الکریم حائری در روز های آخر عمر ناراحت بودند، ایشان مبلغ پنجاه هزار تومان که در آن زمان مبلغ زیادی بوده، بدهکاری داشته است. گفته بودند: چرا غصه می خورید؟ این مبلغ را که برای هزینه های شخصی قرض نکردید، برای حوزه و اداره حوزه خرج کردید.

اداره کردن حوزه در دوره رضا خان بسیار کار سخت و طاقت فرسایی بوده است. یک وقت به امام گفته بودند: چرا استاد شما، حاج شیخ انقلاب نکرد؟ فرموده بودند: کاری که ایشان کرد و حوزه را در عصر رضا خان حفظ کرد کم تر از انقلاب ما نبود. (1)

گفتند: پنجاه هزار تومان بدهی شما برای حوزه است. ایشان جمله ای گفته بود که واقعاً مو بر بدن انسان راست می شود. آن ها کجا بودند، و ما کجا! یک مرجع تقلید در عصر رضا خان در روز های آخر عمرش در خانه خودش غذا برای ظهر زن و بچه اش پیدا نمی شود، ولی پنجاه هزار تومان برای اداره حوزه و دین قرض دارد و می گوید من ناراحت نیستم که پنجاه هزار تومان

ص: 175

مقروضم. من از این ناراحتم که اگر امام زمان علیه السلام به من بگوید: ما به تو آبرو دادیم، می توانستی بیش از این از آبرویت برای اداره دین خرج کنی. چرا از اعتبارت بیش از این ها استفاده نکردی چه بگویم؟

دغدغه فقرا

مرحوم آیت الله بروجردی عالم بزرگی بود. اگر چه زمانی که به قم آمدند بیشتر شناخته شدند، ولی در بروجرد هم عظمت زیادی داشته

است. ایشان در دوران قطحی روزی در حالی که از کوچه های بروجرد عبور می کند، می بیند خانمی با دو سه تا بچه از گرسنگی فریادش بلند است. به آیت الله بروجردی می گوید: شما نماینده امام زمان علیه السلام هستید، این چه زندگی است که ما داریم؟ آن وقت اگر چه این مرد بزرگ قدرتی نداشتند، حکومتی هم دست شان نبود، ولی مردم توقع داشتند عالم دینی به فکر فقرا باشد.

ایشان وقتی نگاهش به گریه این زن و فرزندانش میافتد به آن ها کمکی می کند. بعد به این زن می گوید: از خدا می خواهم بتوانم کمکی به همه تمام بازاری های بروجرد و اهل خیر و نانوا ها را جمع می کند و یک مدیریت بحران تشکیل می دهد تا نان را ارزان دست مردم بدهند. بخشی از زمین های خودش را در این راه می فروشد. کاری می کند که مشکل نان در دوران قطحی در بروجرد به کلی برطرف می شود.

یکی از علمای بزرگ یزد مرحوم حاج شیخ غلام رضا یزدی، معروف به فقیه خراسانی است که وقتی از دنیا می رود، مردم جنازه اش را شصت کیلومتر از تزر جان با پای پیاده تا یزد تشییع می کنند. کتاب «تندیس پارسایی» شرح حال ایشان است. ایشان وقتی بعضی از پول دارها را می دیده که بیخیال کنار فقر و گرفتاری مردم می گذرند، می فرمودند: من تعجب می کنم که چرا شما دق نمی کنید.

مدعیان تشیع

در ایامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بودند عده ای برای زیارت آن امام از راه دوری به خراسان آمدند. روز اول که برای دیدار حضرت رفتند، حضرت آنان را نپذیرفتند فرمودند: من مشغول هستم.

فردا آمدند، نپذیرفتند. روز سوم و روز چهارم و... نپذیرفتند. دو ماه امام رضا علیه السلام این ها را معطل کردند دو ماه هر روز می رفتند به خانه امام رضا علیه السلام و حضرت می فرمودند: من مشغول هستم.

این ها نا امید شدند. بعد از دو ماه به شخصی که در خدمت حضرت بود گفتند: پس یک پیام از طرف ما به امام رضا برسان. بگو ما شیعه پدرتان علی بن ابی طالبیم دیگر برمی گردیم؛ چون دشمنان ما را شماتت می کنند. می گویند: شما چه شیعیانی هستید که دو ماه است حضرت شما را نپذیرفته

(2) (وَتَقُونَ حَيْثُ لَا تَجِبُ التَّقِيَّةُ وَتَتْرَكُونَ التَّقِيَّةَ حَيْثُ لَا بُدَّ مِنَ التَّقِيَّةِ؛) و جایی که مورد تقیه نیست، تقیه می کنید ولی در مواردی که چاره ای جز تقیه نیست، این وظیفه بزرگ را ترک می کنید.

اهل بیت علیهم السلام می گویند: نه تنها غلورا انجام ندهید، بلکه هر چیزی را همه جا نگوئید. ما بهانه دست دشمنان می دهیم اسرار اهل بیت را برای کسی که زمینه ندارد نباید بگوئیم.

از نکات دیگری که امام رضا علیه السلام به این مدعیان تشیع فرمودند، این بود که حقوق برادران ایمانی تان را خوب ادا نمی کنید. در حقوقی که به گردن هم دارید سستی می کنید. به داد هم نمی رسید.

سپس امام رضا علیه السلام به آنان فرمودند: اگر به جای ادعای تشیع می گفتید ما از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام هستیم با دوستانش دوست، و با دشمنانش دشمنیم، من ادعای شما را تکذیب نمی کردم و می پذیرفتم. ولی شما مقام بلندی را ادعا کردید که اگر کردار تان این گفته شما را تصدیق نکند هلاک و نابود می شوید، مگر این که خداوند با رحمت خویش تدارک کند.

آن گروه عرض کردند ای پسر رسول خدا ما از خدا طلب آمرزش می کنیم و از این گفته بی جا به سوی خدا توبه می کنیم و هم چنان که مولای مان ما را آموخت می گوئیم: ما دوستان شما و دوستان دوستان شما و دشمن دشمنان شما ایم.

حضرت رضا علیه السلام فرمودند: خوش آمدید ای برادران و ای دوستان من بالا تر بیایید، بالا بیایید، بالا بیایید. آن قدر آن ها را بالا برد تا به خود چسبانند.

سپس به دربان خویش فرمود: چند بار این ها را از در خانه باز گرداندی؟ عرض کرد: شصت بار. فرمود: پس شصت بار پشت سر هم به خانه آن ها برو و به آن ها سلام کن و سلام مرا نیز برسان؛ زیرا این ها چون امروز توبه کردند، گناهان شان آمرزیده شد و چون دوست و وابسته به ما هستند، سزاوار و شایسته احترام اند.

بنابر این، به ملاقات آن ها برو و وضع زندگی آن ها و خانواده شان را بررسی کن، خرج زندگی و خیرات و مبرات به آنان برسان و ناراحتی ها و مشکلات آن ها را برطرف کن. (1)

دعا به دوستان امیر المؤمنین علیه السلام

مرحوم آیت الله احمدی میانجی از مرحوم آقای قاضی نقل می کردند که می فرمودند: در دعا ها فقط به شیعیان امیر المؤمنین دعا نکنید، به دوستان امیر المؤمنین هم دعا کنید تا شاید شامل حال ما ما هم بشود.

غریب نوازی مرحوم آخوند خراسانی

یکی از علمای بزرگ مرحوم آیت الله میرزا علی اکبر نوغانی بود. اواخر عمر در مشهد زندگی می کرد. عالم و مجتهد بزرگی بود. مدتی در نجف با

ص: 180

1- التفسیر المنسوب الی الامام الحسن العسکری علیه السلام ص 313؛ البرهان، ج 4، ص 604؛ بحار الانوار، ج 65، ص 158

مرحوم آیت الله العظمی سید عبد الهادی شیرازی مباحثه می کرد. از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی و صاحب تألیفاتی است. کتابی به نام «سه مقاله» رد یهود و نصاری نوشته است مرحوم آیت الله العظمی حایری، مؤسس حوزه علمیه وقتی کتاب ایشان را دیده بودند، به دیگران فرموده بودند: اگر می خواهید کتاب بنویسید، مثل ایشان بنویسید.

اواخر عمر از نجف به مشهد بر می گردد/ با امام راحل رحمه الله علیه هم مأنوس بود.

امام هر وقت مشهد می رفتند، به خانه ایشان وارد می شدند. در قیام مسجد گوهر شاد که ضد بی حجابی و کشف حجاب رضا خان بود، یکی از فعالان قیام بود. در کتاب جرعه ای از دریا که خاطرات آیت الله شبیری زنجانی است، آمده است ایشان وقتی طلبه جوانی بود، به نجف می رود.

می گوید: دو روز بود که به نجف رسیده بودم. خانمم باردار و در آستانه وضع حمل بود. خدا خدا می کردم که وضع حمل نکند. زیرا در این شهر کسی را نمی شناختم. تنها و غریب بودم. اتفاقاً نیمه شب همسرم درد زایمان گرفت. میخ واست وضع حمل کند. نمی دانستم کجا بروم. در خانه چه کسی را بزنم. هیچ خانه ای را هم در این دو روز یاد نگرفته بودم، جز خانه مرحوم آخوند خراسانی.

گفتم: چاره ای ندارم به خانه ایشان می روم و می گویم: یک راهنمایی کنید. رفتم در را زدم. شب از نیمه گذشته بود. کسی گفت: کیست؟ گفتم: من عرضی دارم. دیدم خود آقا آمدند. زبانم بند آمد. وقتی آقا دید من کمی مضطرب شدم، فرمود: چه می خواهی عزیزم؟ چه کار داری؟ گفتم: خانم در

آستانه وضع حمل است. من غریب این شهر هستم. تازه آمده ام. آدمم شما یکی از خادمین را بفرستید دنبال من. آقا فرمودند: خودم می آیم.

این مرد بزرگ چراغ به دست می گیرد و می گوید بیا برویم. من خانه قابله را بلد هستم. کوچه به کوچه می رود و در خانه ای را می زند. جوانی بیرون می آید. تا مرحوم آخوند را می بیند تعجب می کند. می گوید: به مادرت بگو زود بیاید. وقتی زن قابله می آید به او می فرماید: این مهمان ماست. می روی خانه شان تا وضع حمل کند. تا روزی هم که خانمش راه نیفتاده خانه اش می مانی. چیزی نمی گیری پولش با ما. و کار ایشان را راه می اندازد.

با هم به سر کوچه بر می گردند. مرحوم آخوند می گوید: من راه را بلد هستم. شما چراغ را بگیرید و بروید. من تا سحر بیدارم. هر خبری شد بیاید به من خبر بدهید.

ایشان می گوید: وقتی بچه به دنیا آمد. خجالت کشیدم بروم به آقا خبر بدهم. فردا دیدم آقا کسی را فرستاده و سراغ می گیرد که جریان چه شد؟ خودم خدمت آقا رفتم. گفتم: در وقت سحر خداوند پسری به من داد. فرمود: یادگاری ما باشد. اسمش را محمد کاظم بگذار. (1)

استاندار اهواز

نجاشی استاندار اهواز شد. به امام صادق علیه السلام نامه نوشت که من این جا

ص: 182

1- جرعه ای از دریا، ج 1، ص 521

مسئولیت استانداری دارم. خواستم شما رهنمودی به من بدهید. حضرت در جواب نامه نوشتند: استانداری آزمون و ابتلاست.

بعد فرمودند: از طرفی خوشحال شدم و از طرفی ناراحت.

(فَأَمَّا سُرُورِي بَوْلَاتِكَ فَقُلْتُ عَسَى أَنْ يُغِيثَ اللَّهُ بِكَ مَلْهُوفاً خَائِفاً مِنْ أَوْلِيَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ)؛ اما خوشحالی من از استاندار شدنت به خاطر این است که پیش خود گفتم: خدا دل یک غم دیده و ترسانی از دوستان آل محمد را به دست تو شاد کند.

(وَأَمَّا الَذِي سَاءَنِي مِنْ ذَلِكَ فَإِنَّ أَدْنَى مَا أَخَافُ عَلَيْكَ أَنْ تَعْتُرَ بَوْلِي لَنَا فَلَا تَشَمَّ حَظِيرَةَ الْقُدْسِ)؛ (1) اما ناراحتی من از استاندار شدنت به این خاطر است که کم تر چیزی که من بر تو نگرانم این

است که نکند کسی از دوستان ما به تو مراجعه ای کند و توبه جای این که جوایش را بدهی تندی کنی. که اگر این کار را کردی بوی بهشت به مشامت نمی رسد.

قضاوت منصفانه

شیخ مرتضی انصاری، شیخ اعظم و خاتم المجتهدین است. الآن نزدیک به 160 سال است حوزه های علمی ما مهمان سفره علمی این مرد بزرگ است. در کتاب «جرعه ای از دریا» نوشته آیت الله العظمی شبیری زنجانی

ص: 183

آمده است که شیخ انصاری در نجف، درس خود را تعطیل می کند، با این که فصل تعطیلی هم نبوده است. همه تعجب می کنند که چرا شیخ درس را تعطیل کرد.

نزدیک ترین شاگردان ایشان دو نفر بودند: یکی مرحوم آیت الله میرزای شیرازی و دیگر مرحوم آسید علی شوشتری که استاد اخلاق شیخ انصاری هم بوده است. شیخ در درس اخلاق این مرد بزرگ شرکت می کرده است.

شاگردان شیخ به این دو شاگرد که از همه نزدیک تر بودند می گویند:

شما بروید پرسید چرا شیخ درس را تعطیل کرد. میرزای شیرازی خدمت شیخ انصاری می آید که چرا تعطیل کردید، با این که نه کسالت دارید و نه تعطیلات است؟

ایشان می گوید: یکی از آقایان بر مطالب درس من نقدی نوشته. نقد را که آورد من خواندم. دیدم اشکال هایی گرفته که هیچ ربطی به بحث ندارد. و او متوجه کلام من نشده است. پیش خود گفتم شاید ما هم که کلام بزرگان قبل از خودمان را نقد می کنیم متوجه نشده ایم که آن ها چه مرادی داشته اند. نفهمیده ایم که شیخ طوسی چه می خواهد بگوید علامه حلی چه می خواهد بگوید، پس نقد ما هم ممکن است اشتباه باشد از این رو درس را که نقد بزرگان است تعطیل کردم.

مرحوم میرزای شیرازی ایشان را قانع می کند که این طور نیست زیرا آن کسی که نقد کلام شما را نوشته، تنها نشسته و نقد کرده است، متوجه منظور شما نشده است. اما شما که نقد علمای گذشته را انجام می دهید صد ها

شاگرد پای درستان هست صد ها نفر در حال دفاع از آن مرد بزرگی هستند که نقد می کنید. اگر جای دفاع باشد، این ها دفاع می کنند. و بالاخره شیخ را قانع می کنند که درس را ادامه بدهد.

نقل می کنند وقتی شیخ نقد کلام آن عالم را می بیند، به گریه می افتد که نکند ما هم که کلمات علمای گذشته را نقد کردیم این طوری نقد کردیم. (1)

ترک مجلس شراب

امام صادق علیه السلام سر سفره یکی از اطرافیان منصور دوانقی که مهمانی گرفته بود نشسته بودند. یکی از مهمان ها آب طلب کرد. آن میزبان خواست خوش خدمتی کند، گفت: به جای آب برای این آقا شراب ببرید. تا این را گفت امام صادق علیه السلام از جا بلند شدند، گفتند: این کار به شما ارتباطی نداشت. برای دیگری شراب می برند فرمودند: جدم رسول الله فرمودند:

(مَلْعُونٌ مَنْ جَلَسَ عَلَى مَائِدَةٍ يُشْرَبُ عَلَيْهَا الْخَمْرُ)؛ (2) کسی که بر سر سفره ای بنشیند که بر آن شراب خورده می شود ملعون است.

نگوییم برویم فلان پارتی، ما کاری نداریم ما تماشا می کنیم، ما شریک شان نیستیم. ما اهل مشروب نیستیم. امام حجت خدا و معصوم است. امام صادق علیه السلام به شراب خواری متهم نمی شود ولی تا گفتند شراب آمد، فرمود:

ص: 185

1- جرعه ای از دریا، ج 1، ص 135

2- المحاسن، ج 2، ص 585؛ الکافی، ج 6، ص 268؛ وسائل الشیعة، ج 24، ص 232

جدم فرموده اگر کسی بر سر سفره ای بنشیند که در آن سفره شراب خورده می شود ملعون است، و از جا بلند شد.

بر آوردن حوائج مؤمن

ابن عباس می گوید: من و امام حسن مجتبی علیه السلام در مسجد الحرام در حال اعتکاف بودیم. آن حضرت خانه خدا را طواف می کرد. یکی از شیعیان به خدمتش رسید و عرضه داشت: یا ابن رسول الله، من به فلانی بدهکارم، اگر ممکن است آن را ادا کن. حضرت فرمودند: (وَرَبِّ هَذَا الْبَيْتِ مَا أَصَبَّ بَحْ عِنْدِي شَيْءٌ)؛ به خدای این خانه الآن چیزی ندارم. « عرضه داشت: اگر ممکن است از او مهلت بخواه؛ زیرا مرا به حبس تهدید کرده است.

ابن عباس می گوید: دیدم حضرت طواف را رها کردند و با او روانه شدند. گفتم: یا ابن رسول الله، آیا فراموش کردی که معتکف هستی؟! فرمودند: خیر، ولی از پدرم شنیدم که می فرمودند: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

(مَنْ قَضَى أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ حَاجَةً كَانَ كَمَنْ عَبَدَ اللَّهَ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارَهُ وَقَائِمًا لَيْلَهُ)؛ (1) هر کس حاجت برادر مؤمنش را بر آورد، همانند کسی است که نه هزار سال خدا را عبادت کرده باشد، در حالی که روزها را روزه و شبها را به نماز ایستاده باشد.

ص: 186

یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام می رسید و امام علیه السلام او را در خانه خود جای می دادند و از او پذیرایی می کردند. سال ها این چنین بود.

یک وقت به فکر افتاد که برای خود خانه ای در مدینه خریداری کند. به همین منظور ده هزار درهم به امام صادق علیه السلام داد و گفت: من به حج می روم و بر می گردم، شما در مدینه خانه ای مناسب برای من بخرید. رفت و برگشت. وقتی برگشت، پرسید: فدایت شوم برایم خانه خریدید؟ حضرت فرمودند: بله و نوشته ای به عنوان سند به او دادند که این کلمات در آن نوشته شده:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا اشْتَرَى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ الْجَبَلِيِّ لَهُ دَارٌ فِي الْفِرْدَوْسِ حَدُّهَا الْأَوَّلُ رَسُولُ اللَّهِ وَالْحَدُّ الثَّانِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْحَدُّ الرَّابِعُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ)؛ این خانه ای است که جعفر بن محمد برای فلانی خرید خانه ای در فردوس اعلی، یک حد آن خانه رسول الله است، یک حد آن خانه امیر مؤمنان است، یک حدش خانه حسن بن علی علیه السلام و حد دیگرش خانه حسین بن علی علیه السلام است.

وقتی نوشته را خواند، عرض کرد: راضیم. خدا مرا فدای شما کند! حضرت صادق علیه السلام فرمودند: من آن پول را بین بازماندگان امام حسن و امام حسین تقسیم کردم. امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را به تو پاداش دهد!»

آن مرد به وطن خود بازگشت و نوشته با او بود. بعد از مدتی بیمار شد و در بستر بیماری افتاد اهل خانه را جمع کرد و قسم شان داد که تقاضا می کنم سندی را که امام صادق به من داده اند با من دفن کنید. همین کار را کردند. فردا صبح که سر قبرش آمدند، دیدند سند روی قبر است و روی آن نوشته شده بود:

وَفِي لِي وَاللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بِمَا قَالَ؛ (1) به خدا قسم جعفر بن محمد گفته بود وفا کرد.

جنون بهلول

بهلول بن عمرو صیرفی از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهم السلام است. هارون می خواست امام کاظم را به شهادت برساند. گفت: باید دلیلی داشته باشم. به یک عده از بزرگان گفت: شما نظر بدهید، هر کدام چیزی گفتند. مثلاً این که امام علیه خلیفه خروج و قیام کرده و قتلش واجب است.

وقتی نوبت به بهلول رسید، دید کار خیلی سختی است. گفت: من چطور بنویسم امام خوش مباح است؟ خودش را به دیوانگی زد تا کسی به سراغش نیاید. این حرف مهمی است ولی ما به سادگی از کنارش رد می شویم. کسی به خاطر این که از یک قتل نفس فاصله بگیرد، عمری خودش را به دیوانگی بزند. خودش را از بسیاری از امتیازات طبیعی زندگی محروم کند.

ص: 188

برخی هم نقل می کنند که هارون پیشنهاد قضاوت به او داد. یعنی قاضی دستگاه هارون بشود. گفت: من صلاحیت ندارم. هارون گفت: تمام مردم شهر می گویند تو صلاحیت داری. گفت: من خودم می دانم صلاحیت ندارم. اگر راست می گویم باید بپذیری که صلاحیت ندارم. اگر دروغ هم می گویم باز صلاحیت ندارم؛ چون دروغ گو هستم.

بهلول وقتی دید او را رها نمی کنند چاره ای ندید جز این که خودش را به جنون بزند تا بگویند قاضی دیوانه به چه درد می خورد. البته هارون متوجه شد. گفت: «ما جَنٌّ وَ لَكِنْ فَرَّ بِدِينِهِ مَتًّا؛ (1) این دیوانه نشد، دینش را گرفت و از ما فرار کرد.» گفت من می دانم دیوانه نیست.

توجه به مسئولیت

هارون یک بار به کوفه آمد، دید کسی از دور صدا می زند: هارون، هارون هارون! تعجب کرد! خلیفه ای که وقتی اسمش را می آورند باید ده لقب در اول آخر اسمش بگویند، چه کسی او را این گونه صدا می زند. مگر به این راحتی کسی می تواند اسم او را بیاورد؟ برگشت دید بهلول است.

به بهلول گفت: مرا می شناسی. گفت: بله می شناسم. گفت: من چه کسی هستم؟ خیلی جمله عجیبی گفت که خود کتابی است. بهلول عاقل بود، ولی

ص: 189

حرف هایش در این پوشش بود. اگر کسی کم ترین مسئولیتی در این نظام دارد، به این پاسخ بهلول خیلی توجه کند. گفت: (أَنْتَ الَّذِي إِذَا ظَلِمَ أَحَدٌ فِي الْمَشْرِقِ وَأَنْتَ فِي الْمَغْرِبِ سُنِلْتَ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ (1) تو کسی هستی که اگر در شرقی ترین نقطه کشور به کسی ظلم شود و تو در غربی ترین نقطه کشور باشی، فردای قیامت از تو می پرسند.»

او را متوجه مسئولیتش کرد خدا رحمت کند شهید رجایی را، می فرمود: کسی که در نظام جمهوری اسلامی مسئولیت قبول می کند، یا عاشق است یا دیوانه. مسئولین امروز چقدر عاشقانند و چقدر دیوانه؟

بعد پرسید: «كَيْفَ تَرَى حَالِي مِنْ چَظُورِ آدَمِي هَسْتَم؟» خیلی قشنگ جواب داد: گفت چرا از من می پرسی؟ از قرآن سؤال کن. « أَعْرَضَ نَفْسَكَ عَلَى الْقُرْآنِ خُودَت رَا بَرِ قُرْآنِ عَرَضَه كُن.» قرآن می فرماید:

(إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ)؛ (2) به یقین نیکان در نعمتی فراوان اند. و بد کاران در دوزخ اند.

ابرار و نیکان در بهشت اند و فجار و فساق در جهنم. بین تراز کدام یک از این ها هستی خودت قضاوت کن.

گفت: خودت را به قرآن عرضه کن. هارون گفت: آیا این که این همه سعی و تلاش می کنیم و کشور را اداره می کنیم برای ما فایده ای ندارد؟ گفت:

ص: 190

1- عنوان الکلام فشارکي، ص 206

2- سوره انفطار، آیه 13 و 14

(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)؛ (1) خداوند تنها از متقین قبول می پذیرد.

گفت: ما قوم و خویش پیغمبر هستیم. چون هارون، عباسی و از فرزندان ابن عباس بود. ابن عباس هم پسر عموی پیغمبر بود. بهلول در پاسخ گفت: آیا این آیه قرآن را خوانده ای:

(فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ)؛ (2) هنگامی که در «صور» دمیده شود، هیچ یک از پیوند های خویشاوندی میان آن ها در آن روز نخواهد بود؛ و از یک دیگر تقاضای کمک نمی کنند (چون کاری از کسی ساخته نیست)!

وقتی در صور دمیده می شود و مردم از قبر ها می آیند، دیگر کسی نمی پرسد پسر چه کسی هستی و پدرت کیست؟ کسی از این چیز ها نمی پرسد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فرزندان عبدالمطلب فرمودند:

(إِيْتُونِي بِأَعْمَالِكُمْ لَا بِأَحْسَابِكُمْ وَ أَسَابِكُمْ)، (3) فردای قیامت اعمال تان را نزد من بیاورید، نه نسب های خود را.

نگوید من فرزند چه کسی هستم. خودت چه داری؟ هارون پرسید: نسبم به درد نمی خورد؟ گفت: نه. گفت: هر چه می پرسیم آیه جواب می دهی.

ص: 191

1- سوره مائده آیه 27

2- سوره مؤمنون آیه 101

3- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 235؛ بحار الانوار، ج 93، ص 221

حاجتی نداری؟ گفت: اتفاقاً حاجت دارم. گفت: حاجت چیست؟ گفت: حاجتم این است که گناهان مرا بیامرزی و مرا بهشتی کنی.

گفت: این که مسخره است. مگر بهشت دست من است؟ گفت: پس برای چه به من می گویی اگر حاجتی داری بگو تا بر آورده کنم؟ گفت: اگر بدهکاری من می توانم دین تو را پرداخت کنم. گفت: دین را با دین می خواهی بدهی؟ هر چه پیش توست مدیون و بدهکار مردم هستی. اگر راست می گویی «اقضِ دینِ نَفْسِكَ؛ دین خودت را بده» تو خودت مدیون خلق اول و آخری. حکومت ظالمانه همه اش دین است.

گفت: من مستمری به تو می دهم. گفت: آن هم لازم نیست. فکر می کنی خدا به تو روزی می رساند و از روزی من غافل است؟

حاجتی که به مصلحت نبود

مرحوم آیت الله بهجت نقل می کردند که آیت الله قاضی می فرمودند: من حاجتی داشتم. بعد از هر نمازی حاجت را از خدا می خواستم هم صبح، هم ظهر، هم عصر، هم مغرب، و هم عشا، پنج وعده بعد از پنج نماز حاجتم را از خدا خواستم و بر آورده نشد. یک روز دو روز، یک هفته، یک ماه، یک سال، دو سال گذشت، ولی خبری نشد. بعد از چهل سال تازه متوجه شدم به مصلحت من نیست. خوب شد خدا آن حاجت را به من نداد.

معروف است که ایشان عیال وار بود و تا آخر عمر فقیرانه زندگی کرد. از خدا راضی بود و می فرمود: ابتلا و آزمون من در زندگی به فقر است و این را پذیرفته بود.

دل کندن از دنیا

مرحوم آیت الله شیخ عباس تهرانی مرد بسیار بزرگواری بود. یکی از ثروتمندان قم می گفت: خانه چند طبقه ای ساخته بودم. یک روز ایشان را دعوت کردم. اصرار داشتم طبقات مختلف خانه را نشان شان بدهم. همه جا را که خوب نگاه کرد، گفت: خانه شما خیلی خانه خوبی است، ولی یک عیب بزرگ دارد. گفتم: من خیلی مراقب بوده ام که بی عیب باشد. چه اشکالی دارد؟ فرمود: عیش این است که جدا شدن از آن خیلی سخت است. دل کندن از آن سخت است یعنی نهایت آن حسرت است.

آزار خود و دیگران

در طواف خانه خدا استلام حجر مستحب است. حجر الاسود که طواف از آن شروع می شود رکن است. سنگ بهشتی است. مستحب است انسان وقتی طواف می کند، به حجر الاسود که می رسد دست به آن بکشد. پیغمبر این کار را می کردند.

با این که پیغمبر این کار را می کردند اصحاب امام صادق علیه السلام دیدند که حضرت این کار را نمی کند. تعجب کردند، گفتند: جد تان این کار را می کردند. فرمودند: بله جدم وقتی به این جا می رسید، جمعیت راه را باز می کرد و حضرت به راحتی کنار حجر الاسود می رفت. ولی چنین قصه ای برای من پیش نمی آید فرمودند:

(أَكْرَهُ أَنْ أُوذِيَ ضَعِيفًا أَوْ أَتَأَذَى)؛ (1) خوش ندارم ضعیفی را اذیت کنم، یا خودم اذیت شوم.

نمی خواهم خودم و دیگران را آزار بدهم نه خودم اذیت شوم، نه دیگران. از این رو وقتی شرایطش نیست به سراغ این کار مستحب نمی روم.

ادب حضور

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام عبد الله بن مسکان است. بعضی از دوستان عبد الله بن مسکان با امام صادق علیه السلام 7 جلسات خصوصی داشتند. به عبد الله بن مسکان گفتند: با حضرت وقت دیدار خصوصی داریم. بیا برویم می گفت: نمی آیم. می گفتند: چرا؟ می گفت می ترسم ادب حضور امام را آن طور که شایسته است رعایت نکنم. شما بروید هر چه یاد گرفتید، به من منتقل کنید. (2)

تنها پیراهن امیر المؤمنین علیه السلام

ابو اسحاق سبعی می گوید: روز جمعه ای بر دوش پدرم سوار بودم. به مسجد کوفه پای خطبه های امیر مؤمنان علیه السلام رفته بودم. دیدم امیر المؤمنین خطبه می خواند و در حال خطبه خواندن آستیش را حرکت می داد. «يَتَرَوُحُ بَكْمِهِ». از پدرم پرسیدم آیا امیر المؤمنین گرمش شده است که این چنین می کند.

ص: 194

1- الكافي، ج 4، ص 409؛ وسائل الشیعة، ج 13، ص 327؛ بحار الانوار، ج 47، ص 232

2- الاختصاص، ص 207؛ بحار الانوار، ج 47، ص 394؛ رجال الکشي ص 383

پدرم پاسخ داد: (لَا يَجِدُ حَرًّا وَلَا بَرْدًا وَلَا كَيْفَ غَسَلَ فَمِيصَهُ وَهُوَ رَطْبٌ وَلَا لَهُ غَيْرُهُ فَهُوَ يَتَرَبَّحُ بِهِ)؛ (1) گرمی و سردی در کار نیست، بلکه پیراهنش را شسته و چون جز آن پیراهنی نداشته آن را مرطوب به تن کرده است و چنین می کند تا خشک شود.»

برداشت ناصحیح از صبر

در تفسیر «منهج الصادقین» و نیز در «سنن بیهقی» که از کتاب های حدیثی اهل سنت است، آمده است که دو نفر اختلاف و دعوی داشتند. به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کردند تا پیامبر به عنوان یک قاضی بین آن ها قضاوت کند.

وقتی دعوا مطرح شد، یکی از این دو نفر از خود خوب دفاع نمی کرد. رسول خدا قضاوت کردند و حق را به دیگری دادند. کسی که محکوم شد، گفت: (حَسْبِيَ اللَّهُ)، یعنی ما صبر می کنیم، خدا مزد ما را می دهد.

حضرت ناراحت شدند و سه مرتبه دست مبارک خود را حرکت دادند و به او می فرمودند: (أَطْلُبُ حَقَّكَ)؛ (2) حق خود را بگیر!

عابد ترین مردم

یک وقتی جناب موسی علیه السلام پیامبر بزرگ الهی، از خدا خواست تا

ص: 195

1- الغارات، ج 1، ص 62؛ بحار الانوار، ج 34، ص 352

2- سنن بیهقی، ج 2، ص 406

عابد ترین و محبوب ترین مردم نزد خودش را به او نشان بدهد.

خطاب شد: برو فلان جا، کنار آن ساحل. موسی آمد و هر چه گشت کسی را با این ویژگی که اهل عبادت باشد و مثلاً پیشانی از عبادت پینه بسته باشد پیدا نکرد. فقط یک آدم زمین گیری که بیماری های سختی داشت و به ذکر خدا مشغول بود، در آن جا دید.

از جبرئیل پرسید: پس آن کسی که ما دنبال آن می گردیم کجاست؟ جبرئیل به او گفت: همین شخص است. موسی گفت: ما که چیزی از او ندیدیم؛ نه عبادتی، نه سجاده ای، نه پیشانی پینه بسته ای.

خطاب شد همین جا او را امتحان کن. موسی علیه السلام تصرفی کرد و بینایی این پیرمرد زمین گیر هم گرفته شد. در این حال باید فریاد او بلند شود که خدایا، کس دیگری را سراغ نداشتی؟! ما که چند نوع بیماری داشتیم، ما که زمین گیر بودیم ما که غریب بودیم حالا فقط ما را پیدا کردی؟

ولی با کمال تعجب صدا زد: خدایا، «مَتَّعْتَنِي حَيْثُ شِئْتُ، تُوَّانَ وَقْتِي كَهْ خَوَاسْتِي، بَيْنَايِي رَا بَهْ مِنْ دَادِي.» امروز هم از من گرفتی، «أَبْقَيْتَ لِي فَيْكَ طُوْلَ الْأَمَلِ؛ مِنْ هُنُوْزَ بَهْ تُوْا مَيْدَ هَا دَارَم.» هیچ چیزی از امید من به خاطر رفتن این بینایی کم نشده است.

آخر کار هم یک جمله ای گفت که موسی در این جمله او ماند. گفت: «يَا بَاؤُ يَا وَصُوْلُ». یعنی ای خدایی که خیلی به ما لطف داری و خیلی مهربان هستی و همیشه هوای ما را داری وصول صيغة مبالغه است. خیلی هوای ما را داری خیلی به ما می رسی. خطاب شد:

عابد ترین مردم همین شخص است.

قسمت جالب قصه، پایان آن است جناب موسی علیه السلام از او پرسید: من مستجاب الدعوه هستم. می خواهی دعا کنم تا تمام بیماری های تو برطرف شود؟ گفت «إِخْتِيَاؤُهُ لِي أَحَبُّ مِنِّ إِخْتِيَاؤِي؛ آن چه را خدا برای من پسندد، برای من محبوب تر است تا چیزی که خودم بخواهم.» من به آن چه خدا برای من خواسته راضی هستم.

موسی گفت: خدا به تو چه داده که این قدر شکر می کنی؟ گفت: خبر نداری، در این منطقه تنها مؤمن من هستم. بقیه هیچ کدام خدا پرست نیستند. این جای شکر ندارد؟ (1)

پیشگامان بهشت

یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن مظعون است. وی از اصحاب خوب پیامبر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم به او بسیار علاقه داشت.

عثمان بن مظعون در زمان پیامبر از دنیا رفت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کفن او را کنار زدند، پیشانی او را بوسیدند و گریه کردند و در فراق این صحابی بسیار متأثر شدند.

این صحابی بزرگ فرزندی داشت که از دنیا رفت. عثمان بعد از داغ فرزند، دیگر به مسجد نمی آمد. خانه نشین شده بود.

ص: 197

الآن هم در جامعه هستند کسانی که به خاطر یک مصیبت افسرده و از جامعه جدا می شوند و خود را خانه نشین می کنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به منزل این صحابی آمدند و فرمودند:

بهشت هشت در دارد و دوزخ هفت در (اَفَمَا يَسْتَرْكُ أَنْ لَا تَأْتِي بَاباً مِنْهَا إِلَّا وَجَدْتَ ابْنَكَ أَخَذَ بِحُجْرَتِكَ يَشْفَعُ لَكَ إِلَى رَبِّكَ)؛ (1) آیا خوشحال نمی شوی از این که فردای قیامت وقتی طرف هر در بهشت بروی بینی فرزندت آن جا نشسته است و می گوید تا پدرم نیاید من وارد بهشت نمی شوم؟

با این جمله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرامشی برای او ایجاد شد و به زندگی برگشت.

نظیر این داستان، قصه دیگری است شخصی از اصحاب به مسجد می آمد و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رسید. فرزند خرد سالی هم داشت که همراه خود می آورد. کودک شیرینی بود. گاهی روی دوش پدر می رفت. گاهی روی زانوی پدر می نشست در جمع اصحاب خود شیرینی می کرد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدند چند روزی است این شخص به مسجد نمی آید.

سؤال فرمودند. گفتند: فرزند خرد سالش که مسجد می آمد از دنیا رفته است و آن قدر ناراحت شده که خانه نشین شده است.

حضرت گله کردند که چرا مرا خبر نکردید؟ بعد به خانه او آمدند و همان تعبیری که به عثمان بن مظعون فرموده بودند، به او هم فرمودند.

ص: 198

توجه به حکمت و عدالت خداوند

ام سلمه می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: اگر کسی مصیبتی به او رسید، این سه جمله را بگوید: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)؛ ما از خداییم و به سوی خدا بر می گردیم. «اللَّهُمَّ اجْرِنِي عَلَى مُصِيبَتِي»؛ خدایا، بر این مصیبت به من مزد بده» (وَ أَخْلَفَ لِي خَيْرًا مِنْهَا)؛ خدایا بهتر از آن چه که از من گرفتی به من بده. در این صورت خدای حکیم حتماً جبران می کند. (1)

ام سلمه می گوید: روزی که شوهرم ابو سلمه از دنیا رفت، به یاد این حدیث افتادم. اما با خود گفتم: خداوند چگونه شوهری بهتر از ابو سلمه به من خواهد داد و چگونه این مصیبت جبران می شود؟ مدتی گذشت که پیامبر به خواستگاری من آمد و با آن حضرت ازدواج کردم و جبران الهی را دیدم.

آنس بن مالک؛ خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدند، همه مدینه شور و نشاط و شادی بود. اهل مدینه خیلی زیبا از پیامبر استقبال کردند و به مناسبت ورود پیامبر به مدینه جشنی بر پا نمودند مردم مدینه هر کدام هدیه ای در خور توان خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم می کردند.

ص: 199

بانویی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: من هدیه ای نداشتم، ولی فرزند جوانی دارم که به شما بسیار علاقه دارد. اجازه می دهید ایشان در خدمت شما باشد؟ امتیازی که دارد این است که می تواند بنویسد. در آن زمان در تمام جزیره العرب افرادی که خواندن و نوشتن می دانستند کم بودند. نام این شخص انس بن مالک است. می گوید ده سال خادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم.

مادر این فرزند را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه داد فرزند دیگری داشت که آن فرزند بیمار شد. بیماری او شدت گرفت و در یک بعد از ظهری از دنیا رفت.

شب که شوهرش ابو طلحه می خواست به خانه بیاید، به کسانی که در خانه بودند گفت: نگذارید متوجه شود که این بچه از دنیا رفته است. چه فایده ای دارد خیر دار شود. خسته به خانه آمده، فردا به او خبر می دهیم. آن شب این پدر، خبر دار نشد فردا به او گفت: اگر دیگران به ما امانتی بدهند چه می کنیم؟ تحویل می دهیم؟ گفت: چرا تحویل ندهیم؟ گفت: فرزند ما امانت الهی بود که خدا از ما گرفت.

ابو طلحه گفت: تو مادر هستی اگر مادر این چنین صبر کند، من حرفی نمی توانم بزنم تحمل کرد.

به محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. وقتی برای حضرت گفت که یک مادر داغ فرزند می بیند، ولی از پدر مخفی می کند تا یک شب را پدر با آسایش به صبح

برساند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمودند. (1)

خداوند فرزندی دیگر به این ها عنایت کرد. روزی که به دنیا آمد او را خدمت پیامبر بردند پیامبر او را عبد الله نامیدند. این عبد الله از اصحاب بسیار با وفای امیر مؤمنان علیه السلام علی شد و خداوند نسل با برکت و خوبی به او عنایت کرد. همه معلم قرآن، قاری قرآن، ما باید باور کنیم که خدای حکیم و عادل هر مصیبتی که به ما رسید جبران می کند.

بیماری امام حسین علیه السلام در راه مکه

امام حسین علیه السلام همراه پدر بزرگوار خود امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد شجره محرم شدند و به سوی مکه حرکت کردند در راه به شدت بیمار شدند. به طوری که ادامه راه برای شان ممکن نبود. حتماً باید بر می گشتند.

اگر کسی محرم شود و نتواند راه را ادامه دهد، از نظر فقهی دستور این است که باید قربانی کند و از احرام بیرون بیاید امیر المؤمنین علیه السلام برای امام حسین علیه السلام قربانی کردند و سید الشهداء علیه السلام به مدینه برگشتند. (2) اگر ما بودیم چه می گفتیم؟

مرحوم آیت الله خوانساری در دوران بیماری

مرحوم آیت الله العظمی سید احمد خوانساری رحمه الله علیه از مراجع بزرگ بودند و

ص: 201

1- مسکن الفؤاد، ص 67؛ بحار الانوار، ج 79، ص 150

2- الکافی، ج 4 ص 269؛ بحار الانوار، ج 44، ص 203

در تهران زندگی می کردند. سال شصت و یک از دنیا رفتند. ایشان در مسجد آقا سید عزیز الله تهران اقامه جماعت داشتند.

دوستی می گفت: به عیادت ایشان رفته بودم روز های آخر عمر شان بود. از اطرافیانش سؤال کردم که حال آقا دیشب چطور بود؟ گفتند: تا صبح تا نخواستند. وقتی خدمت ایشان رفتم، از خود آقا سؤال کردم که آقا؛ دیشب حال شما چطور بود؟ فرمودند: دیشب تا صبح بعد کمی سکوت کردند. علی القاعده باید می فرمودند تا صبح نخواستند. ولی فرمودند: دیشب تا صبح الحمد لله! و جمله را ادامه ندادند.

معاویه و شهادت امام مجتبی علیه السلام

وقتی امام مجتبی علیه السلام به شهادت رسیدند معاویه خیلی شادی کرد. خیلی خوشحال شد و از خبر شهادت امام مجتبی علیه السلام سجده شکر به جا آورد.

ابن عباس آن ایام در شام بود. جلسه ای با معاویه داشت. ابن عباس صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علیه السلام بود و بسیار صحابی شایسته ای بود. او آخر عمر او بود و نابینا شده بود کسی دست او را می گرفت و به کمک راهنما حرکت می کرد.

وقتی خواست وارد بر معاویه شود، به راهنمایش گفت دست مرا رها کن. گفت: نمی بینی. گفت: باشد به هر زحمتی است خودم می روم. گفت: چرا؟ گفت: چون معاویه مرا سرزنش و شماتت می کند یعنی همین حرف هایی که امروز می گویند که تو که مریض هستی، حتماً چوب خدا است. الآن معاویه می گوید این چوب خداست. سرزنش می کند.

نام یکی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه است. ابو سلمه انسان بسیار مؤمن و از نخستین کسانی بود که به مدینه هجرت کرد. ابو سلمه می آمد کنار منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست احادیثی از پیامبر می شنید وقتی به خانه می رفت برای همسر خود بیان می کرد.

روزی آمد و به همسر خود گفت: امروز از پیامبر شنیدم که می فرمود: اگر کسی مصیبتی به او رسید، این سه جمله را بگوید:

اول، (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم.

دوم، (اللَّهُمَّ أَجْرِي فِي مُصِيبَتِي)؛ خدایا، در این مصیبت به من پاداش بده.

اجر و پاداش از خدا بخواهد.

وسوم، (وَأَخْلِفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا)؛ خدایا تو برای من بهتر از آن را جبران کن.

این حدیث در یاد این خانم بود. مدت ها گذشت شوهر او یعنی ابو سلمه از دنیا رفت. به یاد حدیثی افتاد که ابو سلمه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او آورده بود. همین سه جمله را گفت «ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم. خدایا، در این مصیبت به من پاداش بده. و تو برای من جبران کن.»

بعد فکر کرد این چه جمله ای بود که من گفتم. چه کسی بهتر از ابو سلمه در عالم پیدا می شود. جزو اولین مهاجرین بود. بسیار مؤمن بود. با خود گفت: من این دعا را خواندم؛ چون دستور دینی است، ولی خدا

چطور می خواهد جبران کند؟!

ام سلمه می گوید: من این را گفتم، در عین حال با خود گفتم، خدا چطور می خواهد برای من جبران کند؟!

می گوید: چند ماهی گذشت پیامبر به خواستگاری من آمدند. گفتم یا رسول الله، افتخار است که من همسر شما باشم، ولی چند مشکل دارم:

اولاً بچه هایی از ابو سلمه دارم. حضرت فرمودند: از این به بعد بچه های او بچه های من هستند.

دوم این که، سنی از من گذشته است. حضرت فرمود: از من هم سنی گذشته است.

سوم این که، به غیرت من بر میخورد دوباره ازدواج کنم. حضرت فرمود من دعا می کنم خدا این غیرت را از بین ببرد.

کسی که شوهر او از دنیا رفته است. چند ماه هم از آن گذشته است، چه مانعی دارد ازدواج کند؟ بعضی ها تصور می کنند ازدواج نکردن احترام به شوهری است که از دنیا رفته است.

ام سلمه با رسول خدا ازدواج کرد و این گونه خدا برای او جبران کرد. (1)

برتر از نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

شخصی می گوید: من با همسفر خود برای زیارت پیامبر خدا به طرف

ص: 204

مدینه حرکت کردیم. به مدینه که رسیدیم قبل از این که به حرم مشرف شوم بیمار شدم و در خانه افتادم. همسفر من به جای این که از من پرستاری کند. گفت: می خواهم به زیارت بروم. او مرتب زیارت می رفت و کسی نبود از من بیمار پرستاری کند.

من به کسی پیغام دادم و او به امام صادق علیه السلام داستان مرا گفت که دو همسفر آمده اند، یکی مریض شده دیگری به جای این که از او پرستاری کند، دائم به حرم مشرف می شود حضرت فرمودند: از قول من به این آقا بگویید:

(فَعُوذُكَ عِنْدَهُ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِكَ فِي الْمَسْجِدِ)؛ (1) اگر کنار همسفر خود بنشینی و از او پرستاری کنی، ثواب آن از نماز در مسجد النبی بیشتر است.

خدمت به دوستان

در حالات امام خمینی آمده است که ایشان با دوستان خود به حرم امام رضا علیه السلام مشرف می شدند. زود تر از همه همسفرها برمی گشتند. زمانی که همسفرها می آمدند، می دیدند امام چای درست کرده و جاروب کرده، خانه را مرتب کرده است می گفتند: آقا شما چرا زود می آیید؟ می فرمود: ثواب این کار بیشتر از زیارت است.

ص: 205

در روایت آمده است شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ما به مکه رسیدیم. همسفر ها مرا کنار اثنایه گذاشتند و همه به طواف رفتند. گفتند: تو این جا بنشین ما به طواف می رویم.

حضرت فرمود: (أَنْتَ أَعْظَمُهُمْ أَجْرًا) (1) ثواب تو از همه بیشتر است.

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در قبر

مرحوم شهید آیت الله مطهری می فرمودند: من چهار استاد داشتم که بیش از همه در تعلیم و تربیت من نقش داشتند: آیت الله بروجردی، امامه علامه طباطبایی و آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی.

شهید مطهری در مقدمه «سیری در نهج البلاغه» نوشته اند مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی دست مرا گرفت و با دنیای نهج البلاغه آشنا کرد. مرد عارف و بزرگی بود. شخصیتی بود که مرحوم شهید مطهری را مجذوب خود ساخته بود.

آقای مطهری قصه ای شنیدنی در کتاب «عدل الهی» آورده اند. نوشته اند: روزی این استاد ما به درس آمدند، بسم الله را که گفتند، شروع کردند به گریه کردن. نتوانستند درس را آغاز کنند. دوباره (بِسْمِ اللَّهِ

ص: 206

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) گفتند و به گریه افتادند. سه مرتبه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) گفتند باز گریه کردند.

بعد فرمودند: دیشب خوابی دیدم که بعد از آن، گریه در اختیار من نیست. سؤال کردیم: چه خوابی؟ فرمودند: خواب دیدم که از دنیا رفتم مرا غسل دادند. کفن کردند و به خاک سپردند.

احساس کردم که الآن شب اول قبر و نوبت حسابرسی من است. در این حال سگی وارد قبر من شد. همان جا احساس کردم این سگ تجسم تند خویی من است. گاهی بد اخلاقی و تندی می کردم.

فکر کردم چه کنم. الآن که کاری از دست من برنمی آید. یک مرتبه دیدم از آن طرف قبرم سید الشهداء علیه السلام وارد قبر شدند فرمودند: نگران نباش من تو را از دست این سگ نجات می دهم.

کمک به همسر

در حالات مرحوم آیت الله احمدی میانجی می خواندم که ایشان را به حج بیت الله دعوت کرده بودند، تا به صورت مهمان به زیارت خانه خدا مشرف شوند. ایشان قبول نکرده بودند، خیلی اصرار کرده بودند.

فرموده بودند: من اگر بروم، همسر در خانه تنهاست. فرزندان شان گفته بودند: ما هستیم. فرموده بودند: نمی خواهم نیازمند به شما باشد. چون ایشان با من راحت تر است تا با شما.

روز جمعه ای بود بعد از منبر خدمت مرحوم آیت الله رحمه الله علیه بهجت رسیدم. گفتم: شخصی گرفتاری مالی شدیدی دارد، تقاضا کرده است من از شما

بخواهم شما برای ایشان دعا کنید. ایشان فرمودند: من دعا می کنم ولی می خواهم قصه ای را برای شما بگویم. فرمودند: کسی آمد خدمت استاد اخلاق و عرفان ما. من سؤال کردم، منظور شما مرحوم آیت الله قاضی است؟ فرمودند: بله. کسی آمد پیش استاد عرفان و اخلاق ما و گفت: آقا اگر می شود علم کیمیا را به من یاد بدهید.

علم کیمیا یک توهم نیست. یک واقعیتی است اگر کسی بداند، هر آهن پاره و مس بی ارزش را تبدیل به طلا می کند. علم و دانشی است. مرحوم آیت الله قاضی فرموده بودند: نیازی نیست دنبال این علم باشید. کیمیا این نیست. کیمیا چیزی است که من به شما تعلیم می دهم. کیمیا این دعاست:

(اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَبِفَضْلِكَ عَنْ مَنْ سِوَاكَ) (1)؛ خدایا، ما را به جایی برسان که به حلال زندگی

قانع باشیم و دنبال مال حرام نرویم. به بندگی و اطاعت تو قانع باشیم و به دنبال گناه نرویم. به فضل و کرم تو قانع باشیم و سراغ دیگران نرویم.

ص: 208

توصیه به ترک گناه

خداوند رحمت کند آیت الله احمدی میانجی، این استاد اخلاق را فراوان می دیدم که طلبه های جوان خدمت ایشان می آمدند و با علاقه ای که به ایشان داشتند می گفتند: آقا یک دستور اخلاقی به ما بدهید.

مکرر می دیدم که ایشان به جوان ها می فرمود: سفارش من این است که شما بهترین غذا ها را استفاده کنید از زندگی بهترین لذت های حلال را ببرید، به اندازه استراحت کنید، فکر نکنید دستور ما این است که شب دو ساعت بخوابید و همه شب را شب زنده داری کنید. فقط مواظب باشید در زندگی شما گناه نباشد یعنی ترک گناه از انجام مستحبات و ترک مکروهات مهم تر است.

آیت الله بهجت مکرر می فرمودند: سلوک شما همین رساله است. ببینید واجبات چیست، محرمات چیست. اگر انسان همین را انجام بدهد، این بالا ترین درجه است.

سید حمیری

سید حمیری از شعرای اهل بیت علیهم السلام و معاصر با امام صادق علیه السلام است. در عصر بنی امیه و بنی عباس برای اهل بیت شعر می گفته است. وی کسی بود که ادعا می کرد و می گفت: اگر کسی بتواند فضیلتی برای امیر مؤمنان علیه السلام بگوید که من آن فضیلت را در قالب شعر نیاورده باشم، به او جایزه می دهم.

ص: 209

شعر در عصر بنی امیه و بنی عباس در فضایل امیر مؤمنان علیه السلام یعنی چوبه دار بر دوش. کار آسانی نبود. به تعبیر مرحوم آیت الله خویی «كَانَ مُتَّجَاهِرًا بِحُبِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؛ سید حمیری علنی فریاد می زد و به امیر المؤمنین علیه السلام اظهار محبت می کرد.»

در آن زمان شعر کار رسانه را می کرد. یعنی کاری که امروز رسانه ها انجام می دهند، شعر در آن زمان انجام می داد یک شاعر با یک قصیده خود گاهی یک دولت را ساقط می کرد با یک قصیده بازارها تعطیل می شد. با یک قصیده مملکت به هم می ریخت. این قدر تأثیر داشت!

او کسی بود که در این شرایط سخت ادعا می کرد: اگر فضیلتی راجع به امیر مؤمنان علیه السلام پیدا کردید که من به شعر نگفته باشم، به شما جایزه می دهم. محبت او به امیر مؤمنان علیه السلام تا این درجه بود.

ولی همین سید خمیری در کنار همه این خوبی ها، به گناهی آلوده بود. اگر انسان آن روزی که فرصت دارد گناه را کنار نگذارد، گرفتار می شود. گناه او شرب خمر بود. شراب می خورد. آدمی در این درجه از خوبی، شراب می خورد.

در روایتی می دیدم که امام عسکری علیه السلام حدیثی را از پدر بزرگوارشان امام هادی علیه السلام نقل می کنند. همین طور سلسله سند بیان می کنند تا می رسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یازده معصوم در سند این روایت هستند.

هر یک از این بزرگواران وقتی می خواهند این روایت را نقل کنند، به خدا قسم می خورند و خدا را شاهد می گیرند.

(أَشْهَدُ بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ اللَّهُ)؛ قسم به خدا و خدا را شاهد می‌گیرم که من از پدرم شنیدم باز امام هادی علیه السلام می‌فرماید: قسم به خدا و خدا را شاهد می‌گیرم که من از امام جواد علیه السلام شنیدم. امام جواد علیه السلام هم می‌فرماید: قسم به خدا و خدا را شاهد می‌گیرم که از امام رضا علیه السلام شنیدم تا می‌رسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

روایتی را ندیدم که یازده معصوم برای نقل یک حدیث به خدا قسم بخورند و خدا را شاهد بگیرند. حدیث می‌رسد به رسول خدا، تا جبرائیل، تا میکائیل، همه این سلسله سند به همین شکل است. آن وقت میکائیل حدیث را از خداوند متعال نقل می‌کند که خداوند متعال فرمود:

(أَنْ مُدْمِنَ الْخَمْرِ كَعَابِدٍ وَثَنٍ)؛ [\(1\)](#) کسی که گرفتار شرب خمر است، مثل بت پرست می‌ماند.

این صحیح نیست که ما تصور کنیم مسلمانی با بعضی از گناهان می‌سازد. لذا در روایت آمده است هیچ گناهی را کوچک نشمارید؛ چون خشم الهی در گناهان مخفی است معلوم نیست کدام گناه بیشترین خشم الهی را به همراه دارد.

فکر کنم مسلمان هستم، حالا یک وقتی هم شراب می‌خورم، بعد هم توبه می‌کنم طوری نمی‌شود. یا گرفتار یک ارتباط نامشروعی هم هستم. از کجا

ص: 211

معلوم که به آن توبه برسیم؟ می گوید شراب خوار مثل بت پرست است. اگر از روز های اول با گناه مبارزه نکنیم و آن را کنار نگذاریم گرفتار می شویم. سید حمیری با همه خوبی های خود گرفتار شرب خمر بود. می گفت: نمی توانم کنار بگذارم. البته مخفی می کرده این که جایی اظهار کند.

می گوید: یک وقتی من ظرف شرابی تهیه کرده بودم و در کوچه های مدینه به خانه می رفتم. در مسیری که به خانه می رفتم، با امام صادق علیه السلام روبه رو شدم. حضرت وقتی مرا دیدند فرمودند: (مَا فِي اَبْرِيْقِكْ يَا حَمِيْرِي) ای حمیری، در ظرف تو چیست؟» گفتم: شیر است. خریده ام برای اهل خانه.

امام صادق دست مبارک خود را نزدیک آوردند و فرمودند: یک کمی از این شیر خود را بر دست ما بریز.

می گوید: به هر ترتیب دروغی گفته بودم ناچار ظرف خودم را به سوی امام علیه السلام سرازیر کردم. «فَاذَا هُوَ لَبِيْنُ؛ دیدم در دست امام شیر سرازیر شد.»

یعنی با یک نگاه ولایی و تصرف تکوینی امام، ظرف شراب من تبدیل شیر شد. فرمودند: (مِنْ اَمَامَ زَمَانِكْ يَا حَمِيْرِي)؛ امام زمان تو کیست؟» چون سید حمیری یک مشکل دیگری هم داشت. او جزء کسانی بود که معتقد به امامت محمد بن حنفیه بودند. سلسله امامت را به امام صادق علیه السلام نرسانده بود.

حضرت فرمود: امام زمانت کیست؟ گفت آقا بگذارید خودم بگویم شما می خواهید پرده پوشی کنید، اما من خودم اعتراف می کنم. امام من کسی است که «صَدِيْرَ الْخَمْرِ لَبْنَا»؛ امام من کسی است که با یک نگاه شراب را به شیر تبدیل کرد خوب از همان جا برگشت و شعری گفت:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ *** وَأَيُّقُنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ (1)

به نام خدا جعفری شدم و خدا بزرگ تر است و یقین پیدا کردم که خداوند می بخشد و می آمرزد.

سید حمیری توبه کرد و جداً هم توبه کرد.

حمام منجاب

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه در کتاب «منازل الآخرة» نوشته است: جوانی سر کوچه و محله ای نشسته بود. خانمی آمد از او سؤال کرد و گفت: حمام منجاب کجاست؟

در قدیم حمام در خانه ها نبود حمام های عمومی بود. این جوان از این موقعیت استفاده کرد و به جای این که آدرس حمام را بدهد، آدرس خانه خودش را داد. حتماً شکل و شمایل ورودی خانه او یک طوری بود که این خانم متوجه نشد. به جای این که به حمام برود، وارد خانه او شد. وقتی وارد شد این جوان هم آمد و زن متوجه شد که اسیر هوس بازی این جوان شده است. موقعیت بسیار خطرناکی بود زن پاک دامنی بود ولی دید این جا اسیر است. کاری نمی تواند انجام بدهد. فکری به ذهنش رسید. از این فکر استفاده کرد و گفت: خوب تو اگر قصد گناه داری، این طور که نمی شود. یک بساط عیش و نوشی به پا کن، حداقل یک غذایی، یک چیزی، مقدماتی.

ص: 213

1- تنقیح المقال، ج 1، ص 143، شرح حال اسماعیل بن محمد حمیری

و به این بهانه این آقا از خانه بیرون رفت و این زن نجات پیدا کرد.

شاهد من پایان این قصه است. ببینید واقعاً این خطر ها برای همه ما وجود دارد. وقتی آن جوان برگشت و دید این خانم نقشه داشته و فرار کرده است، تا آخر عمر در حسرت این گناه باقی ماند.

مرحوم محدث قمی رحمه الله علیه می نویسد: سكرات مرگ و لحظات جان دادن این جوان فرارسید به او می گفتند بگو: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) به جای (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) یک شعری می گفت که در طول زندگی خود همیشه ورد زبان او بود. می گفت:

يَا رَبِّ قَائِلُهُ يَوْمًا وَقَدْ لَعَبْتُ *** أَيْنَ الطَّرِيقُ إِلَى حَمَامٍ مَنجَابٍ (1)

یعنی کجا است آن زنی که خسته شده بود و از من سراغ حمام را می گرفت

چهل روز مراقبت

کتاب «سر دلبران» خاطرات مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی حائری است. در این کتاب از قول مرحوم آیت الله حاج سید محمد فشارکی، از علمای بزرگ نجف اشرف، نقل می کند: برادری داشتم که از اصفهان به نجف آمد. گفت: پسر من خواهد طلبه شود. او را به شما می سپارم. شما در مسائل درسی، اخلاقی و معنوی مراقب او باش.

چند سالی گذشت. خیلی خوب درس می خواند شبی خیلی دیر وقت به

ص: 214

خانه آمد. به او گفتم: تا این وقت شب کجا بودی؟ گفت: امروز استاد عرفانی پیدا کردم. گفتم: چه کسی؟ گفت: آقای ملا فتح علی سلطان آبادی.

ایشان از علما و عرفای بزرگ و مورد قبول همه بود و شاگردان فراوانی داشت. گفتم: خدمت ایشان بودم. به ایشان گفتم: می خواهم به سیر و سلوک راه پیدا کنم؟ شما به من دستوری بدهید. ایشان دستور چله نشینی به من داد. گفتم: تا چهل روز باید این دستورات را رعایت کنم. شب ها چه نمازی بخوانم؛ چه دعایی بخوانم؛ چقدر ذکر بگویم. خلاصه یک سری دستورات به من داد.

مرحوم آیت الله فشارکی رحمه الله علیه فرموده بود: عزیز من، حاضری من دستور دیگری به تو بدهم؟ این دستورات ها را کنار بگذار، چله نشینی این است که من می گویم چون تو با این همه درس و بحثی که داری، اگر بخواهی

این همه ذکر و دعا بخوانی کجا می توانی به درس خود برسی؟ من دستور دیگری می دهم.

گفته بود: چشم، همه آن دستورات ها را کنار می گذارم. من امانت دست شما هستم هر چه شما بفرمایید قبول دارم.

فرموده بود: از امشب تا چهل شب موقع خواب یک تسبیحی دست بگیر و اعمال روز خودت را بررسی کن. برای هر گناه که انجام داده ای، یک دانه تسبیح بینداز، یک حساب و کتابی داشته باش.

فردا شب سعی کن گناهان تو کم شود. پس فردا شب کم تر تا شب چهلم.

اگر شب چهلم هر چه فکر کردی یک دانه تسبیح نیفتاد، یعنی یک گناه مرتکب نشده بودی؛ آن وقت بدان چله نشینی و سیر و سلوک توبه نتیجه رسیده است.

راه های نفوذ شیطان

مؤمنی بود، اهل همه اعمال خیر ایمان او در حد اعلا، کارهای خیر او در حد اعلا شیطان نگران بود که چطور می تواند او را وسوسه کند.

شیطان نگران آدم های خوب است که چگونه آن ها را فریب بدهد و الا در مورد آدم های بد نگرانی ندارد.

شیطان شاگردانش را جمع کرد گفت: «مَنْ لَهُ فَايَةٌ قَدْ غَمَّيْنِي؛ چه کسی می تواند او را فریب دهد؟ او غم و غصه من شده است.» هر یک اعلام آمادگی کردند. یکی گفت: من آماده ام. پرسید: از چه راهی؟ گفت: از راه جلوه دادن دنیا. «أُزَيِّنُ لَهُ الدُّنْيَا؛ محبت دنیا را در دلش قرار می دهم.» گفت: نه، از این راه نمی شود. من خودم امتحان کرده ام.

دومی گفت: از راه ارتباط نامشروع با زنان. گفت: نه این هم جواب نمی دهد.

سومی گفت: از راه مشروبات. گفت: این هم فایده ای ندارد.

چهارمی گفت: من راه جدیدی بلدم. پرسید: چه راهی؟ گفت: مگر نمی گویی آدم خوبی است از راه همین خوبی ها، از راه همین عبادات.

شیطان گفت: این راه خوبی است برو نقشه ات را پیاده کن. به سراغ این مؤمن آمد او مشغول عبادت و کارهای خیر روزانه بود کنار او سجاده ای پهن کرد. خیلی بیش از او عبادت کرد

شیخ مفید رحمه الله علیه می گوید: شیطان می تواند برای فریب انسان در قالب انسانی جلوه کند.

بیش از او عبادت کرد. این فرد مؤمن تعجب کرد. گفت: تا به حال ما حرف اول را می زدیم! از او پرسید تو چطور این قدر عبادت می کنی و خسته نمی شوی؟ ما خسته می شویم. نماز و عبادت حدی دارد. راز این که تو از عبادت خسته نمی شوی چیست؟ گفت: من گناهی مرتکب شده ام. هر وقت آن گناه به یادم می آید، حال عبادت برای من تقویت می شود. تو اگر این گناه را مرتکب شوی بیشتر پشیمان می شوی و در نتیجه بیشتر حال عبادت پیدا می کنی.

پرسید: چه گناهی؟ گفت: در فلان محل زنی است، برو با او ارتباط نامشروع برقرار کن وقتی توبه کردی، انگیزه ای برای عبادت تو می شود.

این مؤمن فریب وسوسه شیطان را خورد. آمد سراغ آن زنی که به او آدرس داده بود زن وقتی این مؤمن را دید گفت: تو مشتری ما نیستی. به قیافه ات نمی آید اهل این کار ها باشی. گفت: من با چنین انگیزه ای آمده ام گناه کنم. زن او را نصیحت کرد. گفت: اشتباه می کنی.

کسی نگوید این ها افسانه است. شما می گویی این زن اهل عمل زشت بود. مگر می شود دیگری را نصیحت کند؟ بله این طور نیست که هر کسی گرفتار یک آلودگی شد، در تمام آلودگی ها سقوط کند. ممکن است آدمی گناهی را مرتکب شود ولی خودش هم پشیمان و ناراحت باشد و به دنبال این باشد که خودش یا حداقل کسی را نجات دهد.

به هر حال به این مؤمن گفت: اشتباه می کنی. کسی از گناه به عبادت نمی رسد. ترک گناه بهتر از توبه است او را نصیحت کرد. مؤمن منصرف شد و برگشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: این زن در فاصله کوتاهی از دنیا رفت. خداوند به پیامبر آن عصر و زمان وحی کرد که برو بر جنازه این زن نماز بخوان. تعجب کرد خداوند وحی کرد:

(أَنْتِي قَدْ غَفَرْتُ لَهَا وَأَوْجَبْتُ لَهَا الْجَنَّةَ بِشَيْطَانِهَا عَبْدِي فَلَانًا عَنْ مَعْصِيَتِي)؛ (1) من این زن را به خاطر این که فلان بنده مرا از گناه منصرف کرد آمرزیدم و بهشت را برای او واجب کردم.»

پرهیز از غیبت

امام خمینی دو رفیق داشتند؛ یکی مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا مرتضی حائری، فرزند مؤسس حوزه علمیه، یکی هم مرحوم آیت الله العظمی حاج سید احمد زنجانی.

این سه نفر با هم بسیار مأنوس بودند. در عین حال اگر یک ساعت دور هم بودند، جلسات شان سه شرط داشت؛ یکی این که در جلسه غیبت نشود. این ها واقعاً اهل غیبت نبودند، ولی باز شرط می کردند.

ص: 218

شخصی به نام عبد الملک قمی به محضر امام صادق علیه السلام رسید و سه سؤال از امام پرسید. سؤال اول این بود: «أَشْرَبُ وَ أَنَا قَائِمٌ؛ وقتی می خواهم آب بنوشم اشکالی ندارد ایستاده بنوشم؟» چون خوب است انسان روزها ایستاده و شبها نشسته آب بنوشد. حضرت فرمود: (إِنْ شِئْتَ)؛ اگر می خواهی این کار را انجام بده.»

پرسید: آیا مانعی ندارد وقتی می خواهم آب بنوشم، همه را با یک نفس بنوشم. چون خوب است انسان آب را با سه نفس بنوشد. حضرت فرمودند:

(إِنْ شِئْتَ)؛ اگر می خواهی انجام بده.»

پرسید: اشکالی ندارد وقتی به سجده می روم دستم زیر جامه ام باشد؟

چون خوب است دست انسان روی جامه باشد. حضرت فرمودند: (إِنْ شِئْتَ)؛ مانعی ندارد.» آن گاه حضرت فرمود:

(وَ اللَّهُ مَا مِنْ هَذَا وَ شِبْهِهِ أَخَافُ عَلَيْكُمْ)؛ (1) به خدا سوگند، من از این چیزها بر شما نگران نیستم.

پناه بردن به خدا

مقدس اردبیلی از فقهای بزرگ است. فقیه بسیار با عظمتی است که به

ص: 219

خاطر آن مقام قدس و تقوای خود به مقدس اردبیلی معروف شده است. در ایوان صحن امیر مؤمنان علیه السلام یک حجره ای است که قبر این فقیه و عالم بزرگ در آن جاست. الآن وقتی بخواهند کسی را بالا ببرند، می گویند: فلانی مقدس اردبیلی است.

صاحب «جواهر الکلام» در بحث عدالت نقل می کند که به ایشان گفتند: اگر یک صحنه و موقعیت گناهی برای شما پیش بیاید، مثلاً زمینه ارتباط نامشروعی با یک زن برای شما پدید آید چه می کنید؟ نوشته اند: «اسْتَعَاذَ بِاللَّهِ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَ بِذَلِكَ وَلَمْ يَسَّ تَطْعُ أَنْ يُزَكِّي نَفْسَهُ». (1) پناه برد به خدا که در چنین آزمایشی قرار گیرد و نتواند از عهده بر آید. یعنی مشابه همان جواب حضرت یوسف است. نتوانست بگوید من قطعاً در برابر این گناه مقاومت خواهم کرد.

سومین نفر

شخصی از اصحاب امام صادق علیه السلام به نام محمد طیار می گوید: من به مدینه آمدم. قصد داشتم در مدینه سکونت کنم. به دنبال خانه اجاره ای می گشتم تا به یک خانه ای رسیدم که دو اتاق داشت. خانمی در یکی از این اتاق ها زندگی می کرد. به من گفت: یکی از این اتاق ها را به تو اجاره می دهم. من دیدم بین این دو اتاق یک دری است و این در باز است. گفتم: من چطور با شما زندگی کنم؟ ما که با هم انتسابی نداریم نامحرم هستیم. گفت: مانعی

ص: 220

ندارد ما این در را می بندیم که مشکلی ایجاد نشود.

می گوید: با هزار زحمت اثاثیه و بساطم را جمع کردم و به این خانه آوردم. گفتم بسم الله قرار بود که این در را ببندیم و ارتباط را قطع کنیم. من در جایگاه خودم باشم و شما هم در جایگاه خود. خانم نپذیرفت. گفتم: نه نمی خواهد و بهانه آورد که از طرف اتاق شما یک نسیمی می آید و فضا دل باز تر است.

می گوید: بدون این که در آن جا بنشینم خدمت امام صادق علیه السلام آمدم و داستان را گفتم. گفتم: کار ما به این جا رسیده است. حضرت فرمودند:

(تَحَوَّلُ مِنْهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ وَالْمَرْأَةَ إِذَا خُلِّيَا فِي بَيْتٍ كَانَ تَالِثُهُمَا الشَّيْطَانُ)؛ (1) از آن خانه بیرون بیا و به جای دیگر برو وقتی زن و مرد در خانه ای خلوت کنند، سومین نفر آن ها شیطان است.

تنها نباش!

گاهی گناه های پنهانی در خلوت های یک نفره انجام می شود. یک نفر خودش به تنهایی گرفتار یک گناهی می شود.

در دوران امام صادق علیه السلام کسی به مدینه آمد و به خدمت حضرت رسید. حضرت فرمودند: (أَيْنَ نَزَلْتَ) کجا منزل کردی؟ گفت: فلان جا یک خانه ای گرفته ام. حضرت پرسیدند: (مَعَكَ أَحَدٌ؟) آن محلی که هستی تنهایی یا رفیقی

ص: 221

داری؟ گفت: نه تنها هستم. حضرت به او فرمود:

(لَا تَكُنْ وَحْدَكَ تَحْوَلُ عَنْهُ) (1) تنها نباش. از آن جا به جای دیگر برو.

الآن سبک و سیاق زندگی ها به این طرف رفته است که جوان ها دل شان می خواهد یک محل تنهایی داشته باشند. این کار خوبی نیست. در خواب گاه ها باشد یا در خانه هر کجا باشد ما بخواهیم یا نخواهیم زمینه گناه ایجاد می شود.

من مطمئن هستم اگر از کسانی که گرفتار این گناه بوده اند، یا الآن گرفتار آن هستند از دلیل گناه شان سؤال کنید خود شان تصدیق می کنند که یکی از آن فراهم بودن زمینه آن گناه است. ما نمی توانیم بگوییم حتماً برابر شیطان می توانیم مقاومت کنیم.

امام علیه السلام به او فرمود: (تَحْوَلُ مِنْهُ) یعنی اگر در مدینه یک جایی گرفتی، یک خواب گاهی یا یک اتاقی که تنها هستی، این کار را نکن. صحابی امام صادق علیه السلام است. حضرت فرمود: این کار را نکن. شاهد در ادامه کلام امام است که بسیار زیباست فرمودند:

(فَإِنَّ أَجْرًا مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ عَلَى الْإِنْسَانِ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ)؛ در تنهایی ها شیطان بیش از همه فرصت ها جرأت فریب انسان را دارد.

در تنهایی فکر های شیطانی و وسوسه های شیطانی به سراغ انسان می آید.

ص: 222

و این زمینه گناه است. امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا سه کس را نفرین کرد: یکی هم (النَّائِمُ فِي بَيْتِ وَحْدَةٍ)؛ (1) کسی که در خانه ای تنها بخوابد.

اسلام می گوید: تنها مسافرت نرو، تنها غذا نخور، تنها نخواب. (2) به هر ترتیب این مسأله است.

اراده ای قوی

شهید آیت الله مطهری در کتاب «گفتار های معنوی» نوشته اند: زمانی مأمون الرشید عباسی، مبتلا به خوردن خاک شده بود.

می دانید این یک بیماری است. کودکان گاهی گرفتار می شوند و خیلی هم سخت است. اگر بچه به خوردن خاک علاقه پیدا کند، معالجه و جدا کردن او از خاک بسیار دشوار است. این بیماری در بزرگ ترها هم دیده می شود.

مأمون گرفتار این بیماری شده بود. هر درمانی می کردند نمی توانست مقاومت کند. کسی به او گفت من یک درمانی دارم و درمان من قطعی است.

گفت: چه درمانی؟ انواع و اقسام پزشکان دربار نتوانسته اند ما را درمان کنند. گفت: «عَرَمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ»، یعنی تو خلیفه هستی، یک تصمیم شاهانه

ص: 223

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 277؛ مكارم الاخلاق، ص 259؛ وسائل الشیعة، ج 5، ص 332

2- مكارم الاخلاق، ص 259

بگیر. به غیرت او برخورد. گفت: راست می گویی ما می خواهیم یک مملکت را اداره کنیم. آیا نمی توانیم در برابر این کار بایستیم؟! از همان جا تصمیم گرفت و خاک خوردن را کنار گذاشت.

نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه میت گاهی پیامبر خدا را دعوت می کردند که مسلمانی از دنیا رفته است، شما بیایید بر جنازه او نماز بخوانید. حضرت سؤال می کردند این شخصی که از دنیا رفته است، مدیون بوده یا نه؟ بدهی و دینی داشته یا نه؟

اگر می گفتند نه، هیچ بدهی نداشته، بر جنازه او نماز می خواندند. اگر گفتند مدیون و بدهکار بوده سؤال می کردند آیا چیزی از ارث او باقی مانده است؟ ارثی و میراثی دارد که با آن دین او پرداخت شود؟

اگر می گفتند: بله، در مقابل بدهی خود یک چنین اموالی هم دارد، باز حضرت بر او نماز می خواندند اگر می گفتند: نه. مدیون از دنیا رفته و ارثی باقی نگذاشته که دین او پرداخت شود، حضرت نماز نمی خواندند. (1)

ضمانت امیر المؤمنین علیه السلام

جالب این جاست که در یک داستانی هم آمده که پیامبر آمدند و طبق معمول پرسیدند: این میت بدهکار نبوده؟ گفتند: چرا. پرسیدند میراثی

ص: 224

داشته؟ گفتند: نه. حضرت برگشتند و فرمودند: (صَلُّوا عَلَيَّ صَاحِبِكُمْ)؛ دیگری نماز بخواند. امیر مؤمنان علیه السلام که آن جا ایستاده بودند، گفتند: من ضمانت کردم تمام دین او را پردازم. حضرت دوباره برگشتند و بر جنازه او نماز خواندند و دعا کردند و فرمودند:

(يَا عَلِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا وَفَكَ رِهَانَكَ كَمَا فَكَّكَتَ رِهَانَ أَخِيكَ) (1) یا علی خداوند از اسلام جزای خیر به تو بدهد و همان گونه که بدهی برادرت را به عهده گرفتی، خداوند بدهی تو را به عهده بگیرد.

یعنی کسی که این جا دین کسی را پردازد خداوند بدهی های او را در قیامت خواهد پرداخت.

مرحوم آیت الله گلپایگانی و حق الناس

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی سال ها مستأجر بودند. در بازار در مسجدی نماز می خواندند بعد از نماز آن صاحبخانه ای که ایشان مستأجر آن خانه بودند، به ایشان گفته بود: شما کم کم خانه را تحویل بدهید. مثلاً من خودم یک کاری دارم.

ایشان دیگر از نماز به خانه برنگشته بودند. به خانه دیگری رفته بودند و پیغام داده بودند که اثاث های من را از آن خانه بیرون بیاورید و به خانواده من بگویید بیایند. این طور به حق الناس اهمیت بدهیم.

ص: 225

طواف امانتی

یک سالی در سفر حج بیت الله الحرام در روز عرفه در صحرای مقدس عرفات، قبل از دعای عرفه مرحوم آیت الله مشکینی سخنرانی کردند. قبل از شروع دعای سید الشهداء علیه السلام در روز عرفه، یک جمله جالبی فرمودند و از ایشان خاطره زیبایی به جای ماند.

ایشان در آن سخنرانی فرمودند: من که به این سفر آمدم، غیر از طواف واجب، هیچ طواف دیگری نتوانستم انجام بدهم. فقط یک طواف مستحبی انجام دادم و گفتم: خدایا این طواف تا قیامت امانت باشد اگر فردای قیامت کسی از من طلبی داشت و من نتوانسته بودم طلب او را پرداخت کنم، این طواف جایگزین آن باشد.

گریه فاطمه علیها السلام

این دو آیه بر پیامبر نازل شد:

(وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ) ؛ و قطعاً فردای قیامت وعده گاه همه آن ها جهنم است.

(لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) ؛ (1) دوزخی که برای آن هفت در است و از هر دری بخش معین از آنان وارد آتش می شوند.

وقتی این آیات نازل شد، پیامبر بسیار اشک ریختند و گریه کردند.

ص: 226

اصحاب که در محضر حضرت بودند به خود اجازه نمی دادند با پیامبر سخن بگویند. این قدر گریه حضرت شدید بود! از طرفی آیات بر قلب پیامبر نازل می شد و اصحاب متوجه نمی شدند چه آیه ای نازل شده است.

گفتند: چه کنیم؟ چه کسی با پیامبر سخن بگوید؟ می دانستند در چنین مواقع حساسی که پیامبر خیلی متأثر است، تنها یک راه برای این که غم و غصه از قلب پیامبر زایل بشود وجود دارد و آن دیدن چهره نورانی فاطمه زهرا علیها السلام است.

سلمان آمد و از صدیقه طاهره علیها السلام تقاضا کرد: شما بیاید مسجد از پدر سؤال کنید گریه پدر شدید است. شما سؤال کنید چه شده است؟ صدیقه طاهره آمدند و گفتند: (فَدَتُكَ نَفْسِي مَا الَّذِي أَبْكَاكُ)؛ جان زهرا به فدای تو باد چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمودند: این دو آیه نازل شده است: (وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَوْعْدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ).

صدیقه طاهره علیها السلام آمده بود که به پیامبر دل داری بدهد. به محض این که این آیات را شنید (فَسَقَطَتْ فَاطِمَةُ عَلَيَّ وَجْهَهَا)؛ فاطمه زهرا با صورت به زمین خورد و فرمود:

(الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ مِنْ دَخَلَ النَّارِ)؛ (1) وای، وای بر کسی که وارد آتش بشود.

ص: 227

نذر برای بد اخلاقی

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی گاهی گرفتار تسدی می شدند. با این که این ها خیلی مواظب بودند. این بزرگوار نذر کرده بودند که اگر من دوباره عصبانی شدم، یک سال روزه بگیرم. البته نذر ها را هم خیلی سنگین نگیرید که یک وقت گرفتار شوید.

استجاب دعا به شرط نماز

آیت الله خرازی در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» داستانی را از مرحوم آیت الله حق شناس نقل کرده اند.

مرحوم آیت الله حق شناس رحمه الله علیه مرد بسیار فوق العاده اخلاقی بود. با جوان ها با آن لحن بسیار زیبا و پر مهر و محبت سخن می گفت.

ایشان می گویند: من زمانی در قم مشغول تحصیل بودم. جوانی از تهران نامه ای به من نوشت که من گرفتاری سختی دارم. شما دعا کنید که گرفتاری من برطرف شود.

آیت الله حق شناس می گویند: من به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم و برای او دعا کردم. شب این جوان را در خواب دیدم دیدم وارد اتاق شده است، اما سینه می زند و حسین حسین می گوید از خواب بیدار شدم تعجب کردم که این دعای من با این نامه چه ارتباطی دارد؟

خدمت آیت الله العظمی حجت که از مراجع بودند رسیدم و داستان را به ایشان گفتم ایشان خواب را تعبیر کردند و فرمودند: این آقا هنوز مضطر

است این سینه زدن و حسین حسین گفتن، نشانه اضطراب ایشان است. بیشتر برای او دعا کن.

دوباره به حرم مشرف شدم و برای او دعا کردم. شب بعد خواب دیدم که به من گفته شد: ما گرفتاری این جوان را حل می کنیم، ولی به او پیغام بدهید به شرطی که نماز خواندن را شروع کند. این نماز نمی خواند اگر نماز را ترک کند دوباره این مشکل را برای او ایجاد می کنیم.

آیت الله حق شناس فرمودند: من به او نامه نوشتم و مطلب را گفتم. او در پاسخ نامه نوشت که شما از کجا متوجه شدی؟ چون هیچ کسی حتی پدر و مادر من نمی دانند. من طوری رفتار می کردم که این ها فکر می کردند من نماز می خوانم.

مراقبت های شهید اول

شهید اول رحمه الله علیه یکی از فقهای بزرگ شیعه است. حدود قرن هشتم به شهادت رسید. شهید فقیه بزرگی است که الآن بعد از گذشت حدود ششصد سال از شهادت او، کتاب فقه ایشان در حوزه های علمیه رایج است. یعنی هر روز هزاران نفر کتاب فقه این بزرگوار را می خوانند.

در حالات ایشان آمده است: (قُتِلَ بِالسَّيْفِ ثُمَّ صُلِبَ ثُمَّ رُحِمَ ثُمَّ أُخْرِقَ) (1) ابتدا

ص: 229

ایشان را به زندان انداختند. بعد از یک سال این فقیه بزرگ را به شهادت رساندند. بعد بدن ایشان را به دار آویختند. بعد بدن به دار زده را سنگ باران کردند و بعد آتش زدند.

خداوند برکت را به کتاب ها و قلم این بزرگوار داده است. این بزرگوار فقط یک شب از نماز شب خواب ماند.

صبح گریه و زاری می کرد و این اشعار را سرود. اشعار بسیار زیبا و مفصلی است.

عَظَمْتُ مُصِيبَةَ عَبْدِكَ الْمُسْكِينِ *** فِي نَوْمِهِ عَنْ مَهْرٍ حُورِ الْعَيْنِ

الْأَوْلِيَاءِ تَمَتُّعُوا بِكَ فِي الدُّجَى *** بِتَهَجُّدٍ وَتَخَشُّعٍ وَحَيْنٍ (1)

می گوید: خدایا، مصیبت بزرگی به من رسید. «عَظَمْتُ مُصِيبَةَ عَبْدِكَ الْمُسْكِينِ» چرا کسی به جایی می رسد که اگر نماز شب او فوت شود، آن را مصیبت بزرگ می داند و گریه می کند؟! چون مراقبت های روز او خوب است. چون گرد گناه نمی رود.

دستوری مجرب

در کتاب «المراقبات» مرحوم آیت الله ملکی تبریزی آمده است: من از استاد خود مرحوم ملا حسین قلی همدانی - که استاد عرفان و اخلاق آیت الله ملکی تبریزی بوده - سؤال کردم و گفتم: آقا یک دستوری که برای شما

ص: 230

تجربه شده باشد و برای سیر و سلوک نتیجه گرفتید به من بدهید. مرحوم . ملا حسین قلی همدانی استاد است و آیت الله ملکی تبریزی شاگرد. یک دستور از استاد خود خواسته است. آن هم یک دستور مجرب.

ایشان فرموده اند که استاد به من گفتند که دو کار انجام بده. کار اول آن خیلی آسان است. خیلی ها شاید الآن این دستور اول را انجام داده اند. و آن این که یک انگشتر فیروزه یا عقیق همیشه در دست تو باشد. حالا حکمت آن چیست؟ نمی دانیم.

البته ایشان بیان لطیفی دارد و آن این است که انسان همیشه درگیر یک سری نافرمانی هایی است حداقل در کنار آن با همراه داشتن یک انگشتر، یک اطاعت دائمی داشته باشد. یک کار مستحبی که اطاعت دائمی است. این کار سختی نیست.

دستور دوم این که در هر شبانه روز یک سجده طولانی داشته باشید این خیلی مهم است.

به هر ترتیب گاهی آن چنان دنیا ما را به خود مشغول می کند که از چند لحظه خلوت بین خود و خدای خود غافل می شویم. انسان باید در هر شبانه روز یک سجده داشته باشد؛ یک سجده طولانی. و در آن سجده این ذکر یونسیه را حتماً بخواند. (لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (1) که در قرآن کریم آمده است و در نماز غفيله ما می خوانیم.

ص: 231

یکی از فضیله‌های بزرگوار می فرمود: من در نجف بودم. مرحوم قمی رحمه الله علیه هم مدتی نجف بودند. ایشان به حجره ما آمده بودند.

انصافاً محدث قمی رحمه الله علیه از نظر پاکی، صفا در اوج بود. جامعه ما هم ایشان را به «مفاتیح الجنان» می شناسد. در حالی که حتماً می دانید که ایشان قریب یکصد کتاب تألیف کرده است از محدثین بسیار موفق است.

این فاضل بزرگوار می فرمود: من از ایشان تقاضا کردم که اگر ممکن است نصیحتی به ما بفرمایید که ایمان ما زیاد شود ولی نه این که چیزی از دیگران نقل کنید. اگر داستانی برای خود شما پیش آمده نقل کنید.

مرحوم محدث قمی فرمودند: این قصه برای خود من پیش آمد که من ایامی در قبرستان وادی السلام نجف بودم ظاهراً آن جا یک مراقبه و برنامه‌هایی داشتند.

فرمود: یک وقت جنازه‌ای را آوردند تا در قبرستان به خاک بسپارند. بستگان او که برگشتند و رفتند، من صدایی از این قبر شنیدم.

الآن شاید بگویند مگر می شود؟ مرحوم محدث زاده، فرزند مرحوم محدث قمی مرد بسیار بزرگواری بود در قم در شهرستان‌ها در تهران منبر می رفت. ایشان می فرمود: گاهی من با پدر خود که به وادی السلام می رفتم. پدرم به من می گفت: پسر من شنوی؟ من چیزی نمی شنیدم، ولی پدرم می گفت: می شنوم.

فرموده بودند: من صدای ناله ای از این قبر شنیدم، مثل شتری که او را داغ

می کنند و این آیه را می خوانند:

(يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ) دروغا بر آن چه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم.

امام رضا علیه السلام در بیرون شهر

موسی بن سیار می گوید ایامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بودند، در خدمت آن حضرت بودیم. یک روز حضرت تصمیم گرفتند از شهر بیرون بروند. ما هم در خدمت حضرت بیرون رفتیم. به جا هایی رسیدیم که تا آن زمان نه من آمده بودم، نه امام رضا علیه السلام. اولین بار بود که خدمت امام رضا علیه السلام در این مسیر می آمدیم.

در مسیر که می رفتیم یک مرتبه نگاه ما به جنازه ای افتاد که تشییع می کردند.

حضرت به عجله از مرکب پیاده شدند و به تشییع جنازه رفتند. بعد برگشتند و به من فرمودند:

(مَنْ شَبَّحَ جَنَازَةَ وَلِيِّي مِنْ أَوْلِيَائِنَا خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وُلِدَتْهُ أُمُّهُ لِأَذْنَبَ عَلَيْهِ) ؛ (1) کسی که جنازه یکی از دوستان ما را تشییع کند از گناهان خود بیرون می آید، همانند روزی که از مادر متولد شده است و گناهی بر او نیست.

وقتی جنازه را زمین گذاشتند امام رضا علیه السلام جمعیت را شکافتند و کنار این

ص: 233

میت رفتند و دست مبارک خود را روی سینه این میت گذاشتند و نام او را بردند و فرمودند:

(أُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ فَلَا خَوْفَ عَلَيْكَ بَعْدَ هَذِهِ السَّاعَةِ)؛ تو را به بهشت بشارت می دهم پس از این بیم و نگرانی برای تو نیست!

جنازه را دفن کردند. موسی بن سیار می گوید: وقتی امام برگشتند، من عرض کردم امروز اولین بار است که شما به این منطقه می آید. آیا این مرد را می شناسید؟ حضرت فرمودند:

(أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَا مَعَاشِرَ الْإِيْمَةِ تُعْرَضُ عَلَيْنَا أَعْمَالُ شِيعَتِنَا صَبَاحاً وَ مَسَاءً فَمَا كَانَ مِنَ التَّقْصِيرِ فِي أَعْمَالِهِمْ سَأَلْنَا اللَّهَ تَعَالَى الصَّفْحَ لِصَاحِبِهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْعُلُوِّ سَأَلْنَا اللَّهَ الشُّكْرَ لِصَاحِبِهِ)؛ (1) مگر نمی دانی اعمال شیعیان ما هر صبح و شام بر ما ائمه عرضه می گردد؟ هر کوتاهی که داشته باشند از خداوند درخواست می کنیم از آن چشم پوشی نماید و هر کار نیکی که داشته باشند از خداوند درخواست می کنیم که پاداش به آنان عنایت کند.

مکافات عمل

آیت الله خرازی در کتاب «روزنه هایی از عالم غیب» نوشته اند: یکی از مأمورین نیروی کلانتری پیش از انقلاب می گفت: در مسیری عبور می کردیم یک خانمی کنار پیاده رو بساطی پهن کرده بود و موجب سد معبر

ص: 234

1- مناقب آل ابی طالب علی سلام ج 4، ص 341؛ بحار الانوار، ج 49، ص 98

شده بود. من به او گفتم: خانم این سد معبر است. بساط خود را جمع کن.

گفت: من جمع نمی کنم من چند تا بچه یتیم دارم. نمی توانم جمع کنم. از همین راه زندگی بچه های یتیم من اداره می شود. گفت: من دیگر چیزی نگفتم. گفتم حالا این یکی را رها کنیم.

پاسبانی که همراه من بود رفت و با او تندی کرد و لگدی زد و ظرف او روی زمین سرازیر شد. این مادر خیلی دل شکسته شد. ما هم رفتیم. مدتی نگذشت که این رفیق ما به درد پای شدیدی مبتلا شد. هر کجا برای معالجه رفت، اثر نکرد توجه به قصه نداشت. از یاد او رفته بود.

گفت: من می روم کربلا متوسل می شوم با بعضی از دوستانش به کربلا رفت.

شب به کربلا رسیدند، گفت "فردا صبح به حرم قمر بنی هاشم می رویم. شب خوابید. صبح گفت: مرا دوباره به ایران برگردانید. گفتند: ما هنوز حرم نرفته ایم کجا؟ گفت: دیشب قمر بنی هاشم را در عالم رویا دیدم. به من فرمود: تو بچه های یتیم را از غذا خوردن می اندازی. بعد آمده ای این جا به من متوسل شوی؟! اگر پای خود را در حرم بگذاری، تو را مکافات می کنم. من می خواهم برگردم بروم رضایت او را تحصیل کنم.

به ایران برگشت و با هزار زحمت آن خانم را پیدا کرد و رضایت او را جلب نمود.

حفظ ارتباط با خدا

شیخ بهایی می نویسد: آدم بسیار گنه کاری بود که در شهر به گناه شهرت

داشت. روزی که از دنیا رفت به خاطر شهرت به گناه مردم حاضر نشدند در مراسم غسل و کفن و تشییع جنازه او حضور پیدا کنند.

همسر او کسی را اجیر کرد و گفت: این جنازه را ببر در مسجد جامع شهر شاید مردم رغبت کردند باز هم نیامدند گفتند: یک عمری آلوده به گناه بوده است.

به ناچار گفت: پس جنازه او را بیرون شهر می برم و در بیابانی دفن می کنم چون دفن میت، وظیفه شرعی و اسلامی است.

وقتی به بیابان رفت، عابد و زاهدی را از دور دید که به طرف او می آید.

به سرعت کنار این بدن آمد و گفت مراسم غسل و کفن و دفن و نماز این به عهده من است.

مردم خبر دار شدند. به عنوان اعتراض آمدند و گفتند: چرا می خواهی کسی را دفن کنی که در شهر شهره به گناه بود؟

گفت: دیشب خوابی دیدم به من گفتند: کسی با این مشخصات به این جا می آید. حتماً برو کار های او را انجام بده. خدا او را آمرزیده است.

مردم تعجب کردند. آمدند سراغ این زن و گفتند: او چه کار خیری در زندگی داشته که ما خبر نداریم؟ زن گفت: با همه آلودگی ها سه کار خوب انجام می داد:

اول این که وقتی گناهی مرتکب می شد، بعد از انجام گناه تمام لباس های خود را عوض می کرد. خودش را تطهیر می کرد وضو می گرفت و به نماز می ایستاد. ارتباط نباید قطع شود.

خدا رحمت کند مرحوم آیت الله حق شناس را! یک وقت در توصیه های خود به جوان ها با همان لحن بسیار محبت آمیزی که داشتند می فرمودند: نگذارید ارتباط با خدا قطع بشود. ارتباط با خدا قطعاً انسان را نجات می دهد.

کار دوم او این بود که شب اگر از خواب بیدار می شد، یک زمزمه ای با خدا داشت. نه این که اهل نماز شب باشد. همیشه این جمله را می گفت: خدایا، کدام زاویه آتش را برای من قرار داده ای؟ کدام گوشه جهنم را به من اختصاص داده ای؟

سوم این که همیشه میزبان یتیم ها بود. بچه های یتیم را می آورد در خانه و بیشتر و بهتر از فرزندان خودش به آن ها رسیدگی می کرد با مهر و محبت به آن ها غذا می داد.

سلمان در بازار آهنگران

امام صادق علیه السلام فرمودند: سلمان فارسی از بازار آهنگران عبور می کرد. دید یک جوانی از هوش رفته است مردم تا سلمان را دیدند گفتند: «یا ابا عبد الله هذا الشاب قد صرع فلَوْ قَرَأَتْ فِي أُذُنِهِ؛ این جوان بی هوش شده است، یک دعا و وردی در گوش او بخوان تا به هوش بیاید.»

سلمان آمد کنار این جوان جوان به هوش آمد وقتی به هوش آمد، از او پرسید تو چه بیماری داری؟ گفت: من بیماری ندارم. من از بازار آهنگر ها عبور می کردم دیدم آهن های گداخته را بیرون می آورند و با پتک بر این آهن ها می کوبند به یاد این آیات قرآن افتادم:

(وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا)؛ (1) برای اهل دوزخ گرز هایی از آهن است هر گاه از آتش بیرون بیایند دوباره با این گرز ها آن ها را به آتش برمی گردانند.

آیه قبل آن هم این است:

(قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ)؛ (2) برای اهل دوزخ پیراهن هایی از آتش بریده شده و از بالای سر شان آب جوشان ریخته می شود.

می گوید: وقتی من این منظره را دیدم یاد این آیات نورانی افتادم و از هوش رفتم.

سلمان به این جوان گفت: معلوم می شود تو خیلی جوان مؤمن و متدینی و شایسته رفاقت و دوستی هستی. با این که سن و سال سلمان بالا بود دید این جوان اهل معرفت است، گفت: حضری با من رفیق باشی؟ و تا آخر عمر رفیق این جوان بود. (3)

دست های خالی

در خاطرات مرحوم آیت الله العظمی بروجردی آمده است: ایشان دو

ص: 238

1- سوره حج آیه 21 و 22

2- سوره حج آیه 19

3- الامالی للمفید، ص 136 البرهان، ج 3، ص 813 بحار الانوار، ج 22، ص 385

سه روز قبل از فوت خود، یک مرتبه به گریه افتادند. شاگردان و اصحاب شان گفتند: برای چه گریه می کنید؟ فرموده بودند: دارم روز های آخر عمر را می گذرانم و دست من خالی است. گفتند: با این همه خدماتی که شما انجام داده اید؟!

انصافاً این مرد بزرگ از مراجع بسیار موفق بود. در خدمت، در تربیت شاگردان بیش از هفتصد شاگرد تربیت کردند که ده ها نفر آن ها به درجه اجتهاد رسیدند. جمع زیادی از آن ها به مقام مرجعیت شیعه رسیدند. ایشان فرموده بودند: مطمئن نیستم که آن چه انجام داده ام از من پذیرفته شده یا نه. و این حدیث معروف را که از حکمت هایی است که حضرت لقمان به فرزند خویش سفارش می کرد، می خوانند: (أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّافِدَ بَصِيرٌ)؛ [\(1\)](#) عمل را خالص کن که نقد کننده بصیر و آگاه است.

آخر خط

مأمون الرشید خلیفه بسیار مقتدر عباسی بود. معروف است آن قدر قلمرو حکومتش گسترده بود که بر اریکه قدرت تکیه می داد و با ابرها سخن می گفت. می گفت: با این عجله به کجا می روید؟ شتاب نداشته باشید هر کجا ببارید در محدوده قدرت من باریده اید.

ص: 239

همین آدم یک وقت از جنگی بر می گشت. لشکرش هم همراه او بود. حادثه ای پیش آمد که طیب هایی که همراه او بودند، گفتند: مرگ شما فرا رسیده است. در آستانه مرگ قرار گرفت. مطمئن شد که ساعت آخر عمر اوست.

گفت: حالا که یک ساعت بیشتر از عمر من باقی نمانده، یک جایگاه بلندی برای من درست کنید تا بروم آن بالا تمام لشکر خودم را ببینم. رفت بالا- و یک نگاهی کرد. دید دیگر تمام شده است. آخر خط است. بخواهد یا نخواهد تمام است. یک جمله ای گفت: که بسیار زیباست، ولی متأسفانه بعد از آن که انواع و اقسام ظلم ها و جنایات را انجام داده و امام رضا علیه السلام را به شهادت رسانده بود. بعد از همه این جنایت ها گفت: «یا مَنْ لَا يُزُولُ مُلْكُهُ اِزْ حَمِّ مَنْ قَدْ رَالَ مُلْكُهُ؛ ای خدایی که سلطنت تو زوال ناپذیر است، رحم کن به کسی که به آخر خط رسیده است.»

نگرانی به خاطر حق الناس

یکی از علمای بزرگ، مرحوم علامه مامقانی رحمه الله علیه است. ایشان کتابی به نام «تنقیح المقال» دارد. شاید مفصل ترین کتاب رجالی باشد. علامه مامقانی مرد بسیار بزرگواری بود. یک وقت در نجف پولی آورده بودند که بین طلبه ها تقسیم کنند. ایشان گفته بود: نیازی نیست همه این پول را این ماه به طلبه ها بدهیم. نیمی از این پول را این ماه می دهیم و نیمی باشد برای ماه دیگر بخشی از این پول را داده بودند و بقیه را برای ماه آینده نگه داشته بودند.

ایشان آن شب تا صبح خوابش نبرده بود که چرا من این پول را نگه داشتم. صبح به سراغ طلبه ها رفته و گفته بود: من اشتباه کردم بیایید آن چیزی را هم که برای ماه آینده نگه داشتیم به شما بدهم با چه مجوزی تا یک ماه نگاه دارم.

مرحوم آیت الله بافقی

مرحوم آیت الله اراکی نقل می کردند که استاد شان مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آیت الله حائری در یک شرایط سختی زندگی می کرد و حوزه علمیه را در همین شرایط سخت و با فقر و تنگ دستی اداره می کرد.

مسئول شهریه ایشان، مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی بافقی رحمه الله علیه بود. مرد مجاهد و فوق العاده ای که داستان مجاهدت او و امر به معروف و نهی از منکر او در برابر رضا شاه معروف است. در صحن حضرت معصومه علیها السلام در برابر رضا شاه ایستاد و مورد ضرب و شتم رضا شاه قرار گرفت و به زندان افتاد.

آیت الله اراکی می فرمودند: مکرر اتفاق می افتاد که این بزرگوار اول ماه خدمت آیت الله حائری می رسید و می گفت: آقا روز اول ماه است. شهریه طلبه ها را بدهید ببریم بین طلبه ها تقسیم کنیم.

مرحوم آیت الله حائری می فرمود: که الآن سرمایه ای جز توکل ندارم. مثل این که دولت در اول ماه بخواهد به کارمندان خود حقوق بدهد، بگوید هیچ چیز ندارم. سرمایه ای جز توکل ندارم. دست من خالی خالی است.

البته این هم جالب است که مرحوم آیت الله بافقی وقتی این جمله را از مؤسس حوزه می شنید، سر خود را زیر می انداخت و مستقیم به مسجد

جمکران مشرف می شد. مرحوم آیت الله اراکی می فرمودند: من نمی دانم چه می کرد که وقتی بر می گشت، دست پر بر می گشت.

اهتمام به کار و تلاش

در جنگ تبوک نگاه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جوانی افتاد که چوپانی می کرد. جوانی با اندام تنومند و بازوان ستبر. این تیپ برای یاران پیامبر بسیار جالب بود. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، مثل قوی ترین مردان ایران یا جهان. خیلی از این جوان خوش شان آمد ولی در جمع این ها نبود. دنبال چوپانی خودش بود.

این ها با یک حسرتی گفتند: ای کاش این جوان با این توانایی در رکاب پیامبر بود و این نشاط و جوانی را در راه خدا هزینه می کرد؛ «لَوْ كَانَ شَبَابُهُ وَ نَشَاطُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی متوجه گفت و گوی اصحاب شدند، فرمودند: اگر این جوان برای زندگی خود و زن و فرزند و پدر و مادرش تلاش می کند، این هم فی سبیل الله است. فقط یک صورت است که فی سبیل الله نیست. و آن این که:

(إِنْ كَانَ يَسَّرَ عَى تَفَاخُرًا وَ تَكَاثُرًا فَهُوَ فِي سَبِيلِ الشَّيْطَانِ) (1) اگر او برای فخر فروشی و فزون خواهی تلاش، کند تلاش او در راه شیطان است.

ص: 242

انتخاب خدا

کسی به محضر امام صادق علیه السلام رسید. خداوند به او فرزند دختری عطا کرده بود. خیلی گرفته و ناراحت بود. چهره اش غم آلود و مکرر به نظر می رسید.

حضرت به او فرمود: من از شما سؤال دارم. خدا به تو فرزند دختری عطا کرده است و شما ناراحت هستی. اگر قبل از این که خداوند جنسیت فرزندت را تعیین کند، به تو وحی می کرد که بنده من، من نوع فرزند را انتخاب کنم، یا خودت می خواهی انتخاب کنی؟ تو چه می گفتی؟

معلوم است که جواب همه ما مؤمنین و مسلمان ها چیست. جواب همه همان است که این شخص گفت. عرضه داشت: حتماً می گفتم: (يَا رَبِّ تَخْتَارُ لِي)؛ خدایا، انتخاب انتخاب توست. ما حرفی نداریم. تو مصلحت ما را می دانی.

حضرت فرمود: (فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ اخْتَارَ لَكَ) (1) خداوند برای تو دختر انتخاب کرده است. «چرا گرفته و چرا ناراحت هستی؟!»

داستان عبرت انگیز ثعلبه

این داستان معروف است، تمام تفاسیر ما بدون استثنا داستان ثعلبه را

ص: 243

1- تفسیر العیاشی، ج 2، ص 336؛ وسائل الشیعة، ج 21، ص 364؛ بحار الانوار، ج 13، ص 311

نوشته اند ثعلبه چه کسی بود؟ از اصحاب پیامبر بود گفت: یا رسول الله، من فقیر هستم. دعا کنید زندگی من خوب شود. حتماً پیغمبر او را می شناخت و می دانست که زندگی به همین شکل مصلحت اوست. حضرت به او فرمود:

(قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ) ؛ زندگی فقیرانه ای که شکر آن را ادا کنی، بهتر از آن است که مال زیادی داشته باشی و حق آن را ادا نکنی.

حتماً حضرت او را می شناخت. از باطن او خبر داشت. رفت و دوباره آمد گفت: یا رسول الله، دعا کنید زندگی من خوب شود. باز حضرت تکرار کردند و فرمودند: زندگی مرا ببین اسوه و الگوی تو زندگی من باشد.

بار سوم آمد، گفت: یا رسول الله، دعا کنید وضع زندگی من خوب شود. حضرت دعا کردند. وضع زندگی او خوب شد. شروع کرد به دام داری به حدی که مدینه گنجایش دام های او را نداشت. از مدینه بیرون رفت. چون یک جای گسترده و بیابان وسیعی لازم داشت.

همین آدمی که پنج وعده در نماز رسول الله حضور پیدا می کرد، پنج وعده شد سه وعده، سه وعده شد دو وعده، دو وعده شد یک وعده، یک وعده شد فقط جمعه به جمعه. تا این که این آیه نازل شد:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ) ؛ (1) از اموال آن ها صدقه ای (به عنوان زکات) بگیر تا به وسیله آن، آن ها را پاک سازی و پرورش دهی.

ص: 244

پیامبر نماینده فرستاد تا از همه مردم زکات بگیرد و از جمله پیش ثعلبه رفت. ثعلبه گفت: زکات یعنی چه؟ این یا جزیه است یا چیزی شبیه جزیه مگر ما کافر هستیم؟ مگر ما مسیحی هستیم؟ مگر ما یهودی هستیم؟ مگر ما باید جزیه بدهیم؟ گفت: من نمی دهم. بروید به پیامبر بگویید: مگر از ما جزیه می خواهید؟ رسید به آن جایی که یکی از مهم ترین احکام دینی، یعنی زکات را منکر شد. یک آیه قرآن راجع به زکات ندادن ثعلبه و در مذمت او نازل شد. (1)

سپاس خداوند در برابر فقر

در کتاب خاطرات مرحوم آیت الله اراکی رحمه الله علیه (2) درباره یکی از علمای بزرگ نجف، مرحوم آیت الله شیخ عبد الله گلپایگانی، هم مباحثه آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه آمده است آیت الله شیخ عبد الله گلپایگانی، به حدی زبده بود که مرحوم آیت الله العظمی بروجردی می فرمودند: وقتی ما به نجف رفتیم ایشان شاگرد اول مرحوم آخوند خراسانی بود. وقتی می خواست در درس اشکالی کند، استاد می فرمودند: ببینیم این جوان فاضل ما چه می گوید.

مدتی بین ایشان و استاد بحث رد و بدل می شد. با این که ایشان سنی نداشته و در چهل و دو سالگی از دنیا رفت و در وادی السلام نجف به خاک

ص: 245

1- مجموعه ورام، ج 2، ص 282؛ تفسیر الصافی، ج 2، ص 361؛ بحار الانوار، ج 22، ص 40

2- آینه صدق و صفا، ص 251

سپرده شد. ایشان از نظر علمی فوق العاده بود.

مرحوم آیت الله اراکی نقل کردند که وقتی آیت الله شیخ عبد الله گلپایگانی از دنیا می رود، ایشان را در عالم خواب می بینند. می پرسند: آن طرف چه خبر است؟ می گوید فرشتگان برای حساب رسی ما آمدند.

گفتند: برای سرای آخرت چه آورده ای؟ گفتم: علم و بحث همه عمر خودم را در نجف مشغول علوم دینی بودم. فرشتگان نپذیرفتند. یک اشکالی

کردند، من جواب دادم دوباره اشکال کردند، من جواب دادم. باز اشکال سوم خلاصه درس و بحث ما قبول نشد.

گفتند: دیگر چه داری؟ گفتم: واجبات زیادی دارم؛ نماز، روزه، حج خانه خدا. باز این جا یک اشکالی کردند و من جواب دادم، دوباره اشکالی کردند و من جواب دادم، این هم رد شد.

واقعاً هم همین طور است. در دعا می خوانیم:

(اللَّهُمَّ عَامِلُنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ)؛ (1) خدایا، با فضل و کرمت با ما رفتار کن، نه با عدالتت.

اگر خدا بخواهد با عدالت با ما رفتار کند، همین می شود که هیچ چیزی نمی ماند.

به هر حال گفتند: دیگر چه داری؟ گفتم: مستحبات زیادی دارم. زیارت

ص: 246

رفتم توسل داشتم، کربلا رفتم، نجف زائر امیر مؤمنان علیه السلام بودم. به این هم اشکال گرفتند. من جواب دادم. دوباره اشکال گرفتند. تا این که گفتند: این هم فایده ای ندارد.

دیگر چه داری؟ گفتم: هیچ چیز درس و بحث مرا که قبول نکردید. واجبات مرا که نپذیرفتید. مستحبات را هم که نپذیرفتید. هیچ چیز ندارم.

فرشتگان به من گفتند: نه یک در گران بهایی داری که آن را فراموش کرده ای و آن امروز به داد تو می رسد. گفتم: چه دارم؟ یک خاطره ای را به یاد من آوردند.

آن خاطره این بود که یک وقتی می خواستم به کربلا بروم. مسیر نجف کربلا تقریباً حدود نود کیلومتر است. ولی من پول وسیله نقلیه سفر از نجف تا کربلا را نداشتم. یعنی زندگی من تا این اندازه فقیرانه بود. مجبور شدم پیاده بروم.

پیاده راه افتادم پاهایم در راه مجروح و متورم شد. خسته شدم. یک جایی نشستم و با خدا سخن گفتم بین خود و خدا گفتم: خدایا، این چه زندگی است که ما داریم؟! این زندگی فقیرانه.

ایشان شاگرد ممتاز مرحوم آخوند خراسانی رحمه الله علیه بوده است. در حالات او نوشته اند: روزی یک عبای نویی بر دوش داشت. گفتند: عبای نورا از کجا آورده ای؟ گفتم: استادم مرحوم آخوند خراسانی به من داد و فرمود: این عبا را به تو می دهم، به خاطر این که اشکالی که تو در درس به من کردی باعث من مبنا و نظریه خودم را عوض کنم. این قدر تأثیر گذار بوده است.

خلاصه ایشان شروع می کند با خدا درد دل کردن که این چه زندگی فقیرانه ای است که ما داریم همه عمر ما در علم و دانش صرف شد، ولی پول رفتن تا کربلا را نداریم. باید نود کیلومتر راه را پیاده بروم. این هم با پای مجروح.

یک مرتبه می گوید: نه. چرا من شکایت کردم؟ (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) خدا برای من خواسته من به این فقر راضی هستم (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

فرشتگان به او می گویند: این همان در گران بهایی است که یادت رفته بود.

یعنی کسی که علم و درس و بحث و واجبات و مستحبات به داد او نرسیده بود و برای او کار ساز نبود، یک (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) در برابر فقر به فریاد او رسیده بود.

حکیم سبزواری و ناصر الدین شاه

شاید داستان مرحوم ملا هادی سبزواری این حکیم پر آوازه را شنیده باشید. وقتی ناصر الدین شاه می خواست ببیند زندگی این حکیم بزرگ

چگونه است، در مسیر سفر خود وقتی به سبزواری می رسد، به خانه مرحوم ملا هادی سبزواری می رود. می بیند زندگی بسیار ساده ای دارد. می گوید: بینم ناهار ایشان چیست. می گوید: می خواهم ناهار پیش شما باشم.

مرحوم ملا هادی صدا می زند: غذای مرا بیاورید. چند تکه نان خشک و مقداری سرکه می آورند. ناصر الدین شاه نمی تواند بخورد. می گوید: این نان برای من قابل خوردن نیست. اجازه دهید من این ها را تبرکی ببرم.

بعد به ملاهادی سبزواری می گوید: از من یک تقاضایی داشته باش.

می گوید: من چیزی نمی خواهم و اصرار می کند. از هر راهی وارد می شود موفق نمی شود. می گوید من سلطان هستم، به هر ترتیب شکر قدرت من این است که حوائج دیگران را بر آورده کنم. تقاضا می کنم شما از من چیزی بخواهی. می گوید: من چیزی از شما نمی خواهم.

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم *** با پادشاه بگوی که روزی مقرر است

هر چه اصرار می کند نمی پذیرد. حکیم سبزواری یک زمین کشاورزی داشته است. ناصر الدین شاه می گوید: من دستور می دهم که مالیات را از این زمین بردارند. شما مالیات ندهید. خیلی جالب است. این حکیم پر آوازه در اوج فقر می گوید: ابداً من راضی نیستم.

ناصر الدین شاه می گوید: چرا؟ می گوید: برای این که سبزواری باید یک اندازه معین مالیات بپردازد. شما اگر از من نگیرید، مأمورین از زمین های دیگران می گیرند تا مالیات این شهر به آن اندازه برسد.

سخاوت سامری

مرحوم طبرسی رحمه الله علیه در «مجمع البیان» نوشته است در داستان بنی اسرائیل و بت پرستی آنان، حضرت موسی علیه السلام تصمیم گرفت تا سامری را مجازات کند. او ششصد هزار نفر را گوساله پرست کرده بود. وقتی موسی تصمیم گرفت سامری را مجازات کند، خطاب شد:

ص: 249

(لَا تَقْتُلِ السَّامِرِيَّ فَإِنَّهُ سَخِي) ؛ (1) سامری را به قتل نرسان؛ چون او آدم سخاوت مندی است.

یعنی سخاوت در زندگی انسان اثر می گذارد. حتی اگر سامری باشد، خدا به او تخفیف می دهد.

وظیفه حاکمان در برابر فقرا

امیر مؤمنان علیه السلام بعد از جنگ جمل به بصره آمدند. به حضرت گفتند: یکی از اصحاب شما به نام علاء بن زیاد بیمار شده است. حضرت به عیادت این بیمار رفتند، وقتی آمدند، دیدند یک خانه بسیار بزرگی دارد. به او فرمودند:

(مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا وَأَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ أَحْوَج) ؛ با این خانه بزرگ در دنیا چه می کنی در حالی که در آخرت به آن نیازمند تری؟! بعد فرمودند:

(إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ وَتُطَلِّعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ) ؛ اگر بخواهی با فراخی این خانه به آخرت دست یابی؛ در آن پذیرایی کن، با خویشاوندان خود پیوسته باش و حقوق شرعی خود را از آن آشکار کن که در این صورت به واسطه فراخی این خانه فراخی خانه آخرت را دریافته ای.

اگر به خویشاوندانت برسی، مهمانی کنی، حقوق الهی آن را پردازی این

ص: 250

خانه دنیا نیست، خانه آخرت است. یعنی اگر کسی تمکن مالی دارد و از خانه وسیع خوب استفاده کرد، همین خانه وسیع برای او خانه آخرت است.

علاء ابن زیاد به حضرت گفت: اگر من این خانه بزرگ را دارم، اما برادرم عاصم بن زیاد ترک دنیا کرده است. حضرت فرمودند: بگویند بیاید. وقتی آمد، حضرت با او تندی کردند و فرمودند:

(أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا) ؛ آیا باورت این است که خداوند برای تو پاکیزه ها را حلال کرده و دوست ندارد تو از آن ها بهره مند گردی؟!

ای دشمن خود، شیطان پلید ناپاک خواسته است تو را سرگردان کند. آیا به زن و فرزندان رحمت نکردی؟

طبیات بر تو حلال است. چه کسی گفته از نعمت دنیا استفاده نکنی؟! این چه زندگی است که تو داری؟ چرا به زن و فرزندان رحمت نکردی؟

عاصم بن زیاد گفت: یا امیر المؤمنین، شما امام من هستید. من به زندگی شما نگاه کردم این لباس پشمینه شما چیست؟ این لباس ساده شما چیست؟ زندگی ساده شما چیست؟ حضرت فرمود:

(وَيَحَاكَ إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يَقْدِرُوا بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ) ؛ (1) وای بر تو! من مثل تو نیستم.

ص: 251

خدای تعالی بر پیشوایان عادل واجب کرده است که زندگی حاکمان باید مثل ضعیف ترین مردم باشد تا فقر فقیر برای او سخت نشود.

در حسرت مقام رضا

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید عبد الهادی شیرازی رحمه الله علیه از علما و مراجع بزرگ و فقیه و عارف و اهل معنا بودند امروز بعضی از مراجع تقلید افتخار می کنند که شاگرد محضر این بزرگوار بوده اند.

یکی از شاگردان ایشان می گفتند: من بیست و پنج سال محضر این بزرگوار بودم. ایشان به خاطر بیماری قند در نجف به بیماری چشم مبتلا شده بودند. بعد هم به خاطر همین بیماری دید شان را از دست دادند.

برای معالجه به تهران آمده بودند. بستری بودند. من عیادت ایشان رفتم. به استاد گفتم: آقا صبر کنید؛ چون بینایی نعمتی است که مدت ها خدا به شما داده، یک روزی هم ممکن است این نعمت از شما گرفته شود. در حقیقت آیت الله حاج سید عبد الهادی شیرازی را به صبر توصیه کردم.

این بزرگوار در جواب فرمود: صبر چیزی نیست. اگر به یک حیوانی هم ندهند، ناچار است صبر کند. من غصه می خورم که چرا به مقام رضا نرسیدم.

آیت الله سید احمد خوانساری

در مسجد حاج سید عزیز الله تهران، مرجع بزرگی اقامه جماعت می کرد. کسی که به حق درباره او گفته می شود تالی تلو معصوم بود.

ص: 252

مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری رحمه الله علیه رضوان خدا به روان او باد!

عزیزی می گفت: من یکی دو روز به فوت ایشان به دیدن ایشان رفته بودم. از آقا زاده ایشان سؤال کردم آقا دیشب حال شان چطور بود؟ گفتند: دیشب تا صبح نخوابیدند. این دوست ما می فرمود: وقتی من به خدمت ایشان رسیدم و گفتم: آقا حال تان چطور است؟ فرمودند: دیشب تا صبح، آمدند بگویند نخواییدم، جمله را عوض کردند و فرمودند: دیشب تا صبح الحمد لله.

پرداخت حقوق واجب

یک وقتی به مرحوم حجت مراجعه کردند و گفتند: برویم نماز باران بخوانید. ایشان فرمودند: هر وقت حقوق واجب تان را پرداخت کردید بیایید سراغ من تا برای شما نماز باران بخوانم.

ذکر مؤمن

کسی به آیت الله العظمی بروجردی گفت: یک ذکری یاد ما بدهید. فرمودند: ذکر مؤمن دو چیز است؛ نماز اول وقت و نماز شب.

ارزش آموزش دین

دو نفر خدمت امام سجاد علیه السلام رسیدند. یکی گفت: این قاتل پدر من است. قاتل گفت: من اشتباه کردم و پشیمان هستم. بگویند مرا ببخش و بگذرد. حضرت فرمودند: ببخش ثواب بزرگی دارد انتقام خوب نیست. گفت: نه،

ص: 253

حاضر نیستم بگذرم.

امام سجاده علیه السلام فرمودند: آیا این شخص حقی بر گردنت ندارد تا به جای آن حق از او بگذری و معامله کنی؟ گفت: چرا ولی آن حق این قدر نیست که از خون پدرم بگذرم. شاید به خاطر آن حق راضی شوم به دیه مصالحه کنم.

امام سجاده علیه السلام فرمود: چه حقی بر گردنت دارد؟ گفت او به من خدا شناسی یاد داده، توحید و پیامبر شناسی یاد داده، امامت امیر المؤمنین و اصول دین را یاد داده است. او کاری کرد که خدا و پیغمبر را بشناسم.

تا این را گفت امام سجاده علیه السلام فرمودند: چنین حقی بر گردنت دارد؟ آیا این جبران خون پدر تو را نمی کند که از او بگذری؟ بعد فرمودند: به خدا قسم اگر خون تمام اهل زمین غیر از انبیا و ائمه بر گردن او بود، در برابر چنین حقی جا داشت از او بگذری. (1)

طواف به نیابت حضرت زهرا علیها السلام

در کافی مرحوم کلینی آمده است: شخصی به نام موسی بن قاسم محضر امام جواد علیه السلام رسید و گفت: خیلی دوست دارم وقتی به مکه می روم به نیت ائمه طواف کنم، ولی به من گفته اند: نمی شود به نیابت از امام طواف کرد.

حضرت فرمود: نه مانعی ندارد طواف کن. می گوید: سه سال بعد خدمت حضرت رسیدم و گزارش سفر های بعدی را به حضرت دادم و گفتم: از

ص: 254

وقتی شما فرمودی اشکالی ندارد، هر وقت مکه مشرف می شوم برنامه ای در نظر گرفته ام؛ روز اول فقط برای رسول خدا طواف می کنم. روز دوم فقط برای امیر مؤمنان، روز سوم امام حسن و بعد امام حسین تا می رسد به روز آخر و برای شما اما برای حضرت زهرا گاهی طواف می کنم، گاهی نمی کنم.

امام جواد علیه السلام فرمود: از این به بعد یادت باشد هر وقت مکه مشرف شدی، بیش از همه برای مادر ما فاطمه زهرا طواف کن که افضل عمل توست. [\(1\)](#)

ص: 255

معرفی چند کتاب در موضوع داستان ها و حکایت هایی از عالمان بزرگ دینی.

1. فوائد الرضویه / حاج شیخ عباس قمی
2. قصص العلماء / محمد بن سلیمان تنکابنی
3. مفاخر اسلام / علی دوانی
4. جرعه ای از دریا / آیت الله شبیری زنجانی
5. مردان علم در میدان عمل / سید نعمت الله حسینی
6. سیمای فرزندگان / رضا مختاری
7. آخرین گفتار ها در پایان زندگی / محمد راجی قمی
8. آینه صدق و صفا / آیت الله شیخ محمد علی اراکی
9. سر دلبران / آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی
10. آموزگار عملی اخلاق / شرح حال آیت الله سید احمد خوانساری
11. روزنه هایی از عالم غیب / آیت الله خرازی
12. فضیلت های فراموش شده / شیخ حسین علی راشد
13. گنجینه خواف / خاطرات شهید مدرس
14. دیدار با ابرار / انتشارات امیر کبیر
15. پرتوی از خورشید / زندگی نامه امام خمینی
16. بر منبر خاطره ها / عباس محقق کاشانی

17. آیت الله بروجردی / علی دوان

18. سید حسن مدرس / مؤسسه کتاب شناسی شیعه

19. جامع الدار / مرحوم حاج آقا حسین فاطمی

20. تندیس پارسایی / در احوالات آیت الله شیخ غلام رضا یزدی

ص: 257

1. قرآن كريم.

2. ارشاد القلوب الى الصواب (للديلمى) / ديلمى، حسن بن محمد، الشريف الرضى، قم، چاپ اول، 1412 ق.

3. أسد الغابة في معرفة الصحابة / عز الدين بن الأثير أبو الحسن على بن محمد الجزرى (م 630)، بيروت، دار الفكر، 1989/1409.

4. اعلام الورى باعلام الهدة / طبرى، فضل بن حسن، اسلاميه، تهران، چاپ سوم 1390 ق.

5. الاختصاص / مفيد، محمد بن محمد، المؤتمر العالمى لالفية شيخ المفيد، قم، چاپ اول، 1413 ق.

6. الارشاد في معرفة حجج الله على العباد / مفيد، محمد بن محمد، كنگره شيخ مفيد، قم، چاپ اول، 1413 ق.

7. الامالى للصدوق / ابن بابويه محمد بن على، كتاب چى، تهران چاپ ششم، 1376 ش.

8. الامالى للطوسى / طوسى، محمد بن الحسن، دار الثقافة، قم، چاپ اول، 1414 ق.

9. الامالى للمفيد / مفيد، محمد بن محمد، كنگره شيخ مفيد، قم، چاپ اول 1413 ق.

10. الامامة و التبصرة من الحيرة / ابن بابويه، على بن حسين، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، 1404 ق.

11. البرهان في تفسير القرآن / بحراني، سيد هاشم بن سليمان، موسسه

بعثه، قم، چاپ اول، 1374 ش.

12. التفسير المنسوب الى الامام الحسن العسكري عليه السلام / حسن بن علي عليهما السلام، امام يازدهم، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، چاپ اول، 1409 ق.

13. الخرائج و الجرائح / قطب الدين راوندى، سعيد بن هبة الله، مؤسسه امام مهدي قم، چاپ اول، 1409 ق.

14. الدرور الواقية / ابن طاووس، على بن موسى، مؤسسه آل البيت، بيروت، چاپ اول، 1415 ق - 1995 م

15. السيرة النبوية/ ابن هشام حميرى، ابو محمد عبد الملك، دار احياء تراث عربى، بيروت.

16. الغارات / ثقفى، ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال، انجمن آثار ملي تهران، چاپ اول، 1395 ق.

17. الكافى / كلينى، محمد بن يعقوب بن اسحاق، دار الكتب الاسلاميه، تهران، چاپ چهارم، 1407 ق.

18. اللّهُوف على قتلى الطفوف / ابن طاووس، على بن موسى، جهان، تهران چاپ اول 1348 ش.

19. المحاسن / احمد محمد بن خالد برقى، دار الكتب الاسلاميه، قم، چاپ دوم، 1371 ش.

20. المصباح للكفعمي (جنة الامان الواقية) / كفعمي، ابراهيم بن على عاملى، دار الرضى، قم، چاپ دوم، 1405 ق.

21. بحار الانوار / مجلسى محمد باقر بن محمد تقى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ دوم، 1403 ق.

22. بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد / صفار، محمد بن

ص: 259

حسن، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، چاپ سوم، 1404 ق.

23. تاريخ مدينة دمشق / ابن عساكر على بن حسن، دار الفكر، بيروت، 1415 ق.

24. تاريخ الاسلام ذهبى (تاريخ الاسلام و طبقات المشاهير و الاعلام) شمس الدين الذهبى، دار الكتاب اللبناني، بيروت، 1429 ق.

25. تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة / استر آبادي على، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ اول، 1409 ق.

26. تحف العقول / ابن شعبة حرانى، حسن بن على، جامعه مدرسين، قم، چاپ دوم، 1404 ق.

27. تفسير الصافي / فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، مكتبة الصدر، تهران، چاپ، دوم، 1415 ق.

28. تفسير العياشى / عياشى، محمد بن مسعود، المطبعة العلمية، تهران چاپ اول، 1380 ق.

29. تفسير نمونه / مكارم شيرازى، ناصر دار الكتب الاسلامية، تهران 1374 ش.

30. تفسير نور الثقلين / العروسي الحويزي، عبد على بن جمعه اسماعيليان، قم، چاپ چهارم، 1415 ق.

31. تهذيب الاحكام / طوسى، محمد بن الحسن، دار الكتب الاسلامية، تهران، چاپ چهارم، 1407 ق.

32. جامع الاحكام / آية الله العظمى صافى گلپايگانى، انتشارات حضرت معصومه عليها السلام قم، چاپ اول، 1419 ق.

33. جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام / الشيخ محمد حسن

النجفی دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1404 ق.

34. دعائم الإسلام / ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، مؤسسه آل البيت، قم، 1385 ق.

35. رجال الكشي (اختيار معرفة الرجال) / محمد بن عمر كشي، مؤسسة آل البيت قم، چاپ اول، 1363 ش.

36. رياض السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين / كبير مدني، سيد علي خان بن احمد، دفتر انتشارات اسلامي، قم، چاپ اول، 1409 ق.

37. سرّ دلبران / مرتضى حائري سلمان، فارسي، قم، 1377 ش.

38. سفينة البحار / شيخ عباس قمي، دار الأسوة للطباعة و النشر، تهران، چاپ اول، 1414 ق.

39. شرح الكافي - الاصول و الروضة (للمولى صالح المازندراني) / مازندراني، محمد صالح بن احمد المكتبة الاسلامية، تهران، چاپ اول، 1382 ق.

40. شرح نهج البلاغه لابن ابي الحديد / ابن ابي الحديد، عبد الحميد، بن هبة الله مكتبة آيت الله المرعشي النجفي، قم، چاپ اول، 1404 ق.

41. صحيح مسلم / ابي الحسن مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري، دار ابن حزم، بيروت، 1416 ق.

42. عدة الداعي و نجاح الساعي / ابن فهد حلي، احمد بن دار الكتب، الاسلامي چاپ اول، 1407 ق.

43. عنوان الكلام / ملا محمد باقر فشاركي، كتاب فروشي اسلاميه، تهران.

44. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال / بحراني اصفهاني، عبداللّه بن

نور الله، مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ دوم، 1382 ش.

45. عوالى اللئالى العزىزىة فى الاحادىث الدىنىة / ابن ابى جمهور، محمد بن زىن الدىن، دار سىد الشهداء للنشر، قم، چاپ اول، 1405 ق.

46. عىون اخبار الرضا علیه السلام، ابن بابویه، محمد بن على، نشر جهان، تهران چاپ اول 1378 ق.

47. غرر الحکم و درر الکلم / تمىمى آمدى، عبد الواحد بن محمد، دار الكتاب الاسلامى، قم، چاپ دوم، 1410 ق.

48. كشف الریبة / شهید ثانی، زین الدین بن علی، دار المرتضوی للنشر / چاپ دوم، 1390 ش.

49. كشف الغمة فى معرفة الأئمة علیهم السلام / اربلى، على بن عیسی، بنى هاشم، تبریز چاپ اول 1381 ش.

50. لسان العرب / ابن منظور، محمد بن مکرم، دار الفکر - دار صادر، بیروت چاپ سوم 1414 ق.

51. مثير الاحزان / ابن نما حلی جعفر بن محمد، مدرسه امام مهدي عليه السلام، قم، چاپ سوم، 1406 ق.

52. مجالس المؤمنین / شهید ثالث، قاضى نور الله شوشترى هندی، کتاب فروشى اسلامیه، تهران 1365 ش.

53. مجموعة ورام / ورام بن ابى فراس، مسعود بن عیسی، مكتبة فقیه، قم، چاپ اول، 1410 ق.

54. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل / نورى، حسین بن محمد تقى، مؤسسة آل البيت قم، چاپ اول، 1408 ق.

55. مسکن الفؤاد عند فقد الاحبة و الاولاد / شهید ثانی، زین الدین

بن علی، بصیرتی، قم، چاپ اول.

56. مصادقة الاخوان / ابن بابويه، محمد بن علی، مكتبة الامام صاحب الزمان العامة الكاظمية، چاپ اول، 1402 ق.
57. مفاخر اسلام / علی دوانی، انتشارات مركز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم 1379 ش.
58. مكاتیب / عبدالله قطب بن محیی، انتشارات قائم آل محمد علیهم السلام، قم، چاپ اول، 1384 ش.
59. مكارم الاخلاق / طبرسی، حسن بن فضل، شریف رضی، قم، چاپ چهارم، 1412 ق.
60. من لا يحضره الفقيه / ابن بابويه، محمد بن علی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ دوم، 1413 ق.
61. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام / ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن طال السلام علی، علامة، قم، چاپ اول، 1379 ش.
62. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة / هاشمی خویی، میرزا حبیب الله، مكتبة الاسلامیة، تهران 1400 ق.
63. موسوعة الامام الحسين علیه السلام / جمعی از نویسندگان، دفتر انتشارات كمك آموزشی وزارت آموزش و پرورش، تهران، 1378 ش.
64. نهج البلاغة / شریف الرضی، محمد بن حسین، هجرت، قم، چاپ اول، 1414 ق.
65. وسائل الشیعة / شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، مؤسسة آل البيت علیهم السلام، قم، چاپ اول، 1409 ق.

ص: 263

آثاری دیگر از همین نویسنده:

1. سیره علوی
2. وعده های الهی به صابران ج 1 و 2
3. حوادث قیامت
4. ندا های الهی در قیامت
5. تحکیم خانواده
6. بازخوانی تاریخ کربلا یا چهارده مجلس عاشورایی
7. هشدار های تربیتی
8. وصیت نامه شرعی و قانونی همراه با راهنمای نوشتن / وصیت نامه و چهل مسأله شرعی در موضوع وصیت
9. قصه های قرآن برگرفته از تفسیر نمونه
10. یکصد موضوع اخلاقی در قرآن و حدیث / برگرفته از تفسیر نمونه
11. یکصد و هشتاد پرسش و پاسخ / برگرفته از تفسیر نمونه
12. شرح زیارت جامعه کبیره / سلسله درس های آیت الله مکارم
13. امامت در ده درس / سلسله درس های آیت الله مکارم
14. احکام المغتربین / احکام ویژه مسلمانان در کشور های غیر اسلامی
15. تجربه های تبلیغی در کشور های اروپایی و غربی

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی قمی، سیدحسین، 1341 -

عنوان و نام پدیدآور : داستان های سمت خدا/ سیدحسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی.

مشخصات نشر : قم: سمت خدای سبحان، -1399

مشخصات ظاهری : ج.؛ 21/5×14/5 س م.

شابک : 978-622-994892-7؛ ج. 2 978-622-99489-1-0:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: 1400) (فیپا)

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : داستان های مذهبی -- قرن 14

Religious fiction -- 20th century

داستان های کوتاه فارسی -- قرن 14

Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR8341

رده بندی دیویی : 3/628

شماره کتابشناسی ملی : 6145716

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا سوسنی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

ص: 2

سر شناسه: حسینی قمی، سید حسین، 1341 -

عنوان و نام پدیدآور: داستان های سمت خدا/ سید حسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی.

مشخصات نشر: قم: سمت خدای سبحان، 1399.

مشخصات ظاهری: ج.؛ 14/5 × 21/5 س م.

شابک: 978-622-994892-7

2978-622-99489-1-0

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. 2. (چاپ اول: 1400) (فیپا)

موضوع: کتاب نامه: ص. 258-263؛ هم چنین به صورت زیر نویس.

موضوع: داستان های مذهبی -- قرن 14

موضوع: Religious fiction -- 20 th century

موضوع: داستان های کوتاه فارسی - قرن 14

Short stories, Persian -- 20 th century

شناسه افزوده: اسدی، اکبر 1354- ویراستار

رده بندی کنگره: PIR8341

8 فا 3/62

رده بندی دیویی: 6145716

شماره کتاب شناسی ملی: فیپا

انتشارات

سمت خدای سبحان

تلفن: 37154 (025)

(025) 37743705

نشانی اینترنتی:

www.samtekhoda.org

داستان های سمت خدا (ج 2)

مؤلف: سید حسین حسینی قمی

ویراستار: بوذر دیلمی

ناشر: سمت خدای سبحان

نوبت چاپ: اول / 1401

تیراژ: 1000

چاپ: گل ها

شابک: 978-622-99489-1-0-2

حق چاپ محفوظ و از آن ناشر می باشد.

ص: 4

پیش گفتار...23

1. عاقبت یک گناه...25

2. طواف نیابتی...26

3. تواضع میرزای نائینی...27

4. بی هوایی آیت الله حائری...27

5. عظمت شیخ بهائی...28

6. ایوان مدائن، آینه عبرت...28

7. دعای عجیب پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم...30

8. مرجع تقلیدی که در خانه اش را به روی مردم بست...31

9. برکات نماز شب اول قبر...31

10. خدمت بی نظیر امام راحل رحمه الله...32

11. خدایا! ما یاغی نیستیم...32

12. حساب گری آسان...33

ص: 5

13. آیت الله بروجردی در آرزوی شهادت...33

14. ما نوکریم...35

15. تقدیم آبرو و شخصیت...35

16. فروتنی آیت الله حجت...36

17. پناه دادن به سید...36

18. اسباب کشی سلمان...37

19. حفظ اسرار امام...38

20. قدم نورسیده مبارک!...38

21. چهار دسته قاضی...39

22. خوردن نان به نرخ روز...40

23. چهل سال تلاوت قرآن...41

24. سفارش مادر به قرآن...41

25. روضه حضرت رقیه علیها السلام...42

26. تمرکز فوق العاده در نماز...43

27. یاد خدا و نماز...44

28. سجده در آتش...44

29. مستحبی که هزار واجب به دنبال دارد...45

30. ورزشکارها نمی میرند!...45

31. عمار یاسر، معیار حق و باطل...45

32. امتحان الهی...46

33. اجر صبر بر بلا...47
34. ایمان بدون ولایت!...48
35. هم سفر...49
36. فروش سرپناه...49
37. لقمه ای به لقمه ای...50
38. رفیق پدر...50
39. ساخت 72 مدرسه...52
40. حق مؤمن بر مؤمن...52
41. به فریاد بدهکار رسیدن...54
42. به داد مضطر برسید!...55
43. در حَقِّم دعا کنید...55
44. نتیجه پاسخ نادرست...55
45. تا که دستت می رسد...56
46. همه چیز دست خداست...56
47. بطلان سخن وهابی ها...57
48. افطارِ دزد...58
49. تواضع آیت الله حجت...58
50. خدمت به دختر خاله...58
51. خود شکنی محمد بن مسلم...59
52. ادعای گراف...60

53. هیچ انگاری خود...60
54. هوشیاری میرزای شیرازی...61
55. شیوع غیبت در بین افراد...61
56. حق الناس بالاتر از حق الله...61
57. غیبت بلای همگانی...63
58. جوان مردی شگفت انگیز...64
59. چوپانی شیخ مرتضی طالقانی...65
60. حسین، کشتی نجات...66
61. گریه آیت الله بروجردی...67
62. فروغی برتر از ماه...67
63. عدالت امام علی علیه السلام...68
64. دانستن ارزش عمر...69
65. میرزای قمی و فتح علی شاه...70
66. فرمانی برای پشه ها...71
67. لحظات آخر عمر...71
68. این، دروغ است...71
69. زهد بی نظیر امام راحل رحمه الله...72
70. ناراحتی امام علی علیه السلام از وقوع جنگ جمل...73
71. آبادانی بقیع...73
72. گریه محمد بن مسلم...74

73. همّت سه عالم شیعی...75
74. مردان خستگی نا پذیر...75
75. 60 سال تلاش برای یک کتاب...76
76. توّسل بافقی به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)...77
77. فریاد بافقی...77
78. شکایت از رئیس پلیس...78
79. تو سید هستی!...79
80. دیدار امیر مکه با میرزای شیرازی...80
81. شیخ ناشناس...81
82. قیافه آقا را به ذهن می سپارم...82
83. حساب رسی دقیق...82
84. عنایت امام زمان علیه السلام به حاج علی بغدادی...82
85. شرایع، قرآن فقه...84
86. امامت با پول...85
87. تواضع عمو...86
88. عنایت فاطمه معصومه علیها السلام...86
89. از من چه کسی بنده تر؟...88
90. دور همسرتان بگردید...89
91. ارادت آیت الله حکیم به حضرت ابو الفضل علیه السلام...89
92. اوراد روزانه شهید مدرس...90

93. فقیه، حکیم، مفسّر...92
94. سفر به نجف...93
95. شاگردان مدرّس...94
96. هم مباحثه...95
97. نمازش افتخار اسلام بود...95
98. نان و پنیر...96
99. غذای ساده آیت الله بهجت...96
100. آشنایی با دنیای نهج البلاغه...96
101. درس نهج البلاغه شهید مدرس...97
102. حسرت شهید مدرس...98
103. وضوی غلط...99
104. حساسیت به مسائل اجتماعی...99
105. ساخت بیمارستان...100
106. همه، نوکر مردم...100
107. پیراهنت کو؟...101
108. افزایش حقوق ممنوع!...101
109. تمام مردم فرزندان من هستند...101
110. غذای ساده شهید مدرس...102
111. شهیدی در میان مردم...102
112. جا سوسی که طلبه شد...102

113. سخاوت سامری...103
114. نیکی کافر به مؤمن...103
115. عاقبت به خیر...104
116. خوش اخلاقی...104
117. زنده شدن مرد شامی...105
118. زن علوی و مرد مجوسی...106
119. یک سفارش بعد از ده دعا...108
120. بزرگواری یوسف علیه السلام...108
121. نصیحت در قتلگاه...109
122. سفر زیارتی با پول مردم!...110
123. سخن امام باقر علیه السلام با یزید...110
124. ظالم و مظلوم...112
125. نوشتن کتاب عظیم «تنقیح المقال» در سه سال...112
126. کم حرفی، حافظه را زیاد می کند...113
127. آدرس منزل...114
128. شماره تلفن...114
129. اوج گذشت...115
130. منم فریاد رس زمین خوردگان...116
131. عنایت حضرت عباس علیه السلام...118
132. داستان برامکه...122

133. گذشت امام سجاد علیه السلام...124

134. گنجی نهفته در شوشتر...125

135. حفظ قرآن...125

136. با شترانت چه کردی؟...126

137. دستگیری از نیازمندان...127

138. تو شایستهٔ احسانی...127

139. نصیحت امام صادق علیه السلام به عمّار سبابی...128

140. تو اول جُعِيفِر بودی!...129

141. دوپست اشرفی...130

142. سختی ها در زندگی علامه طباطبائی...131

143. دختر یا پسر؟...132

144. استخاره های بی مورد...133

145. هر روزتان نوروز باد!...134

146. روز نحس!...134

147. رعایت عدالت حتی در بستر بیماری...135

148. عدالت در خاک سپاری...135

149. دل کندن سخت است...136

150. احسان به سگ...137

151. زکات گندم...137

152. زکات دادن سید بن طاووس...137

153. عالم بی نشان...138
154. سنگ قبر پادشاه...138
155. تأثیر کلام...139
156. نقد مؤدبانہ...139
157. حافظ قرآن مقدم است...139
158. شیاطین تسلیم اویند...140
159. صبر و تسلیم...140
160. پاکم کن!...141
161. زن باردار...142
162. حق حیات دزد...142
163. اصل، بر برائت...143
164. صبر بر تندى همسر...144
165. آرامش قاضی، شرط قضاوت...144
166. بهشت جای امن و سلام...144
167. بی گزندى آتش به کافر...145
168. ادب حضور...146
169. پای ابراهیم جمّال بر صورت ابن یقظین...146
170. آیت اللہ بروجردى در حرم امام رضا علیه السلام...147
171. اول نماز، بعد مناظره...148
172. رویتان سیاه!...148

173. تالی تَلُو معصوم...149
174. دستم خالی است...150
175. نوشتن کتاب برای دفاع از امام علی علیه السلام...150
176. توجه به شعائر...151
177. اگر می دانستم نمی گفتم...151
178. بگذار اجازه بگیرم...152
179. علت گرفتاری...152
180. اگر نماز بخواند مشکلتش را حل می کنیم...153
181. عرضه اعمال...154
182. پسر عمومی حق شناس...154
183. زیارت عبد العظیم...155
184. رشوه با روپوش هدیه...155
185. شکایت سوده همدانی...156
186. خطبه ای که خطیب آن را ایراد نکرد...157
187. حمله های ایزدایی...157
188. سفر پیاده...159
189. محبوس در برزخ...160
190. برایم دعا کنید...160
191. بیشترین دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام...161
192. طلب فرزند از امام زمان علیه السلام...162

193. گوسفند قربانی کنید...162
194. نان و خرما...163
195. خشم هارون...163
196. توسل به موسی بن جعفر علیهما السلام...164
197. پیر مرد افغانستانی...164
198. شهید گرفتار حق الناس...165
199. بدهکاری به یهودی...165
200. عمر با برکت...166
201. پاک کردن خاک مزار استاد...166
202. مرد مجاهد...166
203. جنازه سید مرتضی...167
204. آخرین سفارش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم...168
205. ذکر تاریخ دقیق وفات...168
206. سهمش یک کفن بود...169
207. بهترین محل استجاب دعا...170
208. شادابی شب آخر...170
209. کسی نقطه هایش را بگذارد...171
210. طمع ابلیس...171
211. خدمت به مردم...172
212. دستم خالی است...172

213. سنگی که هفتاد سال راه رفته بود...174
214. تنور دنیا...175
215. کفنم را بیاورید...175
216. استقبال تا مرز!...176
217. عدالت در همه جا...177
218. دادگاه یهودی و مسلمان...178
219. مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام است...178
220. نکند این شخص، امام زمان باشد!...179
221. نگران دو سیر گوشت...180
222. هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند!...180
223. دیدم که جانم می رود!...181
224. قبر...181
225. خاطره ناخوشایند...182
226. دردی احساس نمی کنم...182
227. مرا بیهوش نکنید...183
228. هفده سال یک دعا در قنوت...184
229. او پدر من است!...184
230. فراموشی فقیه بزرگ...184
231. نصیحت رفیق به رفیق...185
232. پرداخت بدهی پدر...185

233. طعنه طلحه و زبير...185
234. سند خانه...186
235. بر داشته شدن پرده ها به هنگام مرگ...186
236. مورا از ماست می کشندا!...187
237. مراقبت شدید...187
238. بی کار نمی توان نشست!...188
239. جانبازان...188
240. مرد میدان مناظره...189
241. نوشیدن شراب با بسم الله...191
242. لات های کوفه...191
243. از علی بپرس...193
244. جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد...193
245. دعا نویس...194
246. فردوسی قهر کرد و رفت!...195
247. هدیه به روح حضرت زهرا علیها السلام...195
248. شرب خمر که چیزی نیست!...196
249. ادعای گزاف...196
250. مدیون امام باقر علیه السلام...197
251. مظلومیت امام علی علیه السلام...197
252. روضه های خانگی...199

253. حجت تمام است!...200
254. نماز تراویح...200
255. فساد و نادانی...201
256. پاسخ زیبا و دندان شکن...202
257. سلام پیش از نماز...203
258. خاک سپاری در قبرستان مسلمانان...203
259. لا ضرر و لا ضرار...204
260. بر مردم سخت نگیرید!...204
261. تقسیم ارث...205
262. رهبانیت ممنوع!...205
263. به فکر همسر...206
264. بی توجهی به همسر...207
265. ای کاش مادر داشتم!...207
266. عبادت امام عسکری علیه السلام...208
267. تحول درونی...208
268. اوج مهربانی...209
269. مسلمان شدن عُدّی...209
270. اخلاق محمدی...211
271. واجب تر از نماز باران...211
272. استخاره در وسط درس...212

273. پول با برکت...213
274. برخورد زیبای آیت الله حائری...214
275. شراب فروشی در قم...214
276. تقدیم آبرو...215
277. از فضل پدر تو را چه حاصل؟!...216
278. یک آیه...216
279. نفوذ شیطان...217
280. یک سکه برای هر غلط...218
281. گریز از ریاست...219
282. ارباب تریاکی...219
283. دانش سگ...220
284. اندازه دانشم...221
285. درس را تعطیل کنید...221
286. در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس...222
287. بوسه بر دست...222
288. به رخ کشیدن ثروت...223
289. مایه آرامش...223
290. مقدس تر از عبا...224
291. گریه بر فراز منبر...224
292. وصیت علامه حلی به پسرش...225

293. دوری از غرور... 225
294. با لباس قیافه نگیر!... 226
295. کلیدهای سیر و سلوک... 226
296. هر روز خود را به امام معصوم علیه السلام نشان بدهید... 227
297. از پرسیدن خجالت نکش... 228
298. اشعار امیر مؤمنان علیه السلام در مدح حضرت زهرا علیها السلام... 229
299. خدایا! دینمان را حفظ کن... 229
300. 1700 ختم قرآن... 230
301. دو دستور سلوکی... 230
302. آقای حجت، آقاست... 231
303. واگذاری محراب... 231
304. گذشت از محراب... 232
305. نان را در بقچه بگذار... 232
306. سفارش به نانوایان... 233
307. عالم پاسخگو... 234
308. زمزمه آخرین... 234
309. توسل مسیحی... 234
310. نذر ارمنی... 236
311. نذر مادر متوکل... 237
312. زیارت کربلا... 238

313. تبرکی امام...239

314. رفیق بد...239

315. بزرگواری امام هادی علیه السلام...240

316. چهل سال قدر ناشناسی...241

317. آسان ترین راه خود کشی...242

318. بچه یتیم را دعوا نکنی!...243

319. توصیه به حق و صبر...244

320. قدم بر خویشتن نه...244

321. خدمت در مقابل خدمت...245

322. صبر در برابر آزار همسر...245

323. یتیم بد اخلاق...246

324. نیت خالص...246

325. خدمت به خلق...248

326. واجب تر از نماز شب...248

معرفی کتاب...250

منابع...252

آثار نویسنده...256

ص: 21

بسم الله الرحمن الرحيم

دوستان و مخاطبان زیادی اصرار داشتند تا داستان های اهل بیت علیهم السلام و عالمان بزرگ دین را که در برنامه سمت خدا بیان کرده ام به صورت مجموعه ای مستقل جمع آوری نمایم.

در دوران فراگیری بیماری کرونا که خانه نشینی اجباری ما را به دنبال داشت، توفیق انجام این کار دست داد و جلد اول این مجموعه شامل 250 داستان و حکایت با مدد و لطف الهی تقدیم شد. و اکنون ادامه این داستان ها در 326 عنوان، در جلد دوم تقدیم شما خوانندگان عزیز می شود.

بر خود لازم می دانم از تهیه کننده عزیز سمت خدا، برادر فاضل و بزرگوار، جناب آقای سید عبد المجید رکنی و مجری دوست داشتنی آن جناب آقای نجم الدین شریعتی تقدیر و تشکر کنم.

در پایان کتاب، اسامی مجموعه ای از کتاب هایی که در بیان خاطرات بزرگان دین از آن ها استفاده کرده ام را تقدیم خواهم کرد.

سید حسین حسینی قمی

اسفند 1400

ص: 23

پدرش از خادمان امام عسکری علیه السلام بود. وقتی پدر از دنیا می رود، مادر به فرزند می گوید: من آرزو دارم که امام عسکری علیه السلام تو را هم به خادمی بپذیرد. ،مادر، شب و روز دعا می کرد. شب نیمه شعبان شد. مادر به پسر گفت: به حرم سید الشهداء علیه السلام برو و زیر قبه امام حسین علیه السلام دعا کن. دعای مادر اثر دارد. من دعا می کنم تو هم دعا کن. ان شاء الله امام عسکری علیه السلام تو را هم به خادمی بپذیرد. پسر به کربلا رفت و شب نیمه شعبان تا سحر دعا کرد. وقتی از حرم بیرون آمد، کسی به سراغش آمد و گفت: امام عسکری علیه السلام مرا فرستاده است تا تو را به سامراء ببرم. تعجب کرد که به همین زودی دعایش اثر کرد. گفت: اجازه بده به کوفه بروم و بار و بنه ام را ببندم و با مادرم خدا حافظی کنم. به کوفه آمد و با مادر خدا حافظی کرد. بارش را بست و حرکت کرد. به بغداد رفت و وارد خانه یکی از دوستانش شد. دوستش گفت: عجب شبی آمدی! گفت: مگر امشب چه خبر است؟ آن دوست گفت: امشب شب جشن بزرگ مسیحیان است. گفت: ما مسلمان هستیم. گفت: بازی در نیاور! او را به آن جشن برد. مشروب آوردند و گفت: بخور. گفت: ما مسلمان هستیم. گفت: یک شب هزار شب نمی شود! به هر حال راضی شد و مشروب خورد و در

آن شب هر فسق و فجوری را انجام داد. فردا به سامرا آمد. نزدیک خانه امام عسکری علیه السلام در نهر آبی غسل و توبه کرد و به مسجد رفت تا نمازی بخواند. وقتی سلام نماز را داد، همان آقایی را که در کربلا به سراغش آمده بود، دید، پسر به او گفت: من آماده ام تا به خانه امام عسکری علیه السلام برویم. فرستاده امام علیه السلام گفت: امام عسکری علیه السلام پیام دادند که ما چنین خادمی نمی خواهیم. از همان مسیری که آمدی برگرد. خرج راهش را هم داد و او برگشت و قصه را برای مادرش تعریف کرد. (1)

طواف نیابتی

شخصی به نام موسی بن قاسم به محضر امام جواد علیه السلام رسید و عرض کرد: خیلی دوست دارم وقتی به مکه می روم به نیابت ائمه طواف کنم؛ ولی به من گفتند: نمی توان به نیابت از امام طواف کرد. حضرت فرمودند: نه! مانعی ندارد و طواف کن. می گوید: سه سال بعد به خدمت حضرت رسیدم و گزارش سفرهایم را به آن حضرت دادم و گفتم: از وقتی شما فرمودید اشکال

ندارد، هر وقت مکه مشرف می شوم برنامه ای را ترتیب دادم که روز اول، فقط برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طواف می کنم، روز دوم فقط برای امیر مومنان علیه السلام، روز سوم امام حسن علیه السلام و روز چهارم امام حسین علیه السلام تا روز آخر که به شما می رسم؛ اما برای حضرت زهرا علیها السلام گاهی طواف می کنم و گاهی نمی کنم. امام

ص: 26

جواد علیه السلام فرمودند: از این به بعد هر وقت مکه مشرف شدی بیش از همه برای مادر ما، فاطمه زهرا طواف کن که افضل اعمال تو است! (1)

تواضع میرزای نائینی

میرزای نائینی از علمای بسیار بزرگی است که آیت الله خوئی به شاگردی ایشان افتخار می کند. میرزای نائینی به منزل آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری در کربلا می آید. همان طور که نشسته بود در تاقچه منزل، بالای سر ایشان کتابی می بیند، می گوید: این کتاب چیست؟ می گوید: این دوره اصول است که نوشتم (2). می گوید: امکان دارد این را به ما بدهی از رویش یک نسخه بر داریم؟ امانت می گیرد که از روی آن استتساخ کند.

بی هوایی آیت الله حائری

یکی از اعضای دفتر امام رحمه الله می گوید: من سال ها با امام بودم. یک روز امام فرمود: همه مردم یک درجه ای از هوای نفس دارند. مدتی گذشت، از امام شنیدم که فرمود: استاد ما، حاج شیخ عبد الکریم حائری، هیچ هوای نفسی نداشت. گفتم: آقا! یادتان رفت چند روز پیش گفتید، همه مردم رگه هایی از هوای نفس دارند؟ فرمود: این را تونمی فهمی!

ص: 27

1- الکافی، ج 4، ص 314.

2- این دوره اصول با نام «دُرر الأُصول» چاپ شده است.

شیخ بهائی، در حدود چهار صد سال پیش می زیسته و از عجایب روزگار بوده و هست. او در کنار تلاش های مختلف علمی، در هنر معماری نیز فوق العاده بود. مساجد اصفهان، منارجنبان، نقشه ای که برای حرم امام رضا علیه السلام کشیده، حمام معروفی که آب آن با یک شمع گرم می شد، از شاهکارهای مهندسی اوست. این که چرا شیخ بهائی این علوم را به نسل های بعدی منتقل نکرد، بعضی می گویند شاید بدین دلیل بوده که کسی را شایسته نمی دیده که این علوم را به آن ها بسپارد؛ شاید نگران بود اگر این علوم را به دیگران منتقل کند، بعضی از آن سوء استفاده کنند؛ مثل این که می گویند انیشتین متأسف بود که از دانش او در مسیرهای ضد مردم استفاده می شود.

با همه این خدمات های چشم گیر، معروف است که زمانی شاه عباس صفوی به ایشان عرض کرد: می خواهم به ازای خدمات شما جایزه ای به شما بدهم. شیخ فرمود: حاضرید معامله ای بکنیم؟ گفت: هر چه شما بخواهید. شیخ بهائی گفت: یک روز من سوار بر مرکب سلطان می شوم و شما پیاده با من حرکت کنید. شاه عباس پذیرفت. شیخ قصد جاه طلبی و فخر فروشی و غرور نداشت، بلکه می خواست همه مردم ببینند که هر کس در هر قدرتی که باشد، باز آن قدرت تسلیم دانش است. این حرکت شیخ باعث شد که اقبال جامعه به دانش بیشتر شود.

ایوان مدائن، آینه عبرت

امیر مومنان علیه السلام در جنگ صفین در مسیر خویش به طاق کسری رسیدند.

یکی از اصحاب حضرت، وقتی محل پادشاهان و آثار باقی مانده را دید، شعری خواند:

جرت الرياح علی محلّ دیارهم *** فکأنّما کانوا علی میعاد

یعنی ایوان کسری را ببینید که امروز در آن بادهای می وزد گویی از روز اول هیچ کس این جا نبوده است.

وقتی این شعر را خواند، حضرت فرمودند: چرا قرآن نخواندی؟

(كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ، كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ، فَمَا بَكَتُ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ)؛ (1)

چه بسیار باغ ها و چشمه ها و کشتزارها و جایگاه های بلند و نعمتی را که از آنان برخوردار بودند، واگذاشتند. چنین است و آن ها را به اقوامی دیگر به میراث می دهیم. پس نه آسمان و زمین بر ایشان گریست و نه بدانان مهلت داده شد.

ایوان کسری ویرانه شد و هیچ اثری از آن باقی نماند! (2) خاقانی در این زمینه شعر بسیار زیبایی دارد:

هان ای دلِ عبرت بین! از دیده عبر کن، هان! *** ایوانِ مدائن را آینه عبرت دان!

ص: 29

1- سورة دخان، آیه 44.

2- منقري، وقعة صفین، ص 143 و کراچکی، کنز الفوائد، ج 1، ص 315.

پرویز کنون گم شد! از آن گم شده کم تر گو *** زّین تره کو بر خوان؟ رو «کم ترکوا» بر خوان (1)

دعای عجیب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با جمعی از مسیری می گذشتند. وسایل خورد و خوراک به همراه نداشتند لذا دچار گرسنگی و تشنگی شدند و به آب و غذا نیاز پیدا کردند. دیدند کسی دامی دارد، حضرت فرمودند: اگر امکان دارد به ما شیری بده. آن فرد خیلی بخیل بود، گفت: نگاهت به شیرهای داخل ظرف ها افتاده؟ این برای شام ماست. نگاهت به شیر درون سینه گوسفندان افتاده؟ این ها برای صبحانه ماست؛ یعنی ما چیزی نداریم که که به شما بدهیم. رسول خدا از آن جا رفتند و به منطقه دیگر رسیدند از کسی دیگر تقاضا کردند. او گفت: هر چه می خواهید بر دارید. شاید هیچ یک از آن ها پیامبر را نمی شناختند. به حضرت شیر داد و گفت: این چیزی نیست و یک گوسفند هم به حضرت داد.

گفت: این چیزی بود که در توان داشتم. اگر بیشتر می خواهید بروم از جای دیگر برای شما بیاورم. رسول خدا دعایی در حق این مرد و دعایی در حق آن مرد کردند. در حق اولی چنین دعا کرد: (اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ)؛ خدایا، مال و نسلش را زیاد کن و در حق دومی چنین به درگاه الهی عرض کردند: «خدایا به اندازه کفایت به او بده». اصحاب پرسیدند: برای آن که هیچ کمکی نکرد آن دعا را کردید و برای این فرد که این همه کمک کرد، این چنین دعا

ص: 30

می کنید؟ اشتباه نکردید؟ حضرت فرمود: (إِنَّ مَا قَلَّ وَ كَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى)؛ مال کم و به اندازه کفاف زندگی، بهتر از مال فراوانی است که آدمی را مشغول و غافل گرداند. (1)

مرجع تقلیدی که در خانه اش را به روی مردم بست

آیت الله شیخ ابو القاسم قمی، که از علمای بزرگ و مراجع تقلید و صاحب رساله عملیه بود، احساس کرد که آیت الله حائری، موسس حوزه علمیه قم، بهتر می تواند حوزه را اداره کند از این رو تمام جایگاهش را دو دستی تقدیم آیت الله حائری کرد و در خانه اش را بست و گفت: کسی حق ندارد به خانه من بیاید. این بزرگوار شاگردی به نام آخوند ملا علی همدانی دارد که از اولیای الهی بود. وقتی استاد از دنیا می رود این شاگرد استاد را در خواب می بیند. می گوید: وقتی استاد را در خواب دیدم محکم دست ایشان را گرفتم و گفتم: استاد! دست شما را رها نمی کنم، بگویند آن طرف چه خبر است؟ گفت: وقتی از دنیا رفتم فرشته ها آمدند به من دو بشارت دادند؛ گفتند: خوشا به حالت! اولاً، حق الناس بر گردنت نیست و دوم این که، در دل، محبت حضرت زهرا علیها السلام را داری.

برکات نماز شب اول قبر

ملا حسین قلی همدانی، که قبرشان در صحن سید الشهداء علیه السلام روبه روی

ص: 31

1- الکافی، ج 2، ص 141.

قتلگاه است، وقتی از دنیا رفتند در عالم رویا از ایشان پرسیدند: چه کردید؟ ایشان فرموده بود: آن نمازهای لیلۃ الدفن که برای همه می خواندم به دادم رسید.

یکی از دوستان می گفت: کسی خدمت آیت الله بهجت رسید و گفت: دستوری بدهید. ایشان فرمود: عمل نمی کنید. اصرار کرد که انجام می دهم. فرمود: از فردا شب یک نماز لیلۃ الدفن بخوان. گفت: برای چه کسی بخوانم؟ فرمود: برای هر مومنی که امروز از دنیا رفته است. این دوست می گفت: بعد از مدتی این آقا را دیدم و گفتم: خواندی؟ گفت: یک شب هم نخواندم.

خدمت بی نظیر امام راحل رحمه الله

از یکی از اساتید بزرگوار شنیدم که فرمود: نجف خدمت آیت الله سیستانی بودم. جمعی آن جا نشسته بودند. پرسیدم: شما در ایامی که امام در ایران بود، در درس امام شرکت کردید؟ تا گفتم امام، ایشان فرمود: اجازه بدهید اول به احترام نام امام قیام کنیم. لذا بلند شدند و بعد نشستند. بعد فرمودند: شما نمی دانید که امام چه خدمتی کرده است؟ ما که در این جا گرفتار صدام بودیم متوجه

می شویم که امام آن جا چه کار کرده است. این ایامی که در اختناق صدام بودیم رادیو کوچکی در کتاب خانه داشتم، وقتی اخبار تمام می شد و سخنرانی ایشان پخش می شد، به آن گوش

می کردم.

خدایا! ما یاغی نیستیم

درباره آیت الله آخوند کاشی، که قبرشان در تخت فولاد اصفهان است و

ص: 32

استاد آیت الله مدرس و آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی بوده، داستان های فراوانی نقل شده است. وقتی آخوند کاشی برای گرفتن وضو بر سر حوض مدرسه می آمد، طلبه ها از بس به ایشان علاقه داشتند دور حوض را خلوت می کردند تا با خیال راحت و با آداب وضو بگیرند. روزی در هنگام وضو گرفتن، شخصی از بیرون مدرسه آمد، وضوی خیلی سریعی گرفت. تا آخوند دعاهای اول وضو را بخواند او وضو گرفته بود. آخوند به او گفت: این چه وضویی بود که گرفتی؟ پیر مرد گفت: وضو و نماز خوب برای شما، ما فقط آمده ایم بگوییم: خدایا! ما یاغی نیستیم. آخوند تا این جمله را شنید دیگر نتوانست وضو بگیرد و شروع به گریستن کرد.

حساب گری آسان

یکی از مراجع بزرگ می فرمود: آیت الله سید عبد الهادی شیرازی، که مردی عجیب و با مقامات علمی بالا بود، گریه ای را دید و گفت: خدایا! می شود همان طور که با این گریه حساب می کنی، با ما هم حساب کنی!

آیت الله بروجردی در آرزوی شهادت

آیت الله شبیری زنجانی از قول داماد آیت الله بروجردی (آیت الله علوی طباطبائی) که از ائمه جماعات تهران بودند، نقل می کنند: روزی وارد اتاق آیت الله بروجردی شدم، دیدم عده ای از علما نشسته اند، ولی بر جلسه سکوت غم بار و عمیقی حکم فرماست. تعجب کردم که هیچ کس چیزی

نمی گوید. من کنار دست آیت الله حاج آقا علی صافی گلپایگانی نشستم. گفتم: چه خبر است؟ سکوت سنگینی بر مجلس حاکم است؟ گفت: آیت الله بروجردی مطلبی فرمودند که این سکوت حاکم شد. گفتم: چه فرمود؟ گفتند: ایشان فرمودند من در ماجرای کشف حجاب وقتی رضا خان مسئله کشف اجباری حجاب را مطرح کرد، تصمیم گرفتم قیام کنم حتی اگر کشته شوم و به فیض شهادت برسم؛ ولی اطرافیان، منصرفم کردند و گفتند: این کار، صحیح نیست. الآن متأسف هستم که چرا این کار را نکردم. وقتی آیت الله بروجردی این مطلب را گفتند، یکی از علمای بزرگواری که کنارشان نشسته بودند، شروع کردند ده دقیقه خدمات آیت الله بروجردی را بر شمردند. آقای بروجردی فرمودند: درست است، ولی اگر محاسب شما بودید، مشکلی نداشت، مگر نشنیدید در روایت هست: (أَخْلِصِ الْعَمَلَ؛ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ؛ [1](#)) عمل با اخلاص به کار می آید. کسی که اعمال را واریسی و بررسی می کند دقیق است.) نمی دانم در کارهایی که کردم اخلاص داشتم یا نه.

این سخن از این مرد، بسیار عجیب بود. دوباره مجلس در سکوت فرو رفت. آیت الله گلپایگانی که در مجلس، نشسته بودند، وقتی می بینند آقای بروجردی خیلی ناراحت هستند، می گویند شما سند این حدیث را قبول دارید که (مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ؟) [2](#) اگر خون شهید با مرکب علما مقایسه

ص: 34

1- شیخ صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 399 و همو، الأملی، ص 168.

2- شیخ مفید، اختصاص، ص 341.

شود، مرگب علم از خون شهدا بالاتر است؟ این حدیث را قبول دارید یا نه؟ می گوید: بله. می گوید: پس شما این خدمت را انجام دادید. کتاب جامع احادیث الشیعہ را تنظیم کردید. وقتی این حدیث را می خوانند، ایشان مقداری آرام می شوند و می گویند: امیدم به همین است که مصداق این جمله باشم. (1)

ما نوکریم

مرجعیت آیت الله شیخ عبد الکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، همزمان با مرجعیت آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی بود؛ منتها آیت الله حائری در قم بود و آیت الله اصفهانی در نجف. یکی از مقلدان آیت الله حائری نزد ایشان می آید و می گوید: من می خواهم وجوهات و خمس بدهم، اما نه به شما. البته مقلد شما هستم؛ ولی اجازه می دهید به آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی بدهم؟ آقای حائری می فرماید: عجب! این چه حرفی است می زنی؟! ایشان آقااست و ما نوکر هستیم و اجازه لازم ندارد. (2)

تقدیم آبرو و شخصیت

بعد از آیت الله حائری، اداره حوزه به عهده آیات عظام سید محمد تقی خوانساری، سید صدر الدین صدر و سید محمد حجت بود. وقتی آیت الله بروجردی به قم دعوت شد، این سه مرجع، تمام آبرو و موقعیت و شخصیت

ص: 35

1- جرعه ای از دریا ج 4 ص 545 و عالم برزخ آیت الله احمدی میانجی، ج 2، ص 102.

2- جرعه ای از دریا، ج 3، ص 409.

خودشان را تقدیم آقای بروجردی کردند؛ چون احساس کردند، ایشان بهتر می‌توانند حوزه علمیه قم را اداره کنند؛ گاهی برای ترویج آیت الله بروجردی فریاد می‌زدند. یک وقتی آیت الله خوانساری جلو جمع به آیت الله بروجردی گفتند: یادتان است خدمت شما قوانین می‌خواندم؟ آقای بروجردی می‌گوید: نه! می‌گوید: بله، حق دارید به خاطر نداشته باشید؛ چون شما شاگردانی مثل من فراوان داشتید و من استادی مثل شما کم داشتم.

فروتنی آیت الله حجت

وقتی مردم از اهل اطلاع می‌پرسیدند: آقای حجت اعلم است یا آقای بروجردی؟ بعضی می‌گفتند: قطعاً معلوم نیست کدام یک اعلم هستند؛ یعنی در ردیف هم بودند. اما در عین حال در یکی از ایام درسی وقتی درس آیت الله حجت تمام می‌شود یکی از طلبه‌ها می‌گوید: آقا! شما چه قدر امروز درس را خوب توضیح دادید! همین بحث را دیروز آقای بروجردی نتوانستند درست تبیین کنند. آقای حجت می‌گوید: عجب! پس آقای بروجردی همین جا را بحث می‌کنند؟ فردا سر کلاس درس می‌گویند: بسم الله الرحمن الرحیم. دیروز باخبر شدم که آقای بروجردی همین جا را تدریس می‌کنند لذا دیگر لازم نیست من این بحث را مطرح کنم؛ همان درس برای شما کافی است. من بحث را عوض، و بحث جدیدی را شروع می‌کنم.

پناه دادن به سید

سید جعفر مرتضی‌عاملی در لبنان و نجف درس می‌خواند و چند سال

قبل از انقلاب از نجف به ایران می‌آید. وضع مالی خوبی نداشت وقتی به قم آمد، به مسجدی رفت و در بین دو نماز بلند شد و گفت: ای مردم! من سیدی هستم که با زن و بچه از نجف به این جا آمدم و پناهی ندارم. اگر کسی جا دارد به من پناه بدهد. آیت الله میر محمدی فرمودند: من سر نماز که نشسته بودم تا این سخن را گفتم، استخاره کردم و خیلی خوب آمد. به خادم گفتم: به این آقا بگو به خانه ما بیاید. در خانه ایشان سه سال کامل زندگی کرد. درس رسائل، مکاسب و کفایه را خدمت آیت الله میر محمدی خواند و بعد از سال ها تلاش علامه جعفر مرتضی می شود با تألیف 250 کتاب که 130 جلد آن درباره سیره اهل بیت است. لذا تمام کسانی که به این سید کمک کردند در ثواب آثارش شریک هستند.

اسباب کشی سلمان

کسی وارد خانه سلمان فارسی شد و دید چیزی در خانه او نیست به غیر از یک شمشیر و قرآن. تعجب کرد و گفت: (ما فی بَیتکِ إِلَّا ما أری)؛ واقعاً در خانه ات همین است؟ زندگی ات این قدر ساده است؟ سلمان گفت: لوازم داشتیم، ولی چون بناست به منزل دیگری منتقل شویم، به آن جا فرستادیم. آن شخص گمان کرد که مراد سلمان، اثاث کشی است. گفت: کجا؟ سلمان پاسخ

داد: منزلی که گردنه های سختی دارد. (1)

ص: 37

امام عسکری علیها السلام می خواستند نامه ای برای شیعیان بنویسند، اما به جهت اختناق حاکم نمی توانستند نامه را آشکارا بدهند و بگویند: برای فلانی ببر. یکی از اصحاب حضرت به نام داوود بن اسود می گوید: حضرت تکه چوبی به من دادند و فرمودند: این چوب را برای فلانی ببر. گفتم: چشم! در وسط راه در بازار شلوغ، کسی که قاطرش راه را بسته بود به من گفت: کنار برو تا

قاطر رد شود من هم با همان چوب به قاطر زدم و چوب شکست و یک مرتبه نامه های امام عسکری وسط بازار پهن شد. او فهمید که من کاری سرّی دارم، لذا به دشنام من و مولایم پرداخت. نامه ها را جمع کردم و برگشتم. آقا فرمود: این چه کاری است! من این نامه را به تو می دهم و نمی گویم چیست. چرا وسط راه از این چوب استفاده کردی و بعد هم چرا جواب دشنام او را می دهی؟ وقتی کسی به تو چیزی گفت و دشنامی داد، اعتنا نکن و به راهت ادامه بده. جواب نده. خودت را معرفی نکن. ما در گرفتاری سختی هستیم. در شهری هستیم که از هر جهت ما را تحت نظر دارند. (1)

قدم نورسیده مبارک!

ابو یوسف، شاعر دربار متوکل عباسی بود. او می گوید: خدا به من فرزندی عنایت کرد. به خاطر تنگ دستی به عده ای از دوستانم نامه نوشتم تا به من

ص: 38

کمکی بکنند؛ ولی جوابی ندادند. پیش خود گفتم به در خانه امام عسکری علیه السلام بروم. ابو یوسف می گوید: دور خانه امام می گشتم. هنوز به در خانه امام نرسیده بودم که دیدم کسی از طرف امام با کیسه ای در دست بیرون آمد و گفت: این چهار صد درهم را امام برای فرستاده است و فرمودند: قدم نورسیده مبارک باشد! (1)

چهار دسته قاضی

آقای مروی، که معاون اول قوه قضائیه بودند، می گفتند زمانی به کشوری برای سمینار قضایی دعوت شدیم. در این سمینار، رؤسای قوه قضائیه سراسر دنیا آمده بودند و ما از طرف جمهوری اسلامی رفته بودیم. من یک سخن رانی انجام دادم و در آن سخن رانی حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم خواندم که آن حضرت فرمود: «قضات چند دسته اند از میان آنان تنها یک دسته نجات

پیدا می کنند، اما بقیه در آتش هستند (رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ)؛ کسی که به حق قضاوت می کند، اما از علم و دانش برخوردار نیست. در جهنم است؛ چون قاضی باید بداند بر چه ملاکی قضاوت می کند. (وَرَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ)؛ (2) فردی که به حق قضاوت می کند و می داند که چگونه باید قضاوت کند. او در بهشت است. اما اگر نمی دانست اگر چه به حق قضاوت کرد، جهنمی است. آقای مروی می گفتند:

ص: 39

1- اربلی کشف الغمّه، ج 2، ص 426.

2- الکافی، ج 7، ص 407.

فردا می خواستم برگردم و به جای دیگری بروم. لذا سحر از محل سمینار بیرون آمدم. در حیاط محل اجلاس، آقای را دیدم که قدم می زد. وقتی من را دید به طرفم آمد. مترجم گفت: رئیس دستگاه قضایی یکی از کشورهای مهم اروپایی است. او گفت: از دیشب که این حدیث پیغمبر شما را شنیدم، تا حالا خوابم نبرده است.

خوردن نان به نرخ روز

یکی از هزار چهره های تاریخ، شخصی است به نام شبت بن ربیع. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شد او ایمان نیاورد؛ اما به زنی به نام سجاح، که ادعای پیامبری کرده بود، ایمان آورد و جزء مبلغین او شد. بعد از مدتی که تشت رسوایی این زن بر زمین افتاد و دروغ بودن پیامبری اش روشن شد، به پیامبر خدا ایمان آورد.

در زمان حکومت امیر مومنان علیه السلام در جنگ صفین در رکاب آن حضرت حضور داشت. وقتی به حيله عمر و عاص قرآن ها بر سر نیزه ها رفت و دید اوضاع دارد تغییر می کند و آن طرف تقویت می شود، جزء مخالفین امیر مومنان علیه السلام قرار گرفت و از خوارج شد. در گزارشی آمده است که در قتل عثمان شرکت داشت. در ماجرای نامه نگاری کوفیان به سید الشهداء علیه السلام جزء کسانی بود که به امام نامه نوشت. اما وقتی ابن زیاد آمد و بر اوضاع مسلط شد، جزء یاران ابن زیاد شد و فرماندهی هزار سرباز را به عهده گرفت و به کربلا آمد و جزء سپاهیان عمر سعد شد. بعد از شهادت امام حسین علیه السلام وقتی

مختار قیام کرد و قدرت مختار و بی رنگی بساط ابن زیاد را دید، جزء سپاهیان مختار شد و به او گفت: من کسانی را که در کربلا بودند، می شناسم و می توانم در شناسایی آن ها به تو کمک کنم. همین فرد سست عنصر وقتی افول مختار را دید به مصعب بن زبیر پیوست و گفت: می دانم چطور مختار را از پای در بیاورم و لذا جزء قاتلان مختار قرار گرفتم و در سال 83 هجری قمری عمرش به پایان رسید.

چهل سال تلاوت قرآن

آقای فاضل تبریزی، از عزیزان اهل منبر در قم، می گفت: من قبل از انقلاب در تبریز زندگی می کردم، شبی جایی مهمان بودم که علامه طباطبائی هم در آن جلسه تشریف داشتند. در جلسه اظهار کردند که من فردا صبح می خواهم به جایی بروم و وسیله ندارم؛ کسی هست که وسیله داشته باشد و مرا برساند؟ گفتم: من در خدمت هستم. ساعت هفت صبح به دنبال ایشان رفتم. تا سوار ماشین شدند خواستم از محضر علامه استفاده کنم؛ اما تا نشستند گفتند: ببخشید، چهل سال است که من روزی یک جزء قرآن می خوانم؛ دیروز جلسات من زیاد بود و دیشب هم جلسه طولانی شد، فرصت نکردم که آن یک جزء را بخوانم. با اجازه شما یک جزء دیروز را بخوانم و بعد در خدمت شما هستم.

سفارش مادر به قرآن

آیت الله گلپایگانی با علامه طباطبائی بسیار مأنوس بودند و به خانه

یک دیگر رفت و آمد داشتند. روزی ایشان به منزل علامه رفته بودند و از علامه پرسیدند: آقای طباطبائی، الان به چه کاری مشغول هستید؟ علامه پاسخ دادند: چندی پیش مادرم را که از دنیا رفته به خواب دیدم (مادرشان زن بسیار با ایمان و با فضیلتی بود؛ کسی که توانسته علامه و برادرش آقا محمد حسن الهی را تحویل بدهد). مادرم به من گفت: محمد حسین! در دنیا کاری کن که وقتی به این جا آمدی خریدار داشته باشی. گفتم: مادر! شما که این مراحل را طی کرده ای، در آن جا چه چیزی خریدار دارد؟ فرمود: این جا قرآن خریدار دارد. وقتی این خواب را دیدم تصمیم گرفتم تفسیر قرآن بنویسم.

پس از این خواب علامه تفسیر المیزان را نوشت که حدود پنجاه سال مرجع همه کسانی است که می خواهند در تفسیر کار کنند و یا تفسیری بنویسند.

روضه حضرت رقیه علیها السلام

عماد الدین طبری از علمایی است که حدود 800 سال پیش می زیسته و محدث قمی در وصف او می نویسد: (عالمٌ ماهرٌ خبیر متکلمٌ جلیلٌ محدثٌ)، عالمی که در عرض 12 سال کتاب کامل بهائی را تألیف کرد. به قول حاج شیخ عباس قمی، منابعی در دست او بود که به ما نرسیده است. در این کتاب، روضه حضرت رقیه را نقل می کند؛ به همان شکلی که ما در مجالس و منابر می خوانیم. عبارت کتاب چنین است:

خانندان نبوت در حال اسارت، حال مردانی را که در کربلا به شهادت رسیدند بر دختران و پسران کوچک پوشیده می داشتند. به هر کودکی وعده ای

می دادند که پدر تو به سفر رفته است و باز می گردد. تا این که ایشان را به شام به خانه یزید آوردند. دخترکی بود که شبی از خواب بیدار شد و گفت: پدر من، حسین کجاست؟ این ساعت او را خواب دیدم. با بی قراری او، سر امام حسین را بر طبقی برای او آوردند. وقتی آن دخترک در پوش طبق را کنار زد، با سر بریده پدر روبه رو شد و با دیدن سر، جان به جان آفرین تسلیم کرد. (1)

کتابی به نام لباب الأنساب هست که تقریباً نه صد سال پیش نوشته شده است. در آن کتاب به هنگام ذکر اولاد امام حسین علیه السلام، آنان را چنین یاد می کند: «زین العابدین علیه السلام، فاطمه سکینه رقیه.» (2)

تمرکز فوق العاده در نماز

شیخ رشید الدین ابو الفضل میبیدی، نویسنده تفسیر کشف الأسرار وعدة الأبرار، که در حقیقت شرح تفسیر خواجه عبد الله انصاری است، داستان معروفی را که فراوان شنیده ایم نقل می کند که امیر مومنان علیه السلام در یکی از جنگ ها تیری به پایش فرورفت که اگر می خواستند در حالت عادی آن را بیرون بیاورند، ممکن نبود؛ چون حضرت دچار درد شدید و زیادی می شدند؛ اما آن را به هنگام نماز آن حضرت بیرون آوردند؛ چون امیر مؤمنان علیه السلام در هنگام خواندن نماز از خود بی خود می شدند. (3)

ص: 43

1- عماد الدین، طبری کامل بهائی، ج 2، ص 179 .

2- لباب الأنساب، ص 355 .

3- ر.ک: میبیدی، تفسیر کشف الأسرار، ج 1، ص 51.

در حالات امام سجاده علیه السلام آمده است که «شب‌ی حضرت به نماز مشغول بودند که یکی از فرزندان‌شان از بلندی می افتد و دستش می شکند. فریاد اهل خانه بر می خیزد و به شیون و زاری

می پردازند. همسایه ها می آیند و شکسته بندی را خبر می کنند و او دست بچه را جا می اندازد. با این حال، هنوز بچه ناله و زاری می کرد؛ اما هیچ یک از این سر و صداها را امام نشنیدند.» (1) وقتی صبح شد و حضرت دست بچه را دیدند گفتند: «ما هذا؟ فأخبروه؛ چه خبر است؟ آن گاه ماجرای دیشب را به حضرت گفتند.»

سجده در آتش

باز در حالات حضرت آورده اند که آن حضرت در حال سجده بودند که آتش در خانه افتاد و مردم فریاد می زدند: ای پسر رسول خدا! آتش! آتش! اما امام سرش را از سجده برداشت تا این که آتش خاموش شد. آن گاه بعد از نماز به حضرت عرض کردند: چه چیزی باعث شد که متوجه آتش نشدید؟ فرمودند: آتش قیامت مرا از این آتش غافل ساخت. (2)

ص: 44

1- و سقط بعض ولده فی بعض اللیالی فانکسرت یدہ فصاح أهل الدار و أتاهم الجیران و جیء با لمجبر و جبر الصبی، و هو یصیح من الألم و كذلك لا یسمعه. ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 150.

2- وقع حریق فی بیت و هو فیہ ساجد فجعلوا یقولون: یا بن رسول اللہ! النار! النار! فما رفع رأسه حتی أطفیت. فقیل له بعد فعوده: ما الذی ألهاک عنها؟ قال: ألهتني عنها النار الكبرى. ر.ک: سید علیخان مدنی، ریاض السالکین، ج 7، ص 115.

مستحبی که هزار واجب به دنبال دارد

آیت الله حائری خیلی ناراحت بود که رضا خان جلو عزاداری را گرفته است. یکی از شاگردان ایشان عرض کرد: آقا! چرا ناراحت هستید! مگر چه شده است؟ جلو نماز و روزه را نگرفته اند، جلو امر مستحبی را گرفته اند. ایشان فرمود: بله، ولی امر مستحبی است که هزاران واجب از آن بیرون می آید.

ورزشکارها نمی میرند

از برنامه «سمت خدا» بیرون آمدم، می خواستم عیادت بیماری بروم. ماشین اینترنتی سوار شدم. تا نشستم راننده مرا شناخت و محبت کرد و گفت: کجا می روید؟ گفتم: سمت بهارستان. گفت: می خواهید شما را قم ببرم؟ گفتم: مگر شما قم می روید؟ گفت: بله. امروز سال روز مرگ فرزند جوان من است. خیلی ناراحت شدم. گفتم: چند ساله بود؟ گفت: 23 سال داشت. گفتم: علت مرگ چه بود؟ گفت: هیچ! شب خوابید و دیگر صبح بیدار نشد. از خواب به مرگ متصل شد.

پسرم ورزش کار بود، و کمی فشار خون داشت. به او چند بار گفته بودم که فشارت را چک کن؛ گفت: نه! ورزش کارها نمی میرند!

عمار یاسر، معیار حق و باطل

عمار یاسر، یکی از یاران و سرداران بسیار وفادار به امیر المومنین علیه السلام است. در جنگ صفین جوانی خدمت حضرت رسید و عرض کرد: یا

امیر المومنین! من می خواهم در کنار شما بجنگم، اما دچار تردید شده ام؛ چون شما نماز می خوانید، قرآن تلاوت می کنید و لشکر معاویه هم نماز می خواند و قرآن تلاوت می کند. شما بر حق هستید یا آن ها؟ امیر المومنین او را به عمار یاسر حواله کردند که برو جوابت را از عمار بگیر. این جوان نزد عمار آمد. عمار به او گفت: تو در جنگ بدر و احد بودی؟ گفت: نه، من آن زمان نبودم. گفت: اگر من پیر مرد را که آن زمان در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، قبول داری، به تو بگویم همین صف آرایی که امروز داریم در آن روز هم داشتیم؛ همین هایی که اکنون در مقابل ما صف کشیده اند، در جنگ بدر و احد در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صف کشیده بودند. ما در رکاب پیامبر بودیم و آنان در مقابل پیامبر.

امتحان الهی

امام صادق علیه السلام فرزندی داشت که در حیاط خانه در حال قدم زدن بود؛ اما ناگهان لقمه ای غذا در گلوی او گیر کرد و همین، باعث مرگ او شد. امام جنازه فرزند را بر دست گرفته وارد اتاق شد. دید زن ها شیون و زاری می کنند. حضرت آنان را قسم داد که آرام باشید و بعد فرمود: (سَبْحَانَ مَنْ يَفْتُلُ أَوْلَادَنَا وَلَا نَزَادُ لَهُ إِلَّا حُبًّا)؛ (1) منزه است خدایی که فرزندانمان را از ما می گیرد؛ اما این کار جز باعث زیادی محبت ما به او نمی شود.

ص: 46

امیر مومنان علیه السلام می فرماید: «انسان این قدر ضعیف است که یک قطره می تواند او را بکشد.» (1)

ماه رمضان، آقایی پای منبر ما می آمد. جمعه آخر ماه مبارک نزدیک افطار، لقمه ای در گلوی او گیر می کند و دو-سه دقیقه نتوانست نفس بکشد. لقمه را از دهان او خارج می کنند، اما در گُما رفت و دوروز بعد، از دنیا رفت.

اجر صبر بر بلا

کسی به محضر امام رضا علیه السلام رسید، حضرت به سخن با او پرداخت و در میانه سخن، بی مقدمه و به یک باره فرمود: (مَا ابْتَلَى اللَّهُ عَبْدًا مُؤْمِنًا بِبَلِيَّةٍ فَصَبَرَ عَلَيْهَا، إِلَّا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ أَلْفِ شَهِيدٍ)؛ (2) هیچ بنده با ایمانی به بلائی دچار نمی شود و بر آن صبر نمی کند مگر آن که به او پاداش هزار شهید را می دهند.

این شخص می گوید: من خجالت کشیدم؛ امام حجت خداست، حرف بی ربط نمی زند. ما که از بیماری سخن نمی گفتیم؛ چرا امام چنین چیزی فرمود. حرفی نزدیم و از محضر امام علیه السلام خدا حافظی کردم. آن شب به پا درد شدیدی دچار شدم. درد پای من منجر به ورم شد. ورم به قدری شدید بود که به صورت جراحت بزرگی در آمد. چند ماه این پا درد با من بود؛ نه

ص: 47

1- نهج البلاغه، حکمت 419.

2- راوندی، خرائج، ج 1، ص 360.

می توانستم بخوابم و نه می گذاشتم دیگران بخوابند. در این جا فهمیدم که چرا امام علیه السلام بی مقدمه آن سخن را فرمود.

ایمان بدون ولایت!

شخصی به نام میسر خدمت امام صادق علیه السلام می رسد و عرض می کند: «من همسایه ای دارم که جز با صدای او بیدار نمی شوم؛ یا قرآن می خواند و آیاتش را تکرار می کند و می گیرد و ناله می زند و یا دعا می کند. از حالات درونی او پرسیدم. به من گفته شد که او از همه گناهان اجتناب می کند.»

وقتی امام دید که این فرد تحت تأثیر عبادت او قرار گرفته است، فرمودند: ای میسر، آیا از ولایت ما (اهل بیت) چیزی می داند؟ گفتم: خدا آگاه تر است. میسر می گوید: سال بعد به حج رفتم. از آن شخص درباره امام صادق علیه السلام پرسیدم، دیدم هیچ معرفتی به امر امامت و ولایت اهل بیت ندارد. وقتی بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، ماجرا را بیان کردم. این بار هم سخن سال

گذشته را فرمودند که آیا از ولایت ما چیزی می داند؟ گفتم: نه. فرمودند: ای میسر، کدام نقطه از نقاط زمین احترام بیشتری دارد؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول آگاه ترند. فرمود: ای میسر، ما بین رکن و مقام ابراهیم و بین قبر و منبر پیامبر علیه السلام باغی از باغ های بهشت است. اگر خداوند به بنده ای چندان عمر بدهد که ما بین رکن (حجر الاسود) و مقام ابراهیم و ما بین قبر و منبر پیامبر علیه السلام هزار سال عبادت بکند بعد مظلومانه سرش را مانند گوسفند از بدن جدا کنند؛

اما بدون ولايت ما در محضر پروردگار حضور يابد، بر خداوند شايسته است كه او را به رو در آتش جهنم بيندازد.» (1)

هم سفر

يكي از ياران امام صادق عليه السلام به نام مفضل از شهري ديگر خدمت آن حضرت رسيد. حضرت فرمودند: هنگام سفر با چه كسي آمدي؟ تعجب كرد. لذا گفت: فردي با ما هم سفر بود؛ اما از هم جدا شديم و او را نمي شناسم. حضرت فرمود: وقتي به مدينه رسيدي به كجا رفت؟ از حال او خبر داري؟ تعجب كرد. من با كسي چند ساعتی هم سفر بودم، حالا كجا رفته و چه شده، چه ارزشي دارد و چه ربطی به من دارد؟ حضرت فرمودند: «آيا نمي داني كسي كه با مؤمنی چهل گام همراه باشد، خداوند روز قيامت از او درباره آن هم سفر خواهد پرسيد؟» (2)

ص: 49

-
- 1- إن لي جاراً لست أنتبه إلا بصوته إما تاليا كتابه يكرره ويكي ويتضرع، وإما داعياً، فسألت عنه في السرّ والعلانية، فقيل لي: إنه مجتنب لجميع المحارم. فقال الإمام عليه السلام: يا ميسر، يعرف شيئاً مما أنت عليه؟ قال: قلت: الله أعلم! قال: فحججت من قابل فسألت عن الرجل فوجده لا يعرف شيئاً من هذا الأمر، فدخلت على أبي عبد الله عليه السلام فأخبرته بخبر الرجل، فقال لي مثل ما قال في العام الماضي! يعرف شيئاً مما أنت عليه؟ قلت: لا. قال: يا ميسر أيّ البقاع أعظم حرمة؟ قال: قلت: الله ورسوله و ابن رسوله أعلم. قال: يا ميسر، ما بين الركن والمقام روضة من رياض الجنة و ما بين القبر والمنبر روضة من رياض الجنة، و لو أنّ عبداً عمّره الله فيما بين الركن والمقام و فيما بين القبر والمنبر يعبده ألف عام ثم ذبح على فراشه مظلوماً كما يذبح الكئيب الأملح، ثم لقي الله عزّ و جلّ بغير ولايتنا، لكان حقيقاً على الله عزّ و جلّ أن يكبّه على منخريه في نار جهنم ر.ك: شيخ صدوق، ثواب الأعمال، ص 210.
 - 2- أما علمت أن من صحب مؤمناً أربعين خطوة سأل الله عنه يوم القيامة. ر.ك: شيخ طوسي، الأمالي، ص 412.

مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: «من از کسی طلبی دارم. حال او می خواهد خانه اش را بفروشد تا قرض مرا بدهد. امام فرمود: تو را در پناه خدا قرار می دهم. مبادا او را از سایه بالا سرش بیرون کنی!» (1)

لذا کسی حق ندارد دیگری را برای گرفتن طلبش تحت فشار قرار بدهد تا سر پناه خود را بفروشد و قرض او را بدهد.

لقمه ای به لقمه ای

در بنی اسرائیل قحطی شدیدی پیش آمد. در این میان، زنی لقمه ای نان پیدا کرد و خواست از آن استفاده کند. تا خواست لقمه را در دهان بگذارد و بخورد، فقیری به او گفت: من گرسنه ام. زن پیش خودش گفت باشد! من از خودم می گذرم. نان را به او داد. این زن فرزند کوچکی داشت. او در صحرا همزم جمع می کرد که گرگی بچه اش را به دندان گرفت و گریخت. فریاد زن بلند شد و به دنبال گرگ دوید. در این هنگام خداوند متعال جبرئیل را مأمور کرد که بچه را از دهان گرگ بگیرد و آن را به مادرش بر گرداند. او بچه را گرفت و به مادر تحویل داد. جبرئیل به آن زن گفت: آیا راضی شدی؟ لقمه ای در راه خدا دادی و اکنون این لقمه را از دهان گرگ بیرون آوردیم و به خودت بازگشت. (2)

ص: 50

1- إن لی علی رجل دیناً، وقد أراد أن یبیع داره فیقضینی. قال: فقال أبو عبد الله علیه السلام: أعینک بالله أن تخرجه من ظلّ رأسه؟ ر.ک: الکافی، ج 5، ص 97.

2- شیخ صدوق، ثواب الأعمال، ص 140.

سیّابه یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود که پسر جوانی به نام عبد الرحمان داشت. او می گوید: وقتی پدرم از دنیا رفت دستم خالی بود؛ پدر چیزی برای ما نگذاشته بود. نگران بودیم چه کنیم؟ یکی از دوستان پدرم به خانه ما آمد و پرسید: پدرت، چیزی برای شما گذاشته است؟ گفتم: نه. او هزار درهم به من داد و گفت: فقط سفارش می کنم این هزار درهم را خرج نکن، این را سرمایه قرار بده و از سودش زندگی ات را اداره کن. آن پول را گرفتم. یکی دیگر از دوستان پدرم به من گفت: بهترین جنس برای خرید و فروش ابریشم است؛ مقداری ابریشم به من داد و گفت: این را بگیر و بفروش. با این هزار درهم و راهنمایی رفیق پدرم، آن جنس را گرفتم و فروختم و در مدتی اندک وضع مالی ام خوب شد. موسم حج فرا رسید. به خود گفتم به حج بروم. نزد مادرم آمدم و ماجرا را گفتم. او گفت: اول، هزار درهم بدهی را برگردان. رفتم پول را به دوست پدرم بدهم. از این که به این زودی برای پرداخت طلب او مراجعه کرده بودم تعجب کرد و گفت: اگر هزار

درهم کم است باز هم بدهم! گفتم: نه، آمدم طلب شما را بدهم. طلب را دادم و به مکه رفتم. در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. آن حضرت برای پدرم طلب مغفرت کرد. حضرت پرسید: وضع مالی پدرت چطور بود؟ عرض کردم: پدرم، چیزی برای ما نگذاشت. یکی از دوستان پدرم هزار درهم به من داد. تا این را گفتم، حضرت فرمود: هزار درهم را به مردم بدهکار هستی و بعد به حج آمدی؟ گفتم: وضعم خوب شد و هزار درهم را دادم. حضرت فرمود: کار خوبی کردی. (عَلَيْكَ بِصِدْقٍ

الْحَدِيثِ وَادَاءِ الْأَمَانَةِ تَشْرِكُ النَّاسَ فِي أَمْوَالِهِمْ؛ (1) بر تو باد به راست گویی و ادای امانت، تا شریک مردم در اموالشان باشی.

ساخت 72 مدرسه

فردی به نام علی پور در آلمان زندگی می کرد که در اوج ثروت بود. می گفت: ماشین بنزی که من سوار می شوم فقط دو نمونه از آن در کارخانه تولید شده است: یکی برای من است و یکی برای صدر اعظم آلمان. روزی به فکر افتادم که با این ثروت عظیم چه کنم؟ به هر حال باید بگذارم و بروم. شب اول قبر از من می پرسند که در گرفتاری های مردم چه خدمتی کردی؟ یک لحظه به خاطرش رسید که تمام دارایی خودش را ببخشد. با خود گفت: در کربلا 72 نفر در راه سید الشهداء جان دادند، بنابراین به احترام 72 تن تصمیم گرفت 72 مدرسه بسازد. او در استان اردبیل و جاهای دیگر این کار را انجام داد.

او همه ثروتش را در راه ساخت مدرسه داد، اما در اواخر کم می آورد. لذا به دولت می گوید: من یک خانه مسکونی دارم، این خانه را به شما می فروشم. من مستأجر شما باشم تا بقیه مدرسه ها را تمام کنم.

حق مؤمن بر مؤمن

ابان بن تغلب، یکی از اصحاب بسیار ممتاز امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود که می گوید: سی هزار حدیث از امام باقر علیه السلام یاد گرفتم. ابان می گوید: در

ص: 52

محضر امام صادق علیه السلام طواف خانه خدا را انجام می دادم. در حال طواف، یکی از دوستان من، که بیرون از طواف بود، به من اشاره کرد که از طواف بیرون بیا، با تو کار دارم. با خود گفتم آدم در محضر امام صادق علیه السلام باشد و با آن حضرت طواف خانه خدا انجام بدهد، بعد طواف را رها کند؟ لذا توجهی نکردم. بار دوم به همان نقطه رسیدم. امام صادق علیه السلام آن شخص را دید که به من اشاره می کند. حضرت به من فرمود: (یا اَبَانُ ، اِیَّاكَ یُرِیدُ هَذَا؛ ابان)، این فرد با تو کار دارد، گفتم: آری. فرمودند: چرا نمی روی؟ برو ببین چه کار دارد. گفتم: یعنی طواف را رها کنم؟ فرمودند: بله. گفتم: حتی اگر طواف واجب باشد؟ فرمود: آری. لذا امر امام را اطاعت کردم و رفتم و کار آن فرد را انجام دادم. دوباره خدمت حضرت برگشتم. گفتم: (أَخْبِرْنِي عَنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ؛ راجع به حق مؤمن بر مؤمن آگاهم کنید.) حضرت فرمودند: (یا اَبَانُ دَعُهُ؛ ابان، از این سؤال بگذر.) گفتم: (جُعِلْتُ فِی دَاك، فدای شما شوم! بگویید.) بار دوم امام فرمودند: «این سؤال را نپرس»؛ یعنی تو که نمی توانی چنین حقی را ادا کنی، برای چه سؤال می کنی؟

بار سوم، بار چهارم پرسیدم. ابان از اصحاب خاص حضرت است، ولی به قدری حق مؤمن سنگین و مهم است که حضرت می گوید: نپرس. حضرت فرمودند: (یا اَبَانُ تُقَاسِمُهُ شَطْرَ مَالِكٍ)؛ ای ابان، حق مؤمن این است که اگر برادر ایمانی ات گرفتار است، نصف مالت را به او بدهی. من خیلی تعجب کردم. وقتی حضرت تعجب مرا دید، فرمودند: این جمله برایت

سنگین بود؟ از این بالاتر بگویم. قرآن می گوید: (وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ)؛ (1) مؤمنین ایثار می کنند. (أَمَّا إِذَا أَنْتَ قَاسَ مَتَهُ فَلَمْ تُؤْتِرْهُ بَعْدُ إِنَّمَا أَنْتَ وَهُوَ سَوَاءٌ إِنَّمَا تُؤْتِرُهُ إِذَا أَنْتَ أَعْطَيْتَهُ مِنَ النَّصْفِ الْآخِرِ)؛ (2) اگر نیمی از اموالت را به او بدهی هنوز به درجه ایثار نرسیده ای؛ چون در این صورت با او برابر شده ای. اما اگر نصف دیگر به او بدهی، به درجه ایثار رسیده ای.

به فریاد بدهکار رسیدن

فردی خراسانی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: از راه دور آمده ام و گرفتاری مالی پیدا کردم. الآن تا خراسان فاصله زیادی دارم اگر امکان دارد کمکی به من بکنید. حضرت نشسته بودند؛ انتظار داشتند عده ای بر خیزند و آستین همت را بالا بزنند و کمکی به این فرد در راه مانده بکنند؛ اما کسی کاری نکرد. حضرت ناراحت شد و فرمود: «کار خیر، کاری است که پیش از آن که گرفتار، مشکل خود را مطرح کند، انجام شود؛ اما اگر وقتی آبرویش را ریخت، در حقیقت کمک شما، پول آبروی اوست.» (3)

به داد مضطر برسید!

کسی به امام حسین علیه السلام نامه داد. حضرت نامه را نخوانده فرمودند: حاجت

ص: 54

1- سورة حشر، آیه 9 .

2- الکافی، ج 2، ص 172.

3- (إِنَّمَا الْمَعْرُوفُ ابْتِدَاءً، فَأَمَّا مَا أُعْطِيَ بَعْدَ مَا سَأَلَ، فَإِنَّمَا هُوَ مَكَافَاةٌ لِمَا بَدَلَ لَكَ مِنْ مَاءٍ وَجْهِهِ). ر.ک: بحار الأنوار، ج 93، ص 146.

تو بر آورده می شود. کسی گفت: شما نامه را بخوانید، بعد بگویید حاجت تو بر آورده است. فرمودند: نمی خواستم در مدتی که مشغول خواندن نامه او هستم حالت اضطراب را در چهره او بینم.

در حَقْم دعا کنید

مفضل بن قیس از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت حضرت رسیدم و از وضع مالی خود شکایت کردم و گفتم: برای ما دعا کنید. حضرت دستور دادند که مبلغ قابل توجهی به او بدهند. گفتم: منظورم پول نبود؛ فقط می خواستم در حَقْم دعا کنید. حضرت فرمودند: من دعا هم می کنم؛ ولی هر جا نشین و سفره دلت را برای هر کسی باز نکن که خوار و ذلیل شوی. (1)

نتیجه پاسخ نادرست

اسحاق بن عمار از اصحاب خوب امام صادق علیه السلام خدمت آن حضرت می رسد و عرض می کند: شخصی بیمار با من درباره این که آیا حجّ بر او واجب است یا نه، مشورت کرد؛ گفتم: تو بیماری، نمی خواهی به حج بروی. چون اسحاق بدون آگاهی جواب داده بود، حضرت به او فرمود: حقّ تو است که یک سال بیمار بشوی. خودش می گوید که یک سال تمام بیمار شدم برای این که یک مسئله را نادرست پاسخ دادم. (2)

ص: 55

1- بحار الأنوار، ج 47، ص 34.

2- ما أخلقک أن تمرض سنة. قال: فمرضت سنة. ر. ک: الکافی، ج 4، ص 271.

آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از علمای اهل معنای نجف بود که استاد شخصیت هایی مانند آیت الله میلانی بود. علامه جعفری، کفایه الأصول آخوند خراسانی را خدمت ایشان می خواند. ایشان می گوید: روز آخری که خدمت ایشان برای درس رفتم، نشسته بود، فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: برای درس. فرمود: تمام شد. گفتم: آقا! نه حوزه تمام شده است و نه درس ها. فرمود: من تمام شدم! فردا خیر مرگ مرا می شنوی. گفتم: پس درس تعطیل است. حالا که ما این همه راه آمدیم موعظه ای بفرمایید. ایشان فرمود:

تا که دست می رسد شو کارگر *** چون فتی از پای خواهی زد به سر (1)

همه چیز دست خداست

یکی از دوستان، که فوق تخصص قلب است، می گفت: بیمارستان مشغول درمان بیماران بودم گفتمند: یکی از دستگاه ها از کار افتاده و نیم ساعت طول می کشد تا دستگاه درست شود. اگر شما کاری دارید انجام بدهید. گفتم: فرصت خوبی است می روم به مادرم سر می زنم. رفتم مادرم را دیدم. مادرم گفت: چه وقت خوبی آمدی! وقت ناهار است بیا با هم غذا بخوریم. ناهار الویه بود. لقمه اول را خوردم، مادر هم لقمه اول را خورد. لقمه دوم را خوردم مادر هم لقمه دوم را خورد. لقمه سوم را که خوردم دیدم مادرم افتاد. من که

ص: 56

فوق تخصص قلب هستم و هزاران قلب را احیا کردم نتوانستم کاری بکنم. غصه من از این است که یک ماه پیش از این حادثه مادرم را به تهران بردم و همه چکاب ها را انجام دادم، هیچ مشکلی نداشت؛ اما ناگهان قلب مادرم ایستاد. او می گفت: به قدری روی قفسه سینه مادرم فشار آوردم، که قفسه مادرم شکست، ولی نفس بر نگشت.

بطلان سخن وهابی ها

ابن حِبَّان از علمای برجسته اهل سنّت است که تاریخ وفاتش 354 هجری قمری و مؤلف کتاب الثقات است. کتاب او شرح حال شخصیت هاست. او در حدود پانصد سال قبل از ابن تیمیه، پدر معنوی و فکری وهابیت زندگی می کرد. در جلد هشتم وقتی به زندگانی امام هشتم علیه السلام می رسد، می گوید: در طوس به واسطه جام زهری که مأمون به او نوشاند، درگذشت. قبر او مشهور است و من بارها آن را زیارت کردم. هیچ گرفتاری برای من پیش نیامد مگر این که به امام رضا علیه السلام متوسّل شدم و خداوند گرفتاری مرا بر طرف کرد.» (1)

افطار دزد

مرحوم شیخ مرتضی زاهد می فرمود: در نجف دزد معروفی بود، اما همین

ص: 57

1- مات بطوس من شربة سقاه إياها المأمون، قبره مشهور يزار وقد زرته مراراً كثيرة و ما حلّت بي في وقت مقامى بطوس فزرت قبر على بن موسى الرضا عليه السلام و دعوت الله إزالتها عني إلا استجيب لي و زالت عني تلك الشدة، و هذا شيء قد جرّبه مراراً. ر.ك: الثقات، ج 8، ص 456.

دزد در ماه رمضان روزه می گرفت. نزدیک افطار که می شد به خانه می رفت تا افطار کند؛ اما می دید با مال دزدی که نمی شود افطار کرد، برای همین از خانه بیرون می آمد و می گفت: ای مردم! یک لقمه حلال بدهید تا افطار کنم. ایشان می فرمود: مردم به او اعتماد نداشتند لذا گفتند، حتماً کلکی سر هم کرده است. گاهی یک ساعت می گذشت و او افطار نکرده بود. افطار نمی کرد تا لقمه حلال پیدا کند.

نواضع آیت الله حجت

آیت الله حجت که یکی از مراجع بود، یک وقتی در خیابان می رفت به ایشان می گویند آیت الله بروجردی در مسیر به طرف شما می آید. با این که این دو از نظر سنی به هم نزدیک بودند و بعضی می گفتند از نظر علمی هم با یک دیگر فرقی ندارند، اما تا می گویند آیت الله بروجردی در مسیر راه است، آقای حجت که سوار مرکبی بود، آن چنان با عجله از مرکب خود را به پایین می اندازد که چند روز مریض می شود؛ مبادا آیت الله بروجردی بیاید و ایشان سواره باشد!

خدمت به دختر خاله

آیت الله شبیری زنجانی کتابی چهار جلدی به نام جرعه ای از دریا دارند که در آن خاطرات علما نقل شده است. این داستانی که نقل می کنم در آن جا آمده است.

آیت الله حائری، که مؤسس حوزه علمیه قم و استاد امام و بسیاری از

بزرگان هستند، دختر خاله ای داشتند که جزء عائله ایشان حساب می شد؛ یعنی هزینه های زندگی او را آیت الله حائری به عهده داشت. به قدری به این دختر خاله خدمت می کند که به خانمش

می گوید: مراقب این مهمان ما باش. من پیر شدم. اگر توانایی داشتیم تا رفتن به دست شویی و پر کردن آب در آفتابه کمکش می کردم. (1)

خود شکنی محمد بن مسلم

محمد بن مسلم از اصحاب خاص امام صادق علیه السلام است. نام او در سند بیش از شش هزار حدیث وجود دارد. احکام نماز، روزه، خمس و... را این بزرگان به ما رساندند. در شرح زندگی او گفته اند که هم وضع مالی و هم موقعیت اجتماعی خوبی داشت. همه عوامل فخر فروشی و تکبر برای او فراهم بودند. امام صادق علیه السلام به او فرمود: محمد بن مسلم، فروتن باش! او برای این که تواضع بیشتری داشته باشد با آن وضع خوب اقتصادی، زنبیل خرمایی را برداشت و جلو مسجد جامع کوفه نشست و شروع به فروش خرما کرد. بستگانش آمدند و گفتند: آبروی ما را بردی! با این موقعیت که تو داری، می توانی تمام خرماهای کوفه را بخری، چرا این کار را می کنی؟ گفت: امام فرمودند: تواضع کن. یک راه خود شکنی همین است. گفتند: کار دیگری انجام بده. گفت: تا دانه آخر خرما را نفروشم بر نمی گردم. این کار را

ص: 59

تمام کرد و رفت آسیابی را انتخاب کرد و به شغل آسیابانی مشغول شد. (1)

ادعای گزاف

کسی در آبادان بالای منبر در سخنرانی خودش گفته بود: «سلونی قبل أن تفقدونی.» در تاریخ هست هر کس غیر از امیر المؤمنین علیه السلام این جمله را گفت رسوا شد. وقتی این شخص بالای منبر این جمله را گفت کسی از پایین منبر گفت: من سؤال دارم. سؤال من خیلی پیچیده نیست و لازم نیست مدت ها فکر کنید؛ بگویید نام مادر حضرت خدیجه علیها السلام چیست؟ او در جواب عاجز ماند. به خاطر همین، از منبر پایین آمد و دیگر نتوانست در آبادان پا بگذارد.

هیچ انکاری خود

یکی از کتاب های بسیار خوب برای مطالعه و آشنایی با دانشمندان بزرگ، کتاب فوائد الرضویه حاج شیخ عباس قمی است. یکی از شخصیت هایی که در این کتاب معرفی شده وحید بهبهانی است که او را معلم البشر، علامه ثانی، محقق ثالث و مجدد دین نامیده اند. شخصیتی استثنایی و استاد بزرگانی مانند میرزای قمی، سید بحرالعلوم، ملا محمد مهدی نراقی و سید علی طباطبائی، صاحب ریاض المسائل است. به این آقا گفتند: چه کار کردی که به این مقام رسیدی؟ گفت: من در زندگی، خودم را چیزی حساب نمی کردم. (2)

ص: 60

1- شیخ مفید، اختصاص، ص 51 .

2- شیخ عباس قمی، فوائد الرضویه، ج 2، ص 658.

هوشیاری میرزای شیرازی

آیت الله شبیری زنجانی در کتاب جرعه ای از دریا نوشته اند: یک وقتی شب اول ماه مبارک رمضان ثابت نمی شود. یکی از اهالی سامرا که از اهل سنت بوده به نزد میرزا می آید و می گوید: من ماه را دیدم. ایشان می گوید: شما دیدی؟ می گوید: بله، دیدم. میرزا حکم می کند که فردا اول ماه رمضان است.

آن شخص سنی که می رود شاگردان میرزا، به میرزا هجوم می آورند که چرا این کار را کردید؟ مگر به گفته این شخص اول ماه ثابت می شود؟ میرزا می فرماید: خودم که از پله ها بالا می رفتم ماه را دیدم، خواستم از اهل سنت سامرا دل جویی کرده باشم. (1)

شیوع غیبت در بین افراد

آیت الله اراکی در قم نماز جمعه می خواندند. ایشان روزی موقع خواندن خطبه نماز جمعه، از شدت ناراحتی محاسن سفیدشان را به دست گرفتند و گفتند: اگر شما دو مسلمان را پیدا کردید که یک ساعت یک جا بنشینند و غیبت نکنند من این محاسن را می کنم!

حق الناس بالاتر از حق الله

دو تن از فقهای بزرگ شیعه که سرگذشت بسیار مشابهی دارند و اتفاقاً

ص: 61

اهل یک منطقه از لبنان هستند: شهید اول، «شمس الدین محمد بن مکی» و شهید ثانی، «زین الدین علی بن احمد» هستند. دشمنان اهل بیت بر اثر تعصب های مذهبی این دو را شهید کردند؛ بدن شهید اول را سوزاندند و این شهید مزاری ندارد. حاج شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه در حالاتشان می نویسد: «سُجِنَ ثَم قُتِلَ ثَم صُلِبَ ثَم أُحْرِقَ؛ اول زندانی شد، بعد کشته و به دار کشیده شد و آن گاه سوزانده شد.» یکی از بزرگان می فرماید: چون از بدن این شهید چیزی نماند، خداوند برکت را به قلمشان داد. همین الآن هزاران نفر در سراسر حوزه های علمیه، کتاب های این دو بزرگوار را می خوانند. شهید اول کتابی به نام اللمعنة الدمشقية نوشته که شهید ثانی شرحی بر آن به نام الروضة البهية نوشته است.

شهید ثانی کتابی دارد به نام كشف الريبه في أحكام الغيبه. برخی به ایشان گفتند: غیبت این مقدار احکام ندارد که شما کتاب مستقلی راجع به آن نوشتید؟ در پاسخ می گوید: دیدم بیشتر مردم، از کسانی که خود را عالم می دانند و به فضل و عدالت منسوب می کنند و مقید به نماز و روزه و بسیاری از عبادات هستند؛ از پاره ای از گناهان مانند زنا، شراب خواری و دیگر زشتی های ظاهری پرهیز می کنند اما با وجود این، بسیاری از اوقات خودشان را صرف بردن آبروی دیگران و غیبت می کنند، در حالی که اگر شیطان ایشان را به شراب خواری و زنا و سوسه کند از او اطاعت نمی کنند؛ چون می دانند کارهای زشتی است و با ارتکاب آن ها آبرویشان نزد مردم می رود؛ پایگاه اجتماعی خود را نزد آنان از دست می دهند؛ اما اگر آنان به

عقلشان رجوع کنند و با نور بصیرت بنگرند خواهند دید بین این دو گناه فرق بسیاری است؛ یعنی نمی توان این گناهان (شرب خمر، زنا و غیبت دیگران) را با هم مقایسه کرد؛ چون شراب خوار تنها حق الله را پای مال کرده است و ممکن است روزی توبه کند و در آن صورت خداوند او را خواهد بخشید؛ اما کسی که با غیبت آبروی مسلمانی را برده، علاوه بر حق الله به حق الناس هم گرفتار

می شود. (1)

غیبت بلاى همگانی

در حالات حاج آقا حسین قمی از مراجع بزرگ تقلید نوشته اند که تا اطرافیان ایشان می خواستند حرفی بزنند که بوی غیبت از آن می آمد، می فرمود: ادامه ندهید که گرفتار غیبت می شویم.

ص: 63

1- لَمَّا رَأَيْتَ أَكْثَرَ أَهْلِ هَذَا الْعَصْرِ مِمَّنْ يَتَّسِمُ بِالْعِلْمِ وَيَتَّصِفُ بِالْفَضْلِ وَيُنْسَبُ إِلَى الْعَدَالَةِ وَيُتْرَاحُ لِلرِّئَاسَةِ يَحَافِظُونَ عَلَى آدَاءِ الصَّلَوَاتِ وَالدُّوَابِ فِي الصِّيَامِ وَكَثِيرٍ مِنَ الْعِبَادَاتِ وَالْقُرْبَاتِ وَيَجْتَنِبُونَ جَمَلَةَ مِنَ الْمَحْرَمَاتِ كَالزَّنَاءِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ وَنَحْوَهُمَا مِنَ الْقَبَائِحِ الظَّاهِرَاتِ ثُمَّ هُمْ مَعَ ذَلِكَ يَصْرِفُونَ كَثِيرًا مِنْ أَوْقَاتِهِمْ وَيَتَفَكَّهُونَ فِي مَجَالِسِهِمْ وَمَحَاوِرَاتِهِمْ وَيَغْدُونَ نَفْسَهُمْ بِتَنَاوُلِ أَعْرَاضِ إِخْوَانِهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَنَظَرَاتِهِمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلا يَعْدُونَ مِنَ السَّيِّئَاتِ وَلا يَحْذَرُونَ مَعَهُ مِنْ مَوَازِنَةِ جِبَارِ السَّمَاوَاتِ فِي سَبَبِ إِقْدَامِ النَّاسِ عَلَى الْغِيْبَةِ وَالسَّبَبِ الْمَقْدَمِ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْمَعَاصِي الْوَاضِحَةِ إِذَا لَغَفَلَةٌ عَنْ تَحْرِيمِهِ وَما وَرَدَ فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ وَالْمُنَاقَشَةِ فِي الْآيَاتِ وَالرِّوَايَاتِ وَهَذَا هُوَ السَّبَبُ الْأَقْلَى لِأَهْلِ الْغَفَلَاتِ وَإِذَا لَأَنَّ مِثْلَ ذَلِكَ فِي الْمَعَاصِي لَا يَخْلُ عَرَفًا بِمَرَاتِبِهِمْ وَمَنَازِلِهِمْ مِنَ الرِّئَاسَاتِ لِخَفَاءِ هَذَا النَّوْعِ مِنَ الْمُنْكَرِ عَلَى مَنْ يَرُومُونَ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَهَالَاتِ وَلَوْ وَسَّوسَ إِلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ أَنْ شَرَبُوا الْخَمْرَ أَوْ زَنَوْا بِالْمَحْصَنَاتِ مَا أَطَاعُوهُ لظَهَرَ فحْشُهُ عِنْدَ الْعَامِّ وَسَقُوطُ مَحَلِّهِمْ بِهِ لَدَيْهِمْ، بَلْ عِنْدَ مَتَعَاطِي الرِّذَائِلِ الْوَاضِحَاتِ وَلَوْ رَاجَعُوا عَقُولَهُمْ وَاسْتَضَاوُوا بِأَنْوَارِ بَصَائِرِهِمْ لَوَجَدُوا بَيْنَ الْمَعْصِيَتَيْنِ فَرْقًا بَعِيدًا وَتَفَاوُتًا شَدِيدًا، وَبَلْ لَا نِسْبَةَ بَيْنَ الْمَعَاصِي الْمَسْتَلْزِمَةِ لِلْإِخْلَالِ بِحَقِّ اللَّهِ سَبْحَانَهُ عَلَى الْخُصُوصِ وَبَيْنَ مَا يَتَعَلَّقُ مَعَ ذَلِكَ بِحَقِّ الْعَبِيدِ خُصُوصًا أَعْرَاضَهُمْ؛ فَإِنَّهَا أَجَلٌ مِنْ أَمْوَالِهِمْ.

آیت الله حاج شیخ محمد تقی شوشتری، یکی از عالمان بزرگ و کم تر شناخته شده است. شرحی که بر نهج البلاغه دارد یکی از بهترین شروح نهج البلاغه است. مردم شوشتر خاطرات فراوانی از ایشان دارند. الآن قبرشان زیارتگاه است. این مرد از نظر علمی فوق العاده بود؛ به قدری بر تاریخ مسلط بود که می توانست در شرح کلمات امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه هر کلامی از حضرت را با مطلبی تاریخی و مناسب آن توضیح بدهد. ایشان نقل می کند که وقتی حکومت از بنی امیه به بنی عباس رسید و تمام بنی امیه ریشه کن شدند؛ در میان بنی امیه، شخصی به نام ابراهیم فرزند سلیمان بن عبدالملک، یکی از خلفای بنی امیه بود. او گفت: حالا که دوران خلافت پدرم تمام شده است اگر مرا پیدا کنند، می کشند و دودمانم را بر باد می دهند. او در جایی در نزدیکی کوهی مخفی شد. ابراهیم می گوید: یک وقتی بالای خانه خود ایستاده بودم که دیدم سوارانی از دور می آیند. گمان کردم برای دستگیری من آمده اند. فرار کردم به کوفه رفتم. کسی مرا

نمی شناخت و پناهی نداشتم. در این آوارگی و سرگردانی، ناگهان خانه ای را دیدم که فردی با آبهت در آن جا ایستاده است و خانه، خادمانی دارد. داخل شدم، به من گفت چه کار داری؟

گفتم: به شما پناه آورده ام. نرسید که چه کسی هستی؛ ولی جایی به من داد و از من پذیرایی کرد. وی می گوید: در این روزهایی که در این خانه میهمان بودم مشاهده کردم صاحب این خانه هر روز ساعت معینی با نیروهایی که دارد دنبال کسی می گردد. پرسیدم که شما هر روز به دنبال چه کسی

می گردید؟ گفت: دنبال قاتل پدرم. گفتم: قاتل پدرت کیست؟ گفت: شخصی به نام ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک. پیش خود گفتم: عجب شانس دارم و به کجا پناه آوردم! به او گفتم: من قاتل پدرت را می شناسم. گفت: چه کسی است و کجاست؟ گفتم: من هستم! باور نکرد. گفت: به نظر می رسد از این زندگی مخفی خسته شده ای و می خواهی تورا بکشم تا راحت شوی! گفتم: نه، می خواهی اسم و مشخصات و محل قتل پدرت را بگویم؟ تمام مشخصات را گفتم و او متوجه شد که خود من قاتل پدر او هستم. گفت: یقین کردم که تو قاتل پدر من هستی. تو خودت می دانی و پدرم. به هر حال قیامتی در کار است و آن جا باید پاسخ بدهی ولی من به سهم خودم، چون به تو پناه دادم، پناهم را از بین نمی برم، ولی زود از این خانه برو؛ می ترسم از این حالت برگردم و تورا بکشم. بعد پولی به من داد و گفت: برو.

چوپانی شیخ مرتضی طالقانی

آیت الله طالقانی در مقامات علمی و معنوی مرد بزرگی بود. او استاد شخصیت هایی مثل آیت الله بهجت بود که مکاسب و کفایه را پیش ایشان می خواند. آقای بهجت مشتاق و شیفته ایشان بود. آقای میلانی هم شیفته ایشان بود.

اما این که چگونه شد که ایشان طلبه شد؟ خود مرحوم طالقانی می گوید که در طالقان چوپانی می کردم، ناگهان همان طور که دنبال گله بودم، از جایی صدای قرآن را شنیدم. یک لحظه با خودم گفتم: مرتضی! اگر فردای قیامت

خدا بگوید: این قرآن نامه ای بود که برایت فرستادم، آیا یک بار این نامه را از اول تا آخر خواندی؟ چه پاسخی بدهم؟ اگر بگوییم: خدایا، نامه ات به زبان من نبود؛ اگر به زبان من می فرستادی

می خواندم! خدا نخواهد گفت: چرا زبان قرآن را یاد نگرفتی؟ در این هنگام که چهل ساله بودم. همان جا تصمیم گرفتم گله را تحویل بدهم و طلبه شوم. به اصفهان آمدم و پنج سال در مدرسه صدر اصفهان تحصیل کردم و بعد به نجف رفتم.

حسین، کشتی نجات

پیر مرد با صفایی به نام حاج آقا عباس حسینی از اهل منبر در قم بود که از دنیا رفته است. او می گفت: جایی منبر رفتم و این حدیث را خواندم که بهشت هشت در دارد و هر گروهی به خاطر اعمالی که انجام داده اند از یک در وارد می شوند. کسی از پایین منبر، جمله ای گفت که منبر را به هم زد. گفت: این اعمالی که گفتمی و سبب ورود به بهشت می شود برای ما بسیار دشوار است. آیا یک در آسان تر سراغ نداری که ما از آن وارد شویم؟ من جوابی ندادم. به خانه آمدم. سفینه البحار حاج شیخ عباس قمی کنار دستم بود. گفتم: خدایا! من این را باز کنم بینم جوابی هست که فردا به او بدهم؟ تا باز کردم اول صفحه این حدیث آمد که هم عامه نقل کرده اند و هم خاصه. (إِنَّ الْحُسَيْنَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ...) (1)

ص: 66

گریه آیت الله بروجردی

در قم رسم بود که اهل منبر شب سوم شعبان، شب میلاد امام حسین علیه السلام را جشن می گرفتند و آیت الله بروجردی نیز در این مجلس شرکت می کردند. در یکی از شب ها، که ایشان در این جشن حاضر بودند، گریه می کنند. یکی می گوید: چرا در شب جشن و عید گریه می کنید؟ ایشان فرمود: امشب شب ولادت تنها مولودی است که وقتی جبرئیل نازل شد تا ولادت او را به رسول خدا تهنیت بگوید، خبر شهادت آن حضرت و داستان کربلا را نیز به پیامبر داد. (1)

فروغی برتر از ماه

وقتی حادثه کربلا تمام شد و لشکریان عمر سعد به کوفه برگشتند، از هر کس می پرسیدند: شما چه کردید؟ یکی گفت: من علی اکبر را کشتم. دیگری گفت: من علی اصغر را به قتل رساندم. سومی گفت: من حسین را کشتم. به کسی گفتند: تو چه کردی؟ گفت: من اسمش را نمی گویم، ویژگی هایش را می گویم شما حدس بزنید! گفت: آقای بلند قامتی را کشتم، که جای سجده بر پیشانی داشت. منظور او علمدار کربلا، حضرت ابو الفضل علیه السلام بود. اگر پیر مرد هفتاد - هشتاد ساله مثل حبیب بن مظاهر بر پیشانی جای سجده داشته باشد عجیب نیست، اما اگر جوان مرد 34 ساله ای چنین باشد خیلی مقام والایی است.

ص: 67

ارشاد القلوب کتابی است که آیت الله بروجردی به طلبه ها سفارش می کرد که آن را در سفرهای تبلیغی همراه خود ببرند. در این کتاب داستانی آمده که راوی داستان ابو حمزه ثمالی است.

می گوید: من به مسجد کوفه رفتم. دیدم پیر مردی به ستونی تکیه داده گریه می کند. گفتم: چرا گریه می کنی؟ گفت: بالای صد سال از عمرم می گذرد اما در این صد سال، فقط دو ساعت در شبی و دو ساعت در روزی عدالت را دیدم و دیگر عدالت را ندیدم. گفتم: داستان چیست؟ گفت: من یهودی بودم. به کوفه وارد شدم. مرکبی و باری داشتم. گندم آورده بودم که بفروشم. در کوفه همسایه حارث همدانی بودم. وقتی به کوفه رسیدم بارم گم شد؛ نمی دانم این بار به آسمان رفت یا به زمین فرورفت. با حارث همدانی رفیق بودم. نزد او قصه را گفتم. دست مرا گرفت و گفت: بلند شو برویم تا کسی که بتواند مشکل تو را حل کند به تو نشان بدهم. خدمت امیر مؤمنان رسیدم. امیر مؤمنان به حارث همدانی فرمود: او را به دست من رساندی، برو، گرفتاری او را بر طرف می کنم. امیر مؤمنان بار این یهودی را پیدا کرد و فرمود: کی می خواهی بفروشی؟ گفت: فردا. فرمود فردا به تو کمک خواهم کرد. فردا حضرت کنار بار گندم او رفت و گفت: تو پول

می گیری و من بفروشم یا من پول بگیرم و تو بفروشی؟ گفت: نه، شما پول بگیر و من جنس را می فروشم. امیر مؤمنان شاگرد یهودی شد. یهودی بارهایش را فروخت. حضرت فرمود: کار دیگری نداری؟ گفت: چرا! می خواهم به بازار بروم و خرید کنم. حضرت او را به بازار کوفه برد و خرید

کرد. بعد فرمود: تو یهودی و در پناه اسلام هستی. من به تو کمک می‌کنم. در ادامه این داستان آمده است که پیر مرد می‌گوید: وقتی امیر المؤمنین آن خدمت‌ها را به من کرد، زمانی که خواستم از او جدا بشوم گفتم: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ أَعْلَمُ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ). او می‌گوید: من از کوفه رفتم و دیگر نیامدم. چند ماه بعد برگشتم و گفتم آن آقایی که آن شب به داد من رسید و کمک کرد کجاست؟ گفتند در محراب عبادت به شهادت رسید. (1) داغ دیدار دوم با امیر مؤمنان بر دلم ماند.

دانستن ارزش عمر

مرحوم نراقی کتابی به نام طاقدیس دارند که اشعار زیبایی در آن در قالب مثنوی سروده‌اند. در حالات ایشان است که وقتی از بحث‌های فقهی و اصولی خسته می‌شدند، شعر می‌گفتند. کتاب بسیار فوق‌العاده جالبی است و داستان‌های زیبایی دارد. در آن جا نقل می‌کنند که کسی به مغازه‌ای رفت و به مغازه‌دار گفت: هزار عدد گردو چند؟ گفت: هزار تا، ده درهم. گفت: من ده درهم ندارم و هزار گردو هم لازم ندارم صد تا چند؟ گفت: صد تا یک درهم می‌شود. گفت: من یک درهم ندارم و صد تا هم لازم ندارم. گفت: یک گردو چند؟ فروشنده گفت: یکی که ارزشی ندارد. گفت: همان یکی را که بی ارزش است به من بده. او هم آن یک گردو را به او داد. رفت و دوباره برگشت و گفت: هزار تا گردو چند؟ گفت: تو برای من نقشه ریختی؟ می‌خواهی یکی یکی این‌ها را جمع کنی تا ده تا

ص: 69

و صد تا شود؟ نراقی با این تمثیل می خواهد بگوید که جوان عزیز! همین یک ساعت یک ساعت ها را که به نظرت چیزی نیست؟ جمع کن می شود 24 ساعت، می شود هفته، ماه، سال و عمر تو. پس قدر عمرت را بدان.

میرزای قمی و فتحعلی شاه

میرزای قمی در دوران فتحعلی شاه زندگی می کرد. فتحعلی شاه از تهران به دیدن ایشان می آمد. در یکی از سفرها فتحعلی شاه وقتی به قم آمد و می خواست با میرزا ملاقات کند؛ میرزا در حمام بود. می گوید: من عجله دارم باید زود بر گردم. می گویند: اگر عجله داری، به حمام به دیدن میرزا برو! به حمام می رود و داخل آن می شود. میرزا در خزینه بود. فضای حمام طوری بود که چشم، چشم را نمی دید. از دور سلام می کند، میرزا در پاسخ می گوید: علیکم السلام! چه کسی هستی؟ می گوید: منم، فتحعلی هستم. از فضا آن حمام، دلاکی به نام فتحعلی داشت. این پیر مرد گمان می کند او، همان دلاک است؛ برای همین می گوید: فتحعلی دلاک هستی؟ می گوید: نه، فتحعلی شاه هستم. می گوید: از شاهی چه چیز همراهت آوردی؟

می گوید: هر چه بخواهی، قشون و لشکر دارم، خزانه و ارتش و نیرو دارم. می گوید: نه! این جا چه آوردی؟ می گوید: هیچ، یک لنگ به کمر بسته ام! میرزا می گوید: فتحعلی شاه! حواست باشد روزی که تو را از این دنیا می برند، این گونه تو را می برند. (1)

ص: 70

فرمانی برای پشه ها

زمانی فتحعلی شاه برای میرزای قمی نامه می نویسد و به میرزا اصرار می کند: چیزی از ما بخواه. میرزا نمی پذیرد. خیلی اصرار می کند. میرزا می نویسد: جناب سلطان شما در تهران با ملکه زندگی می کنی، در پشه بند هستی، پشه ها شما را آزار نمی دهند؛ اما من در قم هستم. قم پشه خیلی دارد. پشه ها ما را آزار می دهد، دستور بدهید پشه های قم ما را اذیت نکنند.

لحظات آخر عمر

از آیت الله غروی اصفهانی، که استاد آیت الله خوئی، آیت الله بهجت، آیت الله شیخ علی محمد بروجردی و علامه مظفر بودند، می پرسند: اگر به شما خبر بدهند، نیم ساعت دیگر از دنیا می روید، چه می کنید؟ در پاسخ می فرماید: می روم جلو در خانه می نشینم تا گرفتاری مردم را بر طرف کنم. (1)

این دروغ است

وقتی امام راحل در فرانسه بودند، خبر نگارها برای گزارش از زندگی و کارهای امام هجوم می بردند. خبر نگاری گفته بود: من می خواهم از زندگی 24 ساعته امام مستندی درست بکنم. امام موافقت کرده بودند. تهیه مستندی 24 ساعته خیلی سخت بود. گفته بودند شما مثلاً یک حالت مطالعه بگیرید ما

ص: 71

فیلم برداری کنیم. مقداری روی تخت دراز بکشید، می‌گوییم این حالت خواب امام است. غذایی بخورید و ما بگوییم این غذا خوردن امام است. نان و ماستی گذاشته بودند به عنوان سفره غذای امام. امام فرمود: نه، من حاضر نیستم؛ زیرا این دروغ است. مگر من ظهر نان و ماست می‌خورم؟ می‌خواهید این را به اسم غذای من نشان بدهید؟ این دروغ است. امام مراقب بود که در تمام زوایای زندگی خود یک کلمه خلاف واقع نگوید.

زهد بی نظیر امام راحل رحمه الله

در خدمت یکی از اساتید، به محضر آیت الله سیستانی مشرف شدیم. ایشان به احترام آن بزرگوار، 45 دقیقه صحبت کردند. این مرجع بزرگوار وقتی می‌خواست بیان کند که چطور انقلاب پیروز شد، یکی از عوامل آن را زهد امام می‌دانست، ایشان فرمود: 56 سال است که در نجف هستم. من و تمام مردم نجف و حتی عراق در این پانزده سال که امام در نجف بود، دیدیم که خادم امام، وقتی صبح از خانه بیرون می‌آمد سبدی در دستش بود که یک دو سیر گوشت و چند دانه بادمجان می‌خرید و به خانه امام می‌برد. تمام زندگی امام همین بود، با این که امام پول هم داشت.

آیت الله سیستانی سه بار فرمود: دلیل موفقیت امام، زندگی زاهدانه امام بود که باعث شد مقبولیت عمومی پیدا کند.

من از امام جمعه خمین شنیدم که بعد از انقلاب، امام؛ او را خواسته بودند و به او فرموده بودند هر آن چه در خمین زمین موروثی دارم، میان نیازمندان تقسیم کن.

به امام می گفتند: هوا گرم است به کوفه بروید، می فرمود: مردم در ایران بیلاق و امکانات ندارند.

ناراحتی امام علی علیه السلام از وقوع جنگ جمل

شیخ مفید می نویسد: در جنگ جمل سی هزار نفر کشته شدند: 25 هزار نفر از اهل جمل و پنج هزار نفر از یاران امیر مؤمنان. جنگ که تمام شد امام برای مردم بصره سخنرانی کرده، فرمودند: ای مردم بصره! عیب و ایراد حکومت من چه بود که با من جنگ کردید؟ بعد به پیراهن خود اشاره می کند که به خدا قسم! این ها دست بافت خانواده من است. این پیراهن را از بیت المال شما بر نداشتم، بعد به کیسه پولی که با حضرت بود اشاره می کنند که به خدا قسم! این پول ها را از بیت المال بر نداشتم، بلکه از درآمد زمین زراعتی من در مدینه است. اگر روزی که از نزد شما رفتم بیشتر از آن چیزی که الآن دارم؛ به زندگی من اضافه شد، بدانید که از خائنان هستم. (1)

آبادانی بقیع

اوایل انقلاب هیئتی از حجاز خدمت امام راحل رسیدند و گفتند: حاضر هستیم بقیع را به شکلی که شما دوست دارید، بسازیم؛ فقط جایی را به عنوان قبر

ص: 73

1- یا أهل البصرة! واللّٰه إنهما لمن غزل أهلی ما تتقمن منی. یا أهل البصرة و أشار إلى صرة فی یده فیها نفقته - فقال: واللّٰه ما هی إلا من غلّتی بالمدينة. فإن أنا خرجت من عندکم بأكثر ممّا ترون فأنا عند اللّٰه من الخائنین. ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 98.

حضرت زهرا علیها السلام مشخص کنید. امام به مراجع قم و آیت الله گلپایگانی حواله دادند. این مرد بزرگ فرمود: اگر همه علما با این قضیه موافقت کنند، من مخالفت می کنم؛ چون خود حضرت زهرا وصیت کرده بودند که قبرشان مخفی باشد.

گریه محمد بن مسلم

محمد بن مسلم از شاگردان درجه اول امام صادق علیه السلام است. امام صادق علیه السلام چهار هزار راوی دارد که محمد بن مسلم در میان آنان نظیر ندارد. نام او در سند شش هزار حدیث وجود دارد. همین شخصیت بزرگ به مناسبتی نزد قاضی حکومت بنی عباس می رود. قاضی تعجب می کند که محمد بن مسلم این جا چه می کند! تا نگاهی به او و دوستش ابو گریبه آزدی افتاد گفت: خوش آمدید جعفریان، فاطمیان! یعنی دو جعفری مذهب و دو فاطمی مرام! محمد بن مسلم و رفیقش به گریه افتادند. قاضی گفت: چرا گریه می کنید؟ فرمودند: ما را به کسانی نسبت دادی که معلوم نیست راضی باشند امثال ما منسوب به آن ها باشیم. (1)

همت سه عالم شیعی

در حدود صد سال پیش کسی گفت: شیعه طایفه کوچکی بودند و منقرض شدند و آثار قابل توجهی هم ندارند. وقتی این مطلب را در کتاب

ص: 74

خود نوشت، سه شخصیت بزرگ عالم تشیع تصمیم گرفتند جواب علمی به این سخن یاوه و سست بدهند. این سه شخصیت، آیت الله سید حسن صدر و آیت الله کاشف الغطاء و حاج آقا بزرگ طهرانی بودند. اولی کتاب تأسیس الشیعه لعلوم الإسلام را نوشت و در آن ثابت کرد که شیعه چه علمی را پایه گذاری کرده است. دومی المراجعات و المطالبات را نوشت. سومی کتابی نوشت که در 29 جلد به چاپ رسید، به نام الذریعه إلی تصانیف الشیعه، که در آن 55 هزار کتابی را که شیعه تا آن روز نوشته بود، جمع آوری کرد و در کتاب دوم خویش، به نام طبقات أعلام الشیعه در هفده جلد، به معرفی شخصیت های شیعی پرداخت. این بزرگان در عمل از تشیع دفاع کردند.

مردان خستگی ناپذیر

دانشمند مسیحی، یوسف اسعد در کتاب خویش نوشته است: به خدا قسم! اگر شیعه در قرن چهارم دهیم جز این سه عالم بزرگ، آقا بزرگ طهرانی، علامه سید محسن امین، نویسنده أعیان الشیعه و علامه امینی، صاحب الغدیر را نداشت برای عظمت شیعه کافی بود.

در حالات امینی نوشته اند که در کتابخانه مشغول مطالعه می شد. وقتی کتاب دار می خواست کتابخانه را ببندد از او می خواست که شب در کتابخانه بماند و مشغول مطالعه و تحقیق شود. کتاب دار درب کتابخانه را می بست می رفت و فردا باز می کرد. در این مدت علامه امینی با مقدار غذایی که همراه می برد شب را به مطالعه به سر می کرد. گاهی ایشان در تعطیلات آخر هفته،

چند روز در کتابخانه می ماند و کارهایش را انجام می داد.

صاحب اعیان الشیعه که مرد پرتلاشی بود، می گوید: یک شب من ایشان را دیدم که مشغول مطالعه است. ساعت 4:30 بامداد بود. گفتم من خوابم گرفته است، شما نمی خوابید؟ گفت: ما برای خوابیدن به دنیا نیامده ایم. گفت: من خوابیدم، دوباره بیدار شدم دیدم ایشان مشغول مطالعه و تحقیق است.

60 سال تلاش برای یک کتاب

آیت الله شبیری زنجانی نقل می کنند که حاج آقا بزرگ طهرانی صد سال عمر کرد. شصت سال برای کتاب الذریعه زحمت کشید. از ایشان می پرسیدند: حال شما چطور است؟ می گفت: الحمد لله! همه چیز خوب است؛ خیلی از بیماری هایی که دیگران دارند، من ندارم. البته اشک چشم ایشان بر اثر مطالعه زیاد قطع نمی شد. می گفت: مشکلم این است که وقتی می خواهم بنویسم اشک چشمم جاری است و لذا باید کاغذ را مقابلم بگیرم و بنویسم. این مرد بزرگ، در آخر عمر تمام کتابخانه اش را وقف عموم مردم کرد. این مرد، با این عظمت در مقدمه الغدیر علامه امینی نوشته است: خدایا! از عمر من کم کن و به عمر علامه امینی بیفز!ا

توسل با فقی به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

آیت الله حاج شیخ محمد تقی با فقی، با آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری بنیان گذار حوزه علمیه قم خیلی مأنوس بود. کمک هزینه تحصیلی که

ص: 76

مرحوم حائری به طلبه ها می داد، توسط ایشان داده می شد. گاهی اول ماه هنگامی که می رفت کمک هزینه را دریافت کند، شیخ می فرمود: ندارم. بافقى مستقیم به مسجد جمکران می رفت و به امام زمان متوسل می شد و با همان توسل مشکل را بر طرف می کرد.

فریاد بافقى

یکی از داستان هایی که درباره بافقى معروف است ظلم ستیزی و امر به معروف و نهی از منکر آن بزرگ مرد است. در یکی از سال ها هنگام تحویل سال وقتى مردم در حرم حضرت معصومه علیها السلام جمع می شدند آیت الله بافقى در مسجد بالای سر حرم مشغول دعای ندبه بود. به ایشان خبر می دهند چه نشسته اید که همسر رضا خان، و عده ای از زن های بی حجاب برای تحویل سال به حرم مطهر آمده اند! بافقى خواندن دعای ندبه را قطع کرد و به سراغ همسر رضا خان می رود و می پرسد: شما مسلمان هستید یا کافر؟ اگر کافر هستید برای چه وارد حرم شدید؟ و اگر مسلمان هستید چرا با این وضع آمدید؟ زن رضا خان ناراحت می شود و به شهربانی قم می رود و با رضا خان تماس می گیرد که کسی با من چنین برخوردی کرده است. رضا خان از تهران به قم می آید و آیت الله بافقى را به قدری زیر ضربات چکمه خودش قرار می دهد که فریاد یا صاحب الزمان این مرد بلند می شود و بعد او را به حرم حضرت عبد العظیم تبعید می کند. ایشان تا پایان عمر در شهر ری تبعید بودند. امام راحل رحمه الله گاهی به شهر ری می رفتند. هم برای زیارت حضرت عبد العظیم و

هم دیدن آیت الله بافقی. این مرد مبارز و مجاهد در همان شهر از دنیا می رود و جنازه اش را به قم می آورند و نزدیک قبر آیت الله حائری دفن می کنند.

شکایت از رئیس پلیس

دو نفر از شخصیت های عرب از اهالی عباسیه، منطقه ای بین حله و کوفه، خدمت آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی می رسند و گله می کنند که رئیس پلیس منطقه ما خیلی با اهل بیت بد، و دشمن آنان است. شراب خوار و ظالم است و به شیعیان بسیار ستم می کند. آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی خیلی قدرت و محبوبیت و نفوذ کلام عجیبی داشت. پانزده سال مرجع عالم تشیع بود. مرحوم اصفهانی می فرماید: به این رئیس پلیس دشمن اهل بیت، ستم گر و بی نماز، سلام مرا برسانید و بگویید: سید ابو الحسن با شما کار دارد. می آیند و به او می گویند: ما خدمت آقا بودیم، ایشان با شما کار دارد. می گوید: آقای شماست، من او را نمی شناسم. باز تأملی می کند و می گوید: باشد می آیم. چند روز بعد خدمت آقا می رسد. تا خدمت ایشان می رسد، آقای اصفهانی برخوردی با او می کند که گویا مدت ها با این فرد آشناست. سؤال می کند: شما که آن جا رئیس پلیس هستید چه قدر حقوق می گیرید؟ می گوید: ماهی چهار ده دینار. می گوید: چهار ده دینار برای شما کافی نیست. می گوید: بله، ولی قناعت می کنیم. ایشان می فرماید: من نامه ای به وکیل در حله می نویسم که از این ماه به بعد، معادل همین حقوق را به شما از طرف من بدهند. این بین من و شما یک راز باشد. البته بین پول من و پول حکومت تفاوت است. پول من صد در صد پاک و حلال است، ولی پولی که

حکومت می دهد حلال مخلوط به حرام است و شاید همه آن حرام باشد. آیت الله اصفهانی در ادامه می فرماید: البته این پول برای نماز خوان هاست. رئیس پلیس می گوید: اگر شرطش نماز خواندن است. ما نماز می خوانیم، هنگامی که می خواهد برود آقا صدایش می زند و نصیحتش می کند که با مردم خوب رفتار کن، که هم دنیایت آباد می شود و هم آخرت. از خدا بترس و نماز بخوان. بعد از این برخورد اصفهانی با او، به آقایی که همراهش بوده می گوید: من تا به حال شک داشتم این سید مسیرش حق است یا نه، الآن یقین دارم حق با اوست. تو موظف هستی از فردا به خانه من بیایی، نماز را یادم بدهی و مکتب اهل بیت را به من بشناسانی. از آن به بعد، خودش و خانواده اش مقید به نماز شدند.

تو سید هستی!

روزی آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی به خانه آمد و به دخترش، فاطمه خانم گفت: گوشواره ات را بده که به گرفتاری که دم در است بدهم. البته این را به شوهرت نگو. گوشواره را به آن آقا داد و گفت: این را بفروش، پنجاه مال شما، پنجاه مال من. او گوشواره را فروخت و بخش کمی را به آقای اصفهانی داد. آقا فرمود: قرار بود پنجاه پنجاه باشد. در جواب می گوید: تو از سادات هستی و به تو کمک می کنند، بنابراین نیاز کم تری داری.

دیدار امیر مکه با میرزای شیرازی

میرزای شیرازی، یکی از بزرگانی است که دارای مقام علمی و معنوی

فوق العاده ای بوده است. شاگرد شیخ انصاری و استاد شخصیت هایی مثل آخوند خراسانی و سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی و سید محمد فشارکی، و شیخ عبد الکریم حائری است. سی سال مرجعیت مطلق عالم شیعه با ایشان بود. در 24 شعبان از دنیا رحلت می کند ولی شب اول ماه مبارک رمضان جنازه شان دفن می شود. چرا؟ چون جنازه را در سامرا تشییع می کنند بعد به کاظمین و آن گاه به بغداد و سپس به کربلا و نجف می برند. جنازه میرزای شیرازی نزدیک یک هفته بر روی دست مردم بود. سرانجام میرزای شیرازی را در حرم امیر المؤمنین باب طوسی دفن می کنند. ایشان سفری به مکه می روند. آوازه میرزا همه جا پر بود. امیر مکه دوست داشت با میرزا ملاقات کند تا ببیند شخصیتی که با یک فتوای او، تنباکو تحریم می شود و قلیان ها حتی در اندرونی کاخ سلطان ایران شکسته می شود، چه کسی است؟ امیر مکه پیام می دهد که من حاضر هستم فلان روز با میرزا ملاقات کنم. میرزا پاسخ می دهد که پیامبر فرمود: (إِذَا رَأَيْتُمُ الْعُلَمَاءَ عَلَى بَابِ الْمُلُوكِ)؛ هرگاه عالمان را بر درگاه پادشاهان دیدید بدانید بد عالمانی هستند. (اما اگر بر عکس شد) یعنی إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُلُوكَ عَلَى بَابِ الْعُلَمَاءِ؛ هرگاه پادشاهان را بر در خانه عالمان دیدید، چه پادشاهان خوبی هستند. امیر مکه از این سخن خیلی خرسند می شود و به دیدن میرزا می رود و جذب او می شود.

شیخ ناشناس

از آیت الله وحید خراسانی شنیدم که میرزای شیرازی در اواخر عمر بسیار

پرمشغله بود و هر کسی را نمی پذیرفت. یک روز شیخ ناشناسی به در خانه میرزا آمد و گفت: به میرزا بگویید که می خواهیم با او ملاقات کنم. گفتند: تو که هستی که با این لباس ژنده می خواهی با میرزا ملاقات کنی؟ گفت: بگویید فلانی آمده می خواهد تو را ببیند. تا این را به میرزا گفتند، با عجله عبا و قبا را به تن کرد و به استقبال او رفت و از او مفصل پذیرایی کرد و بعد با احترام تمام او را بدرقه کرد. گفتند: او کیست؟ میرزا گفت: او کسی است که آرزو می کنم تمام درس ها و خدمات ها و مرجعیت را در نامه عمل او بنویسند و ثواب عمل او را در نامه عمل من. گفتند: او چه کرده است؟ گفت: ما باهم، هم مباحثه بودیم. یک وقتی گفت: من از فردا در درس شرکت نمی کنم می خواهیم بروم. پرسیدم: کجا؟ گفت: می خواهیم در محلی که اهل بیت را نمی شناسند تبلیغ کنم. آن جا رفت و گفت: من این جا آمدم تا معلم قرآن باشم. پول هم نمی خواهیم. مجانی به بچه های قرآن یاد می دهم. او شب ها، نان خرده ها را جمع می کرد و امرار معاش می کرد. به بچه ها قرآن یاد داد. فکر بچه ها را عوض کرد و بچه ها هم سراغ پدر و مادرها رفتند و بر روی آنان اثر گذاشتند. در مدتی، تمام خانواده ها را به اهل بیت متمایل کرد. ایشان می فرمود: هزار نفر مثل ما، به پای این آقا نمی رسیم که توانست منطقه ای را با اهل بیت آشنا کند.

قیافه آقا را به ذهن می سپارم

آیت الله حجت از نظر مقام های علمی و معنوی کم نظیر بودند. بعضی از

افراد می گفتند ایشان با آیت الله بروجردی از نظر علمی مساوی بودند و این دو بزرگوار را در یک سطح می دانستند. مردی خدمت ایشان رسید و پول خمس خودش را داد. وقتی می خواست برگردد، عقب عقب برگشت. علت را پرسیدند، گفت: دارم قیافه این آقا را در نظر می گیرم که فردای قیامت بگویم: یا رسول الله! من پولم را دست این آقا دادم.

حساب رسی دقیق

یکی از نوادگان آیت الله حجت از قول پدرشان، که داماد آقای حجت بودند، نقل کردند. یک وقت خادم منزل ایشان نزد پدرم گلایه می کند که به آقا بگو: این چه زندگی است که برای ما درست کردی؟! شب به شب آقا مرا می خواهد و می گوید: امشب چه قدر چای مصرف کردی؟ چه قدر قند مصرف کردی؟ آقای حجت می فرماید: عجب! این آقا از من گلایه کرد. به او بگویید: محمد، همان طور از شما حساب رسی می کند که فردای قیامت، خدا از او حساب رسی می کند.

عنایت امام زمان علیه السلام به حاج علی بغدادی

شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان، در زیارت امامین کاظمین، امام موسی کاظم و امام جواد علیهما السلام قصه ای از کتاب استادش، حاجی نوری، به نام نجم الثاقب نقل می کند. استادش

می گوید: اگر در این کتاب جز همین داستان نبود، در ارزش این کتاب کافی بود. داستان مربوط به پیر مردی به نام حاج علی

بغدادی است که خمس مالش را به مراجع نجف و کاظمین پرداخت می کند و می خواهد عصر پنج شنبه بر گردد که مزد کارگرایش را بدهد.

همه این مقامات حاج علی به خاطر دادن خمس است.

در مسیر راه، آقا امام زمان علیه السلام را ملاقات می کند. امام زمان به او سلام می کند و او را در آغوش می گیرد و می فرماید: حاج علی! کجا می روی؟ می گوید: می روم بغداد تا مزد کارگرایم را پرداخت کنم. امام می فرماید: برگرد. شب جمعه است بیا زیارت برویم. برگرد تا شهادت دهم که تو از شیعیان جلدّ امیر المؤمنین علیه السلام و از شیعیان ما هستی و شیخ هم شهادت بدهد؛ زیرا خدای متعال امر فرموده، دو شاهد بگیرید، و این اشاره به مطلبی بود که در خاطر داشتیم که از جناب شیخ درخواست کنم نوشته ای به من بدهد که من از شیعیان اهل بیت هستم و آن را در کفن خود بگذارم، پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟ حضرت می فرماید: کسی که حق او را به او می رسانند چگونه آن رساننده حق را نمی شناسد؟ گفتم: چه حقی؟ فرمود: آن چه به وکیل ما دادی. گفتم: وکیل تو کیست؟ فرمود: شیخ محمد حسن، و رسانندی بعضی از حقّ ما را به وکلای ما در نجف اشرف. او در نجف به شیخ انصاری خمس داد. در کاظمین به مرجع آن جا خمس داد. با خود گفتم این سید کیست که می گوید: شیخ انصاری وکیل ماست؟ لابد چون سید است و سهم سادات می خواهد این را می گوید. باز هم نشناخت. امام زمان دستش را

می گیرد و با خود به زیارت می برد. حضرت برای او زیارت نامه می خوانند و می گویند: سلام بده. می گوید: من سواد ندارم و

حضرت برایش می خوانند. یک یک ائمه را سلام می دهد تا به امام عسکری علیه السلام می رسد. سلام که تمام می شود حضرت توقف می کنند و به حاج علی می گویند: حاج علی! به امام زمانت سلام بده. او هم می گوید: السلام عليك يا صاحب الزمان! حضرت با تبسمی جواب سلام او را می دهند. هنوز هم حواس او نیست که چه خبر است. بعد از پایان زیارت نامه و دعا، متوجه می شود که چه کسی را دیده، اما نشناخته است.

شرایع، قرآن فقه

وقتی در فقه به طور مطلق می گوئیم محقق، و هیچ قیدی نمی زنیم مرادمان، محقق حلی، استاد علامه حلی و سید بن طاووس است. شاگردانی مثل این بزرگواران در درس او پرورش یافته اند. خود علامه حلی در جایی می گوید: استاد من، محقق، افضل اهل زمان خودش بود. شهید ثانی گلایه کرده است که چرا فرمودی: افضل زمان خودش؟ چه کسی مثل محقق آمده است؟ بگو افضل همه زمان ها. کتابی به نام شرایع دارد که معروف به «قرآن فقه» است. محقق در این کتاب دوازده هزار حکم فقهی را با استدلال آورده است. به آیت الله بروجردی گفتند: اگر شما بخواهی چیزی مثل شرایع بنویسی، می توانی؟ فرمود: یک سطرش را نمی توانم بنویسم! کتابی نوشته که ده ها نفر از فقهای شیعه بر آن شرح و حاشیه نوشته اند که جواهر الکلام محمد حسن نجفی، معروف به «صاحب جواهر» و مسالک الأفهام شهید ثانی نمونه ای از آن هاست. فقهای بزرگ شیعه افتخار می کردند که بر متن شرایع شرح و ذیلی

بنویسند. این نوع نوشتن احکام، خاص شرایع و محقق اول است. بعدها هر کس آمده از محقق یاد گرفته است. در این هفت صد سال همه میهمان سفره محقق اول هستند. ما دو - سه فقیه بزرگ داریم که کتاب هایشان مرجع می شود: یکی از آن ها شهید اول محمد بن مکی است که کتاب اللمعنة المشقیة را می نویسد و شهید ثانی، زین الدین، بر آن شرحی به نام الروضة البهیة می نویسد. دیگری علامه حلی و سومی محقق حلی است.

در حرم امیر المؤمنین علیه السلام از ایوان طلا که وارد می شوید دست راست، قبر محقق حلی است و دست چپ، قبر مقدس اردبیلی. از زیارت قبر آن دو بزرگوار بی بهره نباشید.

امامت با پول

جعفر کذاب، پسر امام هادی علیه السلام و برادر امام حسن عسکری علیه السلام است. او نزد وزیر معتمد عباسی رفت و گفت: با هم معامله ای می کنیم. من سالی بیست هزار دینار به شما می دهم و شما از امامت من حمایت کنید. تصور می کرد که امامت، با حمایت ارباب زر و زور به دست می آید. او هم گفت: بی چاره! سال هاست ما شمشیر را برای مبارزه با اهل بیت از رو بستیم و نتوانستیم کاری بکنیم. اگر تو امام باشی، به حمایت ما احتیاج نداری و اگر امام نباشی حمایت ما اثری ندارد. [\(1\)](#)

ص: 85

علی بن جعفر فرزند امام صادق علیه السلام و برادر آقا موسی بن جعفر علیه السلام است. انسان بسیار والایی است و در سند ده ها روایت اسم او هست. در حدود هشتاد - نود سال داشت و در مسجد النبی درس می داد که امام جواد علیه السلام وارد مسجد شدند. این پیر مرد بدون عبا و کفش دوید و دست امام را بوسید و فروتنی کرد. آقا فرمودند: عمو جان! بنشین! گفت: نه! تا شما ایستاده اید من نمی نشینم. امام که رفتند، نزد شاگردانش آمد. گفتند: تو با این سن چرا این قدر به او احترام کردی؟ دستی به محاسن خویش کشید و گفت: اگر خداوند من پیر مرد را شایسته امامت نداند، ولی این آقا را شایسته بداند، من منکر فضیلت او باشم! (1)

عنایت فاطمه معصومه علیها السلام

آیت الله صدر، پدر امام موسی صدر و پدر آیت الله سید رضا صدر، جزء سه مرجعی بود که بعد از آیت الله حائری حوزه علمیه قم را اداره می کردند. ایشان می فرماید که بعد از وفات آیت الله حائری اوضاع بر ما سخت شد؛ به حدی که ما سه مرجع خواستیم در مسجد امام حسن عسکری علیه السلام برای آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه مجلس فاتحه بگیریم؛ اما دستگاه رضا خان نگذاشت. رئیس شهربانی، مجلس را به هم زد و گفت: اجازه ندارید! بعد

ص: 86

فرمود: من یک کمک هزینه تحصیلی به طلبه ها می دادم. چند ماه این کمک هزینه که باید از وجوهات مردم می رسید، نرسید. به ناچار دوازده هزار تومان قرض کردم و این مبلغ را بدهکار شدم، البته دوازده هزار تومان در هفتاد سال پیش. بعد به دلیل بدهکار شدن، به طلاب اعلام کردم که من از این ماه شهریه نمی دهم! طلبه ها در خانه من جمع شدند. یک کسی شروع به درد و دل کرد که ما روزها مخفی می شویم و شب ها درس می خوانیم؛ از شر رضا خان و مأمورین او در امان نیستیم، این کمک هزینه را هم شما نمی دهید؟ طلبه به گریه افتاد. ایشان فرمود: من هم به گریه افتادم. گفتم: بروید تا فردا به شما خبر بدهم. طلبه ها رفتند. غم عالم به دل من نشست. شب شد، سحر به حرم حضرت معصومه علیها السلام آمدم. ایشان می فرمود: وقتی به حرم آمدم، هیچ کس در حرم نبود. آمدم زیارت و مناجات کردم و گفتم: بی بی جان! به داد ما برس! من چند ماه است که بدهکار هستم. اگر نمی خواهید قال الباقر و قال الصادق گفته شود، تکلیف ما را معلوم کنید. به قدری ناراحت شدم که گفتم: ای فاطمه معصومه! اگر قدرت نداری از برادرت امام رضا علیه السلام کمک بگیر. از جدت امیر مؤمنان کمک بگیر. قهر کردم و گفتم: تا این مشکل بر طرف نشود دیگر به زیارت نمی آیم. به خانه آمدم. بین الطلوعین بود در خانه نشسته بودم و در این فکر بودم که چه جوابی به طلبه ها بدهم. خادم آمد و گفت: کسی جلو در با شما کار دارد. ترسیدم در را باز کنم و پیش خودم گفتم: نکند قصد جان شما را دارند! قیافه عجیبی دارد. آیت الله صدر فرمود: باشد، در را باز کن. اگر قصد جان مرا هم دارد، مرا راحت می کند (یک مرجع تقلید که مظهر

صبر امیر مؤمنان بوده به مرگ خود راضی شده بود). در را باز کردند و این مرد داخل شد. تا نشست گفت: ببخشید این وقت آمدم. دست آقا را بوسید و گفت: از اصفهان به تهران می رفتم. در نزدیکی قم به منطقه «تپه سلام» رسیدم که این جا به حرم حضرت معصومه اشراف دارد. نگاهم به گنبد فاطمه معصومه افتاد. با خود گفتم: کجا می روی؟ مگر بدهی و وجوهات نداری؟ مگر خمس بدهکار نیستی؟ همین الان برو، شاید تهران رفتی دیگر زنده نماندی؟ به هر حال در خدمت آیت الله صدر حساب اموالش را کرد و خمس خود را داد. آیت الله صدر فرمود: با این پول نه تنها بدهی چند ماهه را دادم؛ بلکه بیش از یک سال کمک هزینه تحصیلی طلبه ها را هم با همین پول پرداخت می کردم. (1)

از من چه کسی بنده تر؟

کسی به مدینه آمد و می خواست با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدار کند. گمان می کرد پیامبر هم مثل سلاطین و پادشاهان است که باید برای دیدار او از چند حصار گذشت و چند مرحله بازرسی شد تا به خود پادشاه رسید. گفت: خانه پیامبر کجاست؟ خانه ای عادی نشان دادند. گفت: پیامبر واقعاً در این خانه است؟ گفتند: نه، در مسجد هستند. به مسجد آمد، پرسید: پیامبر کیست؟ گفتند: آن مردی که روی زمین نشسته است و دارد غذای ساده ای می خورد. باور

ص: 88

نمی کرد. آمد نگاهی کرد و گفت: تو پیامبری؟ تو که مانند بنده ها روی زمین می نشینی و غذا می خوری؟ حضرت فرمود: چه کسی از من بنده تر؟ (1)

دور همسران بگردید

آیت الله حائری شیرازی، امام جمعه شیراز، نقل می کردند از مقام رهبری پرسیدم ما که امام جمعه هستیم، مسئولیت داریم، کار زیاد داریم. بیرون خانه خیلی گرفتار هستیم، وقتی به خانه می رویم باید با خانم چه برخوردی داشته باشیم؟ مقام معظم رهبری فرمود: وقتی خانه رفتید باید خانمتان را وسط بگذارید و دورش بگردید.

ارادت آیت الله حکیم به حضرت ابو الفضل علیه السلام

آیت الله حکیم از مراجع مشهور و بزرگ بودند و کتاب مستمسک العروة الوثقی ایشان کتاب پر مراجعه فقها و مجتهدین ماست. ارادت ایشان به ساحت مقدس اهل بیت و سید الشهداء علیه السلام و شهدای کربلا فوق العاده بود. ایشان شب هشتم محرم یک نذری برای قمر بنی هاشم علیه السلام داشتند. در عراق شب هشتم، شب حضرت ابو الفضل علیه السلام است. تمام کارهای این نذر از تهیه مواد غذایی، پهن کردن سفره، پذیرایی از مهمان و جمع کردن سفره را به عشق علمدار با وفای کربلا خودشان به عهده داشتند.

ص: 89

کتابی اخیراً به نام گنجینه خوف نوشته شده که دست نوشته های شهید آیت الله مدرس در تبعید است که در آن به حالات عبادی خود اشاره می کنند. می نویسند: «بعد از استقرار در زندان به خداوند مٔان پناه بردم که مرا ظاهراً و باطناً در این مدت زندان فقط به خودش مشغول فرماید. نیتم بر این شد که در شبانه روز، دوازده ساعت را مشغول عبادت و اذکار باشم. بحمد الله و شکره تا این تاریخ به این نیت موفق شده ام. امید دارم قبل از رفتن از دار فانی، به مقام رضا و تسلیم و امر «موتوا قبل ان تموتوا» خود، مرا برساند. با این حال، امیدوارم که به مقام شهادت فی سبیل الله، که سال های متمادی از خداوند مسئلت نموده ام موفق شده و مصداق آیه (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) واقع شوم. «اعمال و اذکار من در زندان بر دو نوع است: یکی اذکار و اعمالی که در تمام مدت به آن اشتغال داشتم و دوم اعمالی که در بعضی اوقات مشغول بودم.»

مدرس در این نه سال زندان و تبعید بسیار آزار دید. یک جایی نوشتند که «الآن یک سال است نگذاشتند موی سرم را کوتاه کنم.» در همین زندان یک چشم خودشان را از دست می دهند. قد خمیده و جسم ایشان پژمرده شد، ولی مقاومتشان در اوج بود. در این نه سال، دو - سه ملاقات بیشتر نداشتند. یک وقتی پسرشان به دیدنشان می رود و می گوید: تا کی می خواهید این جا باشید؟ می گویند: تازگی رضا خان برای من نامه نوشت که اگر تعهد بدهی با ما کاری نداشته باشی آزاد هستی. گفتم: من بیرون بیایم همان مدرس قبلی هستم.

می فرمایند: در این زندان اعمال و اذکار من چنین است: صبح پنج عمل انجام می دادم:

1. یک ساعت تا یک ساعت و نیم از آفتاب بر آمده، تعقیبات نماز صبح.
2. نماز قضا برای خود، پدر و مادر و بعضی خویشاوندان.
3. بعد از فراغ از نماز و نماز قضا، زیارت عاشورا با صد لعن و صد سلام.
4. بعد از نماز و زیارت عاشورا، هفت یا چهار ده مرتبه چهار «قل» و هزار مرتبه «استغفر الله ربی و أتوب إليه».
5. صد بار تلاوت پنج آیه اول سوره «علق».

این برنامه صبح تا ظهر است.

اما بعد از ظهر سه عمل انجام می دادند:

1. ختم روزی هزار صلوات، هر روز برای یکی از چهار ده معصوم. نوشتند: وقتی من ذکر صلوات را می گفتم ظرف آبی کنار دستم بود و در این آب می دمیدم. اسم این ظرف را گذاشته بودند: شربت صلوات. هزار صلوات در آن ظرف آب می دمیدم و آن را به نیت شفا می خوردم.
2. بعد از صلوات، صد مرتبه ذکر (مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَ أُوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ) را می گفتم. خود این ذکر چه روحیه ای به انسان می دهد! مدرس این را با توجه می خواند.
3. وقت مغرب به امام زمان متوسل می شدند و می گفتند: یا مولا! یا صاحب الزمان، الغوث و الأمان، أدركني. شب ها هزار مرتبه «أَمَّنْ يُجِيبُ»

می خواندند، بعد هم مشغول مناجات می شدند و هزار مرتبه استغفار می کردند و به حساب روز خودشان می رسیدند.

دوازده ساعت عبادت داشتند: یا قرآن می خواندند، یا نماز قضا به جا می آوردند، یا زیارت عاشورا می خواندند، یا صلوات می فرستادند. بعد از همه این کارها، شب هم به محاسبه اعمال روز خود می پرداختند.

مدرس می نویسد: علت این که، برنامه های زندانم را نوشتم این بود که اشخاصی که گرفتار حبس هستند، راهنمایی شوند.

اگر مدرس در مجلس با لایحه ای مخالفت می کرد، تمام بود. اگر با اعتبارنامه نماینده ای مخالفت می کرد آن نماینده رأی نمی آورد. دوست و دشمن، موافق و مخالف منتظر آمدن او بودند تا مجلس رونق بگیرد. این شخصیت، با این عظمت علمی و موقعیت سیاسی و اجتماعی، وقتی به زندان می افتد اوقات خود را با ذکر و توجه به خدا پر می کند.

فقیه، حکیم، مفسر

آیت الله مدرس، هم فقیه بود و هم حکیم و مفسر. متأسفانه شخصیت علمی، معنوی و اجتماعی ایشان تحت الشعاع شخصیت سیاسی شان قرار گرفته است. خوشبختانه در مورد ایشان کتاب های زیادی نوشته شده است. حدود هفتاد کتاب و دویست مقاله درباره شخصیت این بزرگوار به نگارش در آمده است. من به سه بخش از زندگی ایشان می پردازم: در بخش حیات علمی اشاره می کنم که تحصیلات ایشان در اصفهان و نجف بوده است.

بیست سال شاگردی کرده است: سیزده سال در اصفهان و هفت سال در نجف، و سال‌ها هم تدریس کرده است. اساتید او در اصفهان شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله سید محمد باقر درچه‌ای است که دو سال و سه ماه نزد ایشان فقه و اصول خواندند. استاد دیگر ایشان آیت‌الله شیخ مرتضی ریزی (ریزروستایی در اصفهان و الآن معروف به «زرین‌شهر» است)، که چهار سال فقه و اصول را نزد ایشان خواندند. مدرس از محضر بزرگانی چون جهانگیر خان قشقایی و آخوندکاشی بهره بردند.

سفر به نجف

مدرس در اصفهان به درجه اجتهاد می‌رسد و بعد از رسیدن به این مقام، به نجف می‌رود. در اقامت هفت‌ساله اش در نجف، از محضر آخوند خراسانی، آیت‌الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، شیخ الشریعه اصفهانی، میرزا محمد تقی شیرازی معروف به «میرزای دوم» و آیت‌الله سید محمد فشارکی استفاده کرد. میرزای دوم درباره این بزرگوار می‌فرماید: این سید، در مدت کوتاهی از تمام هم‌درسی‌هایش جلو افتاد و در منطق و فقه و اصول سرآمد همه یارانش شد. در عظمت علمی این بزرگوار، همین بس که وقتی از نجف تقاضا کردند پنج مجتهد معرفی کنند که ناظر بر قوانین مجلس شورای ملی در ایران باشند، آخوند خراسانی و ملا عبد‌الله مازندرانی فهرستی بیست نفره می‌فرستند و می‌گویند: شما از بین این بیست نفر، پنج نفر را انتخاب کنید. در آن فهرست نام شهید مدرس قرار دارد، هم چنین نام افرادی

مثل آخوند زین العابدین گلپایگانی وجود داشت که هم ردیف شیخ انصاری بود. آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی در این فهرست بودند. ایشان از مراجع هم زمان خودش چیزی کم نداشت. وجود چنین شخصیتی به مجلس شورای ملی عظمت می داده است.

شاگردان مدرّس

مدرس سال ها در اصفهان و تهران در مدرسه سپهسالار آن روز و مدرسه عالی شهید مطهری امروز تدریس می کند. علّت این که به جناب مدرّس، مدرس می گفتند این بود که درس او در اصفهان مورد استقبال فراوانی قرار گرفته بود. آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی - که شهید مطهری محو مقامات معنوی این بزرگوار بود - و آیت الله میرزا ابو الحسن شعرانی از شاگردان ایشان بوده اند. شعرانی عالم کم نظیری است که آیت الله جوادی آملی به شاگردی او افتخار می کند. ایشان از علمای ذوفنون بود که علاوه بر جامعیت در معقول و منقول، به زبان های عبری، فرانسه، ترکی و انگلیسی مسلط بوده است.

آیت الله میرزا هاشم آملی می گوید: من سنّی نداشتم و در مدرسه سپهسالار بودم که مدرس مرا دید و گفت: این جا چه می کنی؟ گفتم: درس می خوانم. فرمود: چه درسی؟ گفتم: اسفار. فرمود: تو با این سن و سال اسفار می خوانی! از من امتحان گرفت و خیلی خوشش آمد و لذا سفارش کرد به من اتاق خوبی بدهند و خادم مواظب من باشد.

افرادی مثل آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی و آیت الله سید علی کازرونی هم مباحثه آیت الله مدرس بودند. آیت الله شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی، هم حجره مدرّس، در حالات ایشان نقل

می کند که مدرس اهل تهجد بود. نخودکی که خود مقامات معنوی فوق العاده ای دارد، از مقامات معنوی مدرس می گوید که او در تمام ایامی که با هم بودیم، مقید به نماز شب و تهجد بود. آیت الله مدرس، کتاب های فراوانی دارد: دو جلد حاشیه بر رسائل شیخ انصاری. این حاشیه را در 24 سالگی قبل از عزیمت به نجف نوشته و تقریرات درس استادش در چه ای و شیخ مرتضی ریزی است. البته مدرس دیدگاه های خودش را نیز در این حاشیه بیان می دارد. رساله ای در ترتّب و در شرط متأخر دارد. کتاب هایی در علم کلام و بعضی مباحث فقهی دارد.

نمازش افتخار اسلام بود

نقش استاد در تربیت انسان بسیار مهم است. یکی از اساتید شهید مدرس، آخوند کاشی بوده است. آیت الله ارباب، درباره نماز آخوند کاشی می فرمود: نماز آخوند کاشی افتخار اسلام و ما بود. ارباب از رئیس حوزه اصفهان، آسید محمد رضا خراسانی نقل می کند که یک شب به مدرسه صدر آمدم؛ از هر جای مدرسه صدای سبوح قدّوس می شنیدم. پیش خود گفتم: منشأ این صدا کجاست؟ گشتم و دیدم از اتاق آخوند کاشی است. چون آخوند در مدرسه زندگی می کرد و تا آخر عمر مجرد ماند.

حاج آقا رحیم ارباب می گوید: یک وقت استادام آخوند کاشی، به من فرمود: امشب هوس بادمجان کردم. آخوند اهل غذا نبود. غذایش بسیار ساده مثلاً نان و پنیری بود. تعجب کردیم. استادی که به هر قیمتی می خواستیم راضی اش کنیم که یک شب غذای گرم بخورد، خودش امشب پیشنهاد غذای گرم کرده است. به بازار رفتم و بادمجان تهیه کردم و در حجره کاشی آتشی روشن کردم و به درست کردن غذا پرداختم. کاشی مشغول نماز شد و من محو نماز و مناجات استادم شدم. نماز ایشان تمام شد و دیدم دود از غذای من بلند شد و تمام آن سوخت. آخوند نگاهی کرد و فرمود: امشب هم غذا سوخت و مقدر ما همان نان و پنیر است.

غذای ساده آیت الله بهجت

یکی از بستگان آیت الله بهجت، نقل می کند که ایشان غذای ساده می خوردند و همیشه سالم بودند و کسالتی هم نداشتند و در نود سالگی از دنیا رفتند. ایشان شب نان و پنیر می خوردند و غذای پختنی نمی خوردند. یک شب پیشنهاد اشکنه کردند. خیلی خوشحال شدیم که آقا بعد از مدت ها هوس اشکنه کردند. فرمودند: البته به شرطی که تخم مرغ و روغن و مغز گردو نداشته باشد؛ یعنی آب جوشیده و پیاز داغ!

آشنایی با دنیای نهج البلاغه

مدرس به نهج البلاغه عنایت خاصی داشتند و شاید همین توجه، به

شاگردش حاج میرزا علی آقای شیرازی منتقل شد. آیت الله شهید مطهری می فرماید: کسی که دست مرا گرفت و با نهج البلاغه آشنا کرد حاج میرزا علی آقای شیرازی بود. مطهری می فرماید: من نهج البلاغه را می دیدم و خطبه هایش را می خواندم، ولی با دریا و دنیای نهج البلاغه آشنا نبودم. شهید مطهری محو حاج میرزا علی آقای شیرازی بود. ایشان به دعوت آیت الله بروجردی به قم

می آمد و برای روحانیون قم منبر می رفت و اول تا آخر منبرش اشک چشم بود. ایشان گریه می کرد و شاگردان گریه می کردند. آقای مطهری می گوید: من مدیون ایشان هستم که با دنیای نهج البلاغه آشنا شدم. اما حاج میرزا علی آقای شیرازی محو و شیفته چه کسی بود؟ شیفته مدرس. او می گوید: مدرس مرا با دنیای نهج البلاغه آشنا کرد.

درس نهج البلاغه شهید مدرس

در کتاب سرگذشت، افکار و آثار آیت الله شهید مدرس (1) که خلاصه تقریباً هفتاد کتابی است که در مورد مدرس نوشته شده است؛ از قول حاج علی آقای شیرازی آمده است که مدرس زندگی عجیبی داشت. در تمام عمر، روش طلبگی را ترک نکرده، لباس کرباس می پوشید و لقمه ای نان، خوراک او بود. بعد از مراجعت از نجف روزهای پنج شنبه برای طلاب درس اخلاق می گفت. مبنای درس او نهج البلاغه بود. یک روز به درس ایشان رفتم. چنان

ص: 97

حاضر الذهن بود و عبارت نهج البلاغه را از حفظ می خواند و از کتب بزرگان شعر و ادب و ادبیات عرب ضرب المثل می آورد که علاقه مند شدم و مدتی به درس ایشان رفتم. مدرس می گفت: شخصیت انسان به اخلاق انسانی است. پیامبر فرمود: (بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ). (1) بالاترین اخلاق در نهج البلاغه است. بخوانید و به دیگران یاد بدهید.

از جمله کارهایی که مدرس قصد انجام آن را داشت، تفسیر قرآن بود. نقل می کنند ایشان عده ای از علما، مانند بهبهانی، لواسانی و... را جمع می کند که تفسیر جامعی بنویسند، ولی متأسفانه ایشان به خوف تبعید می شود و بعد به شهادت می رسند و فرصت ارائه این کار را نمی یابند.

حسرت شهید مدرس

مدرس برای اصلاح نظام حوزه پیشنهادهایی داشتند. می فرمودند: حتماً باید ما چند درس را به کتاب های درسی حوزه اضافه کنیم: یکی تاریخ است. تا ما تاریخ گذشتگان را ندانیم نمی توانیم موضع گیری مناسبی در امور سیاسی و... داشته باشیم. دیگر آموزش زبان بود که می فرمود: من حسرت می خورم که چرا دو - سه - زبان خارجی بلد نیستیم. ای کاش یاد گرفته بودم! ایشان 130 سال قبل حسرت می خورد که چرا زبان خارجی یاد نگرفته است! دیگر آشنایی با مسائل روز بود. در آن زمان این مسائل، خیلی مورد توجه

ص: 98

حوزه های علمیه نبود. حتی ایشان می گوید: در نجف به استادی گفتم: اجازه می دهید چند نفر از شاگردان شما، که قریب الاجتهاد هستند، مقداری اخبار سیاسی بخوانند. استادم به من فرمود: سه - چهار نفر بیشتر قریب الاجتهاد ندارم و آن ها هم بی کار نیستند!

وضوی غلط

مدرس بسیار اصرار داشتند که مبلغین، احکام را به مردم یاد بدهند. یک وقتی در یکی از روستاهای اصفهان پای منبر واعظی که خیلی صدای زیبایی داشته، می روند. مدرس قبل از حضور در این مجلس می روند وضو بگیرند می بینند پیر مردی روستایی وضوی غلطی می گیرد. همان جا به واعظ می گوید: منبر به این خوبی رفتی، چهار تا مسئله هم بگو. اگر شما به وظیفه ات درست

عمل کرده بودی، وضوی این پیر مرد روستایی اشتباه نبود. همه منبر این نیست که شما گفتی. تفسیر و نهج البلاغه و اخلاق و احکام هم بگو.

حساسیت به مسائل اجتماعی

حیات اجتماعی شهید مدرس نیز بسیار قابل توجه است. عالم دینی کسی نیست که تنها سرش در کتاب باشد و از اطراف خویش خبری نداشته باشد، بلکه باید حتماً بداند چه حوادثی در جامعه روی می دهد و مردم با چه مشکلاتی دست به گریبان هستند. عالم باید در اختیار مردم باشد، چنان که مدرس در اختیار مردم بود. مدرس پیاده از خانه به مجلس می رفت و پیاده از

مجلس به خانه بر می گشت. در راه با اقشار مختلف مردم دیدار می کرد. با بقال محله هم کلام می شد و به آن ها گزارش می داد که امروز در مجلس چه تصویب شده و چه وقایعی رخ داده است.

ساخت بیمارستان

از جمله داستان هایی که در زندگی شهید مدرس برای من جالب بود این ماجراست که مؤسس «بیمارستان آیت الله فیروز آبادی»، که هنوز هم این بیمارستان هست، در حقیقت مدرس است. ایشان آیت الله فیروز آبادی و عده ای از رجال سیاسی و نمایندگان مجلس را دعوت می کند و می فرماید: شما به این حقوقی که از مجلس می گیرید احتیاجی ندارید. این حقوق را کنار بگذارید و بیمارستان بسازید. خودش و جمعی از نمایندگان را جمع می کند و این بیمارستان فیروز آبادی را بنا می کنند و هیچ گاه هم نمی گفته است که من سهمی داشتم، ولی خود ایشان بانی بیمارستان بود.

مدّرس خانه موروثی خود را برای حمام عمومی، ساخت پل و خانه اختصاص داد. خانه موروثی را وقف این کارها می کند.

همه، نوکر مردم

مدرس در یکی از نطق های خود در مجلس، که رضا خان و همه نمایندگان در آن بودند، و بیانگر آزادگی ایشان است، می گوید: تمام این مقامات، شاه، رئیس الوزراء، نمایندگان، حجت الاسلام، همه نوکر مردم

هستند. یکی اسمش شاه است و یکی اسمش رئیس الوزراء و نخست وزیر است. یکی نماینده مجلس است. همه نوکر مردم هستند. این خیلی مهم است که مسئول باور کند نوکر مردم است.

رضا خان از این نطق او ناراحت می شود و می گوید: نمی شد تعبیر دیگری به کار ببرید؟ ایشان می فرماید: ما به زبان فارسی خودمان صحبت می کنیم و شما درس خوانده هستید، به زبان دیگر هر چه می خواهید بگویید.

پیراهنت کو؟

دختر آیت الله مدرس، فاطمه بیگم می گوید: زیاد اتفاق می افتاد که وقتی مدرس به خانه می آمد با این که با لباس کامل رفته بود، وقتی بر می گشت عبا را در خود پیچیده بود، زیرا پیراهنش را در راه به نیازمندی داده بود یا قبایش را می داد.

افزایش حقوق ممنوع!

باز نقل می کنند وقتی پیشنهاد افزایش حقوق نمایندگان را می کنند، مدرس مخالفت می کند و می فرماید: مردم ندارند! اگر همه مردم داشتند شما به حقوقتان اضافه کنید.

تمام مردم فرزندان من هستند

یک وقتی دختر آیت الله مدرس بیماری حصبه می گیرد. بیمارستان خیلی خوبی در شمیران بود. به ایشان گفتند: او را به آن بیمارستان منتقل کنید. ایشان

می فرماید: تمام مردم فرزندان من هستند. اگر همه مردم می توانند بیمارشان را به این بیمارستان ببرند، دختر من هم برود!

غذای ساده شهید مدرس

آیت الله سید اسد الله رضائی می گوید: من در مدرسه سپهسالار مهمان مدرس شدم. به من و همه همراهانم یک گرده نان و یک تخم مرغ داد. مدرس با آن شخصیت و آن آوازه که اگر می نوشت به فلانی رأی بدهید، او رأی می آورد؛ این قدر مردم به او اعتماد داشتند. اگر در مجلس علیه لایحه ای حرف می زد آن لایحه تصویب نمی شد. اگر علیه نماینده ای سخن می گفت، کار او تمام بود. او با آن همه عظمت علمی و معنوی و موقعیت اجتماعی، به مهمان هایش نان و تخم مرغ می دهد.

شهیدی در میان مردم

کسی به مدرس می گوید: ما می خواهیم مجسمه شما را درست کنیم، می گوید: مجسمه من باید در دل مردم باشد. او بدون محافظ بود. لذا چند بار ترورش کردند. می گفت: ما نباید از مردم دور باشیم. خانه ساده ای داشت. دارای سعه صدر فوق العاده ای بود.

جا سوسی که طلبه شد

زمانی که مدرس در اصفهان بودند، دو نفر را برای جا سوسی از ایشان می فرستند. آیت الله مدرس متوجه می شود و آن قدر با این ها صمیمی

برخورد می کند که این ها را به خانه می برد. به آن ها غذا می دهد. می گوید: مگر شما را برای جاسوسی نفرستادند؟ من همه چیز را به شما می گویم. هر روز در درس من شرکت کنید. آن قدر با این ها خوب برخورد می کند که جاسوس حکومت، طلبه و آن هم از طلبه های خوب می شود. (1)

سخاوت سامری

سامری زمان حضرت موسی علیه السلام، شش صد هزار نفر را بت پرست کرد. وقتی حضرت موسی خواست او را مجازات کند، خدا به موسی وحی کرد، در مجازات مرگ او یک درجه تخفیف بده؛ به جای اعدام تا آخر عمر تحریم اجتماعی شد. زنده بود، ولی مردم با او قطع رابطه کردند. موسی علیه السلام سؤال کرد: چرا؟ پاسخ آمد: (لَأَنَّهُ رَجُلٌ سَخِيٌّ)؛ (2) چون آدم بخشنده ای بوده است.

نیکی کافر به مؤمن

امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: (كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ وَكَانَ لَهُ جَارٌ كَافِرٌ)؛ (3) در بنی اسرائیل مؤمنی بود که همسایه کافری داشت، ولی این کافر با مؤمن مدارا می کرد و به او یاری می رساند. وقتی کافر از دنیا رفت خداوند در جهنم محلی را برای او ساخت که از آتش جهنم آزار نبیند و

ص: 103

1- این چند داستان از کتاب «سرگذشت افکار و آثار شهید مدرس»، از مجموعه کتاب های مؤسسه کتاب شناسی شیعه آورده شده است.

2- شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 61.

3- شیخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 169.

روزی اش را هم می رساند. خداوند به او خطاب کرد: ای کافر! این به خاطر این است که کار خوب می کردی و به همسایه مسلمانان یاری می رساندی.)

عاقبت به خیر

به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند: فلانی، هر گناهی که قابل تصوّر باشد انجام می دهد! حضرت فرمود: او عاقبت به خیر می شود و بهشتی است. پرسیدند: چرا؟ فرمود: آبروی مؤمنی در خطر بود او آبروداری کرد. بعد به او گفتند: پیامبر خدا درباره تو چنین سخنی فرمود. گفت: عجب! خداوند کار ما را این قدر زیبا می خرد! این باعث شد تمام فسق و فجور را کنار گذاشت. (1)

خوش اخلاقی

شخصی قصد جان پیامبر را داشت و محکوم به مرگ بود. وقتی می خواستند حکم را درباره او اجرا کنند، جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! خدا سلام می رساند و می فرماید: با این شخص کاری نداشته باش، او را آزاد کن. حضرت پرسید: چرا؟ جبرئیل گفت: چون خوش اخلاق است. حضرت به او فرمود: آزاد هستی. جبرئیل به من خبر داد که اخلاقت خوب است. عرض کرد: دین شما چنین است که اخلاق خوب باعث نجات می شود؟ برای همین، شهادتین گفت و مسلمان شد. (2)

ص: 104

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 169.

2- شیخ صدوق، الأمالی، مجلس 22.

مردی از شام، که مرکز تبلیغات بنی امیه علیه اهل بیت بود، به مدینه آمد و جذب جلسه علمی امام باقر علیه السلام شد. یک روز به امام باقر علیه السلام گفت: این که من در درس شما حاضر

می شوم برای این نیست که به شما اعتقادی دارم. اعتقاد ما شامی ها این است که اگر بخواهیم بنده مطیع خدا و رسول باشیم باید با شما دشمنی کنیم. این که به درس شما می آیم برای این است که اولاً، از دانش شما بهره ببرم و ثانیاً، چون اخلاق شما خیلی متین و زیباست. حضرت فرمودند: با همین عقیده بیا. چیزی بر خدا مخفی نمی ماند. مدتی با همان دیدگاه و عقیده به درس امام می آمد.

یک روز امام باقر علیه السلام بعد از نماز صبح در مسجد النبی نشسته بودند که کسی دوان دوان خدمت حضرت رسید و گفت: مرد شامی که درس شما می آمد مریض شد و از دنیا رفت. قبل از مرگش سفارش کرد که مرا غسل بدهید و کفن بکنید؛ اما نماز بر جنازه مرا امام باقر علیه السلام بخواند. اکنون منتظر نماز شما بر او هستیم تا او را به خاک بسپاریم. تا این جمله را گفتند: حضرت فرمود: نه! او نمرده است. او را دفن نکنید. گفتند: او دیشب مرده است! فرمودند: نه! (قصد حضرت زنده کردن مرده بود، ولی نمی خواست واقعیت مطلب را به این ها بگوید. امام نمی خواست در آن فضای تربیت یافتگان بنی امیه روشن شود که امام، مرده زنده می کند.) لذا فرمودند: او نمرده است، بلکه از هوش رفته است؛ چون آب و هوای شام با مدینه فرق دارد و بدن او با این

آب و هوا هماهنگ نبوده است. او را نگه دارید تا من بیایم. امام باقر علیه السلام با این که در مسجد بودند و نماز صبح را خوانده بودند برگشتند و مجدد وضو گرفتند و باز به مسجد آمدند و نمازی مفصل با قنوتی طولانی خواندند. سپس به سجده ای طولانی رفتند. این قدر نماز و قنوت و سجده طول کشید که آفتاب طلوع کرد. آن گاه فرمود: حالا برویم. به خانه این مرد شامی. آمدند و اهل خانه جنازه را به امام علیه السلام نشان دادند. حضرت صدایش کردند: بلند شو! بلند شو! این بدن به حرکت در آمد. حضرت زود بازگشتند تا این ها نفهمند که داستان چه بود و چه شد. مرد شامی را از کفن بیرون آوردند، غذایی به او دادند و او سرحال شد. این مرد راه افتاد به منزل حضرت آمد و گفت: می شود با شما خصوصی صحبت کنم؟ تا نشست گفت: (أَشْهَدُ أَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى أَرْضِهِ.) حضرت فرمود: چه شد؟ مگر تو نمی گفتی طاعت خدا و رسول در دشمنی شماست؟ گفت: شما نخواستید این ها بفهمند، ولی من فهمیدم. من مرده بودم و فرشتگان الهی روح مرا می بردند. خودم شنیدم که منادی ندا داد روح او را برگردانید؛ زیرا امام باقر علیه السلام از ما خواسته است. (1)

زن علوی و مرد مجوسی

در بلخ یکی از سادات با زن و چند دختر زندگی می کرد. این مرد علوی از دنیا می رود و مشکلاتی برای همسر او پیش می آید. او مجبور می شود

ص: 106

بچه های یتیم را به شهر دیگری برد. به سمرقند رفت. وقتی این خانم به سمرقند رسید شب سرد زمستانی بود و برف می بارید. بچه ها را در مسجدی گذاشت و گفت: ببینم می توانم سر پناهی پیدا کنم یا نه؟ در راه که می رفت دید مردم دور کسی جمع شده اند؛ پرسید: این شخص کیست؟ گفتند: رئیس شهر است. رفت و ماجرا را تعریف کرد و گفت: به داد من برس. من علویه ای هستم بی پناه با چند فرزند یتیم او گفت: تو که می گویی من علویه هستم سندی بیاور. دید فایده ندارد و نا امید شد. رفت و دید در جای دیگری مردم دور فرد دیگری جمع شده اند. پرسید: این شخص کیست؟ گفتند: این مرد از مردان پرنفوذ سمرقند است، ولی مسلمان نیست مجوسی است. پیش خود گفت: مسلمان به داد من نرسید، بلکه مجوسی به داد من برسد! رفت و ماجرا را تعریف کرد. تا این را گفت: مجوسی گفت: صبر کن! به همسرش پیام داد که این زن را به خانه ببرد و برای آنان، جا و آب و غذا و لباس فراهم سازد. شب، این مجوسی خوابی دید و آن مرد مسلمانی هم که این زن علوی را نا امید کرده بود خوابی دید. مسلمان خواب دید که قیامت برپا شده و به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است. سلام کرد. حضرت جواب داد، ولی رو را بر گرداند. گفت: یا رسول الله! من مسلمان هستم، چرا رویتان را بر می گردانید؟ حضرت فرمود: سند بیاور که مسلمان هستی! این شخص فهمید که چه خاکی بر سرش شده است. از خواب بیدار شد و همه جا به دنبال این زن گشت تا این که متوجه شد در خانه مرد مجوسی است. خانه او را پیدا کرد و گفت: ده هزار درهم می دهم بگذار این زن و بچه ها را امشب به خانه خود

ببرم. مجوسی گفت: من هم همان خوابی را که تو دیدی، دیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاخی را به من نشان دادند و فرمودند: این کاخ برای تو است، چون ذریه مرا پناه دادی. من از خواب بیدار شدم و به دست این زن، هم خودم و هم تمام خانواده ام مسلمان شدیم. صد هزار درهم هم بدهی، این ها را به تو نمی دهم. (1)

یک سفارش بعد از ده دعا

عبد الله بن مسعود می گوید: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در روزهای آخر عمرشان جمعی از اصحاب خاص خود را در اتاقی جمع کردند. تا نگاهشان به ما افتاد، از شدت محبت به گریه افتادند. پیامبر می خواهد به نصیحت آنان بپردازد و قبل از این که سفارش به تقوا کند، ده بار در حقشان دعا کرد که (حَيَّاكُمُ اللّٰهُ، حَفِظَكُمُ اللّٰهُ، نَصَرَكُمُ اللّٰهُ، نَفَعَكُمُ اللّٰهُ، هَدَاكُمُ اللّٰهُ، وَفَقَّكُمُ اللّٰهُ،

سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ، قَبَلَكُمُ اللّٰهُ، رَزَقَكُمُ اللّٰهُ، رَفَعَكُمُ اللّٰهُ) و بعد فرمود: (اتَّقُوا اللّٰهَ). (2)

بزرگواری یوسف علیه السلام

برادران یوسف، به او کتک مفسدلی زدند و بعد او را به چاه انداختند و سپس به بردگی فروخته شد. مدت ها بعد به گناهی ناکرده و تهمت زن عزیز مصر به زندان افتاد. هیجده سال در زندان بود. بعد که از زندان بیرون آمد و عزیز مصر شد، و برادرها متوجه شدند که برادرشان یوسف، عزیز مصر

ص: 108

1- بحار الأنوار، ج 43، ص 12.

2- شیخ طوسی، الأمالی، مجلس 8، ص 207.

است، گمان کردند که یوسف از آنان انتقامی سخت خواهد گرفت؛ اما یوسف آنان را بخشید. در این میان، برادران به او نگفتند ما را ببخش فقط گفتند: ما اشتباه کردیم و حتی عذر خواهی نکردند: (لَقَدْ أَتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ * قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (1)

یوسف علیه السلام گفت: خداوند هم حتماً شما را می بخشد و می آمرزد.

روزی یعقوب علیه السلام از یوسف پرسید: پسر! بگو برادران با تو چه کردند؟

یوسف جواب داد: از کار برادران نپرس. فقط بگو خدا با من چه کرد و از لطف و رحمت خدا بپرس. (لا تَسْأَلْنِي عَمَّا فَعَلَ بِي إِخْوَتِي، وَ اسْأَلْنِي عَمَّا فَعَلَ اللَّهُ بِي)؛ (2) برادرها با یوسف سر یک سفره غذا می خوردند. روزی به یوسف گفتند: ما خجالت می کشیم، سفره ما را جدا کن. گفت: این حرف را نزنید. شما مایه عزت من هستید. قبل از آمدن شما، مردم گمان می کردند من غلامی هستم که آزاد شده ام. وقتی شما آمدید فهمیدند من از خاندان ابراهیم هستم. (3)

نصیحت در قتلگاه

ابن شهر آشوب مازندرانی از علمای قرن ششم هجری قمری است که اخیراً کنگره این عالم بزرگ در مازندران بر گزار شد. او از مفاخر شیعه است. کتابی به نام مناقب آل ابی طالب دارد که در آن فضایل اهل بیت را گردآورده

ص: 109

- 1- سورة یوسف علیه السلام، آیه های 91 و 92
- 2- سفینة البحار، ج 2، ص 683، ماده «خلق»..
- 3- شیخ عباس قمی، سفینة البحار، ج 2، ص 68.

است. او در این کتاب می نویسد: امام حسین علیه السلام این عاشورا وقتی در قتلگاه بود احساس کرد که سینه مبارکش سنگین شده است. چشم باز کرد و شمر را روی سینه خود دید که محاسن آن حضرت را به دست گرفته و سر را بالا برده است تا از بدن جدا کند. امام حسین تبسمی کرد و به نصیحت او پرداخت و فرمود: مرا می کشی؟ مرا نمی شناسی؟ (1)

سفر زیارتی با پول مردم!

شخصی به امام جواد علیه السلام نامه نوشت که می خواهم سفری طولانی به مکه و مدینه انجام بدهم، ولی به مردم بدهکار هستم، چه می فرمایید؟ حضرت پاسخ داد: بر گرد و حق مردم را بده. توجه کن و بکوش که خدا را بدون هیچ حق الناسی ملاقات کنی. مؤمن به مردم خیانت نمی کند. (2)

سخن امام باقر علیه السلام با یزید

مستی انواعی دارد: مستی شراب، مستی ثروت، مستی قدرت، مستی جوانی، مستی پیروزی. یکی از این مستی ها برای زمین زدن و بیچاره کردن انسان کافی است. یزید نیز مست بود: مست پیروزی، مست قدرت، مست جوانی. وقتی به اهل بیت جسارت کرد اهل بیت جوابش را دادند. گاهی

ص: 110

1- بحار الانوار، ج 45 ص 56، به نقل از مناقب آل ابی طالب.

2- آتائی اُریدُ أَنْ أَلْزَمَ مَكَّةَ أَوْ الْمَدِينَةَ وَعَلَيَّ دِينٌ فَمَا تَقُولُ؟ قال: اَرْجِعْ فَأَدِّهِ إِلَى مُؤَدِّي دِينِكَ وَانظُرْ أَنْ تَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى وَ لَيْسَ عَلَيْكَ دِينٌ).
ر.ک: يحضره الفقيه، ج 3، ص 183.

امام سجاد علیه السلام خطبه خواند و گاهی حضرت زینب علیها السلام.

یزید از این پاسخ دادن ها عصبانی شد و گفت: چرا این ها جواب مرا می دهند؟ اصولاً جباران نمی خواهند کسی جوابشان را بدهد، عصبانی می شوند. یزید نیز عصبانی شد و به مشاورین خویش که اطراف او نشسته بودند گفت: من با این زن ها و بچه ها چه کنم؟ مشاورین گفتند: ما علیه السلام 2 نفر را در کربلا- کشتیم، اشاره کن این 84 زن و بچه را هم بکشیم. برای یزید کشتن اهل بیت کاری نداشت.

شیخ مفید می نویسد: امام باقر علیه السلام، که در آن زمان چهار سال بیشتر نداشت، برخاست و فرمود: ای یزید! هیچ می دانی این مشورتی که تو با مشاورین خود کردی، عین همین مشورت را فرعون با مشاوران خویش کرد! وقتی موسی در برابر فرعون ایستاد و او را به یکتا پرستی دعوت کرد؛ فرعون با مشاورین خویش مشورت کرد که با موسی چه کنیم؟ مشاورین او گفتند: ناراحت نباش!

این کار موسی سحر است. ما ساحران را جمع می کنیم و سحر موسی را باطل می سازیم. (1) امام باقر علیه السلام به یزید فرمود: وقتی فرعون با مشاوران خود مشورت کرد، احدی نگفت که موسی را بکش؛ بلکه همه گفتند: موسی را بکش؛ بلکه همه گفتند: سحر است و سحر را باطل کن. ولی همه مشاوران تو گفتند: آنان را بکش. می دانی فرق مشاورین تو با مشاورین فرعون در چیست؟ یزید متحیر ماند که این کودک چهار ساله چه

ص: 111

1- (قَالُوا أَزْجَهُ وَ أَخَاهُ وَ أَرْسَلُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَا تُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ) (سوره شعراء، آیه های 36 و 37).

می خواهد بگوید. پرسید: تفاوت مشاورین من و فرعون در چیست؟ فرمود: (أولئك كانوا الرُّشْدِيَّةِ وَهُؤُلَاءِ لِعَیْرِ رُشْدِيَّةٍ، وَ لَا یَقْتُلُ الْأَنْبِيَاءَ وَ أَوْلَادَهُمْ إِلَّا الْأَدْعِيَاءَ)؛ مشاورین فرعون هر بدی داشتند حرام زاده نبودند، اما مشاورین تو حرام زاده اند. نشانه اش این است که پیامبران و پیامبرزادگان را جز حرام زادگان نمی کشند و فرمان به قتلشان نمی دهند و مشورت به قتل نمی دهند. این ها همه پیامبر زاده اند و نوه ها و بچه های پیغمبرند که مشاورین تو درخواست کشتن آنان را دارند. یزید متحیر ماند چه بگوید. اگر بگوید: دروغ می گویی، خلاف قرآن حرف زده است و اگر بگوید: راست

می گویی، مشاورین چه می شوند؟ به همین خاطر از کشتن اهل بیت صرف نظر کرد. (1)

ظالم و مظلوم

علامه شرف الدین می گوید: به زیارت حجر بن عدی یکی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام که به دستور معاویه به شهادت رسید رفتیم. دیدم پیر مرد عرب بادیه نشین نشسته است و گریه می کند. گفتم: برای چه گریه می کنی؟ گفت: سیدنا حجر؛ برای این سید مظلوم! گفتم: چه کسی او را کشت؟ گفت: سیدنا معاویه! گفتم: چرا او را کشت؟ گفت: لحب سیدنا علی؛ به خاطر محبت علی!

نوشتن کتاب عظیم «تنقیح المقال» در سه سال

علامه مامقانی کتاب بزرگ رجالی تنقیح المقال را ظرف سه سال نوشت.

ص: 112

1- ابو الحسن مسعودی، اثبات الوصیة، ص 171 .

این کتاب در چاپ جدید، حدود هشتاد جلد می شود. الآن اگر کسی بگوید در یک سال هشتاد کتاب خوانده است، شاهکار کرده است. نوشتن این کتاب، خود شاهکاری است. یک وقتی خدمت آیت الله شبیری زنجانی عرض کردم که آقا! راست است که ایشان این کتاب را ظرف سه سال نوشته است؟ ایشان فرمود: راست است؛ چون اول کتاب، زمان شروع تألیفش را نوشته است و زمان وفات ایشان هم معلوم است. می گویند به قدری همسر مهربانش در این سه سال به او کمک کرد که حتی وقتی مشغول نوشتن کتاب بود و غذا برای او می آوردند، حواسش به غذا نبوده است و این خانم مهربان غذا را در دهان ایشان می گذاشته و ایشان در حال نوشتن می خورده است.

باز نقل می کنند، ایشان هر کتابی را که باز می کرده است درست همان جایی می آمده که می خواسته و دیگر ورق نمی زده است.

کم حرفی، حافظه را زیاد می کند

جمله ای از علامه طباطبائی دیدم که بعد متوجه شدم بر گردان یک حدیث است. ایشان سفارش می کردند که پرحرفی نکنید که پرحرفی حافظه را کم می کند و در مقابل سکوت فکر را بارور

می کند. در حدیث آمده است: (أَكْثَرُ صَمْتِكَ يَتَوَفَّرُ فِكْرُكَ وَيَسْتَنْزِلُ قَلْبُكَ)؛ سکوت فکر تو را زیاد می گرداند و دلت را نورانی می کند. (1)

ص: 113

آقایی می گفت: خدمت علامه بودیم. می خواستیم به جایی برویم. ایشان گفتند: آدرس بگیرید. ما آدرس گرفتیم و راه افتادیم. علامه فرمود: آدرس کجاست؟ گفتیم: خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان. راه افتادیم. دوباره علامه پرسید. بار سوم گفتیم: حضرت علامه، سه بار من این آدرس را گفتم؛ در ذهنتان بسپارید. فرمود: حیف نیست آدم سلول مغزش را خرج این چیزها کند! (1)

شماره تلفن

آیت الله شبیری زنجانی، علاوه بر مقام فقهی و مرجعیت، در علم رجال دارای تخصص ویژه ای هستند. شما هزاران سؤال از ایشان در این زمینه پرسید که مثلاً فلان راوی کیست؟ کی متولد شده است؟ و... همه را جواب می دهد. این مسائل در بحث های رجالی بسیار مهم است. من خدمت ایشان بودم. افرادی می آمدند و می پرسیدند که مثلاً فلان محدث در چه تاریخی بوده است، و ایشان به قدری سریع پاسخ می دادند که با جستجو در کامپیوتر هم نمی توان به آن سرعت جواب داد.

حالا اگر از ایشان، که این مقدار از حافظه اش را خرج این طور مباحث علمی کرده است، پرسید: تلفن منزل شما چند است؟ بعید می دانم بلد باشند.

ص: 114

در دیار بگر، که اکنون از استان های ترکیه و بسیار خوش آب و هوا و منطقه ای توریستی است و جمعیتی بالای یک میلیون نفر دارد، استانداری بود که ذوق شعری بسیار بالایی داشت و به کار شعرا هم رسیدگی می کرد. شاعری که از راه دور می آمد می گفت: سه روز از او پذیرایی کنید و بعد از سه روز بگویید بیاید تا ببینیم برای ما چه شعری آورده است.

شاعری به نام غسان به این استان آمد و استاندار دستور داد سه روز از او پذیرایی کنند و بعد از سه روز او را به نزدش بیاورند. این شاعر باید از قبل شعری را آماده می کرد، اما نکرده بود. سه روز گذشت و هر چه در این سه روز تلاش کرد که شعری بگوید نتوانست، پیش خود گفت: سه روز خوردم و خوابیدم و شعری آماده نکردم. حالا که نزد استاندار بروم حتماً تنبیه می شوم. نقشه ای ریخت. شعری از شاعری دور دست را برداشت و شعر را به خود نسبت داد. پیش استاندار شعر را خواند. استاندار شعر را بسیار پسندید و جایزه زیادی به او داد. آدم فضول و سخن چینی به استاندار گفت: این شاعر سر شما کلاه گذاشت، این شعر او نبود. این شعر از شاعری بنی اسدی است. استاندار خیلی ناراحت شد. استاندار گفت: به شاعر اصلی بنویسید که شعر خودش را با دست خط خودش بنویسد و برای ما بفرستد که به این شاعر نشان بدهیم و رسوایش کنیم تا از این کارها نکند. غسان فهمید که ماجرا از چه قرار است. به همین جهت پیکی فرستاد و پیش از این که نامه استاندار به آن شاعر برسد، این پیک نزد آن شاعر رفت و ماجرا را گفت. غسان در این

نامه نوشته بود من اعتراف می کنم که اشتباه کردم ولی قریحه شاعری ام باز نشد و چنین موضوعی پیش آمد. به داد من برس! آبرویم را بخر! شاعر خیلی جوان مردی کرد. وقتی نامه استاندار رسید که آیا این شعر تو است؟ شاعر بنی اسدی در پاسخ گفت: نه! من اصلاً این شعر را نمی شناسم. شاعرش کیست؟ شاعر را نمی شناسم. اولین بار است که این شعر را می بینم. خبر به استاندار رسید، استاندار این سخن چین را تنبیه کرد و جایزه اضافه ای به غسان داد. زمان گذشت و این شاعر جوان مرد به همراه مردم شهر علیه استاندار قیام کردند. این قیام شکست خورد و او را نزد استاندار بردند. استاندار گفت: باید این شاعر تنبیه سختی شود. چون علیه من قیام کرده است. غسان گفت: اگر ممکن است او را به من ببخشید. اصرار و التماس کرد و او را بخشیدند. غسان نزد شاعر بنی اسدی آمد و گفت: می دانی من چه کسی هستم؟ گفت: من چه شناختی از تو دارم؟ خبر ندارم! ولی همین قدر می دانم که تو فرشته نجات من هستی! ما علیه حکومت قیام کردیم و ما را دستگیر کردند و می خواستند اعدام کنند، که تو نجاتم دادی. غسان گفت: من همان آدمی هستم که آن روز شعرت را به من دادی و آبرویم را خریدی! (1)

منم فریاد رس زمین خوردگان

در شهر رقه، از شهرهای سوریه فردی ثروتمند به نام خزیمه زندگی می کرد

ص: 116

1- محمد تقی تستری، شرح نهج البلاغه به نقل از معجم البلدان.

که خیلی به فقرا کمک می کرد. روزی ورق بر گشت و تمام اموالش را از دست داد و خانه نشین شد. فرماندار شهر گفت: ما خزیمه را مدتی نمی بینیم! گفتند: ورق بر گشته و او خانه نشین شده است. فرماندار چیزی نگفت. شبانه، نقاب زد و ناشناس به در خانه اش رفت و کیسه ای پول به او داد.

خزیمه گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: معرفی نمی کنم. گفت: اگر معرفی نکنی پول را نمی گیرم! گفت: پس من یک رمزی می گویم: (أَنَا جَابِرُ عَثْرَاتِ الْكِرَامِ)؛ من فریاد رس زمین خوردگان هستم. تو رمز را بدان و بیش از این تحقیق نکن. فرماندار پول را داد و برگشت.

فرماندار دیر وقت به خانه برگشت. همسرش مشکوک شد که تو این وقت شب تنها و بدون محافظ کجا بودی؟ او نمی خواست جریان را بگوید. هر چه اصرار کرد نگفت. گفت: باید داستان را بگویی. مجبور شد داستان را برای همسرش بگوید.

وضع مالی خزیمه خوب شد و نزد سلیمان بن عبد الملک خلیفه وقت رفت. سلیمان گفت: مدت زیادی است به نزد ما نیامدی؟! خزیمه گفت: من زمین خورده بودم. کسی که زیر پر و بال زمین خورده ها را می گیرد به دادم رسید. هر چه اصرار کردم خود را معرفی نکرد. گفت: ای کاش می پرسیدی و تحقیق می کردی! گفت: نقاب به چهره داشت و او را نشناختم. گفت: اگر او را شناختی به ما خبر بده.

خزیمه از رفقای سلیمان بود و وقتی می خواست به دیارش برگردد، سلیمان بن عبد الملک به او گفت: الآن که بر می گردی بگذار حکم فرمانداری

را به تو بدهم. او حکم فرمانداری را گرفت و به شهر خویش برگشت و فرماندار قبلی را بر کنار کرد. اول کاری که کرد حساب رسی مالی فرماندار قبلی بود. فرماندار نمی خواست گزارش های مالی را به طور کامل نشان دهد از جمله کمک شبانه ای که به خزیمه کرده بود. بنابراین زندانی شد. چند روز در زندان بود تا این که همسرش متوجه جریان شد. به فرماندار جدید پیغام داد این کسی را که به زندان انداختی همان «جابر عثرات الکرام» است؛ همان کسی است که نصف شب می آمد و زیر بازوی زمین خورده ها را می گرفت. خزیمه تا این را شنید به نزد او رفت و عذر خواهی کرد و گفت: همسرت به داد من رسید و ما چرا را گفت. خزیمه به او گفت: باید به نزد خلیفه برویم. خلیفه از من پرسیده بود، این «جابر عثرات الکرام» چه کسی است و من نمی دانستم. اکنون که متوجه شدم باید تو را به خلیفه معرفی کنم. وقتی خلیفه او را شناخت به او حکم استانداری داد و خزیمه بر سر همان مقام فرمانداری باقی ماند. (1)

عنایت حضرت عباس علیه السلام

عالم بزرگواری بود به نام آیت الله سید عبد الکریم کشمیری که در نجف زندگی می کرد. ایشان نوه دختری آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، صاحب عروه الوثقی بودند. مجتهد، مدرس و مؤلف بودند. شرحی بر کفایه آخوند خراسانی دارند. از نظر علمی جایگاه بلندی داشتند و از نظر معنوی،

ص: 118

فوق العاده بودند. از شاگردان خاص آیت الله قاضی و آیت الله شیخ مرتضی طالقانی به شمار می آمدند. در دوران حکمرانی صدام مجبور شدند به ایران بیایند. در آن زمان صدام چند تن از علمای نجف از جمله آیت الله بروجردی و آیت الله غروی را به شهادت رساند. ایشان می گفتند: روزی در صحن امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که کسی آمد و از من پرسید: نظرت درباره صدام چیست؟ من حواسم نبود و گفتم: «کلب عقور؛ سگ درنده است.» فردا به من گفتند: زود بساطت را جمع کن و از این جا برو که نفر بعدی تو هستی! لذا تمام زندگی شان را در نجف گذاشتند و تنها به ایران آمدند.

امام امت خیلی به ایشان علاقه داشتند. وقتی به ایران آمدند امام خانه ای برای ایشان تهیه کردند. آقای کشمیری در حدود هفده - هجده سال پیش فوت شدند و در حرم حضرت معصومه علیه السلام نزدیک قبر علامه طباطبائی دفن شدند.

از ویژگی های ایشان استخاره های عجیبی بود که انجام می دادند. مثلاً شخصی به مادرش می گوید: برای من به خواستگاری برو. مادرش به خواستگاری می رود و بعد این شخص نزد این آقا

می آید که برایش استخاره کند. قرآن را باز می کند و می گوید: مسئله ازدواج است؟ می گوید: بله آقا! می گوید: بیشتر توضیح بدهید. می گوید: آن موردی که شما رفتید سیده است. سنش این قدر و خصوصیاتش چنین و چنان است. همان جا از نزد آیت الله کشمیری به مادرش زنگ می زند که مادر این موردی که شما رفتید این خصوصیات را دارد یا نه؟ می گوید: من این قدر دقت نکردم که این آقا با استخاره کشف کردند.

آقای مروی منبری بسیار خوب و فاضل و عالمی بود. اخیراً چند جلد از سخنرانی های ایشان به نام سخن گوی دانا چاپ شده است. ایشان خیلی با مرحوم کشمیری انس داشت. این قصه را ایشان نقل کردند که کشمیری گفتند: در صحن امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم و عمامه ام را کنار دستم گذاشته بودم و طلبه ها و مردم می آمدند و استخاره می خواستند. حتی بعضی از علما مثل آیت الله خوئی به ایشان مراجعه می کردند. در فکر رفتم که دیگر ما چه رتبه ای داریم که کوچک و بزرگ و عالم و جاهل از ما استخاره می خواهند! تا این مطلب به ذهنم خطور کرد، خانمی که لباس بسیار ساده ای بر تن داشت، کنار من ایستاد و به من نگاهی کرد و گفت: سید! بساطت را جمع کن. تو با قرآن استخاره می کنی و نیت را می گویی و من با تسبیح این کار را انجام می دهم. نگاهی به این زن کردم و جا خوردم و گفتم: برو، مزاحم کار ما نشو. این زن رد شد. ناگهان به خودم آمدم که ای داد بی داد! این چه کسی بود که باطن مرا خواند؟ از کجا فهمید؟ دنبال او رفتم. در یکی از ایوان های صحن امیر المؤمنین نشسته بود. دیدم مردم به او مراجعه می کنند و استخاره می گیرند. گفتم: او را امتحان کنم. گفتم: خانم! یک استخاره برای من بکن. دستمالی جلوی پهن بود و پول می گرفت. گفت: مقداری پول در این دستمال بریز تا برای استخاره بگیرم. پولی دادم و گفتم: حالا استخاره بگیر. با تسبیح استخاره کرد. گفت: می خواهی مرا امتحان کنی؟ نیت مرا خواند. صبر کردم ظهر که شد از حرم بیرون رفت. به دنبالش رفتم و گفتم: داستان تو چیست؟ ما یک مراحل را طی کردیم و با قرآن استخاره می گیریم تو چه کردی؟ جواب نداد.

اصرار کردم باز نپذیرفت. او را به حقّ امیر المؤمنین علیه السلام قسم دادم که داستانش را بگوید. گفت: می گویم به شرطی که تا زنده ام به کسی نگویی.

زن گفت: ما از عشایر هستیم و با جوانی از عشایر ازدواج کردم. سال ها گذشت و خداوند سه فرزند به ما عنایت کرد. شبی شوهرم به خانه آمد و گفت: می خواهم تو را طلاق بدهم. گفتم: دست بردار! گفت: می خواهم با دختری نجفی ازدواج کنم. گفتم: من سه فرزند دارم. اگر مرا طلاق بدهی و به نزد عشیره ام برگردم مرا می کشند و سه بچه یتیم می شوند. التماس کردم. گفتم: تو برو ازدواج کن. تو نمی خواهی کنیز و کلفت داشته باشی؟ من کنیزت می شوم و لباس هایت را می شویم و خانه ات را تمیز می کنم. مرا بیرون نکن و به بچه هایم رحم کن. گفت: باشد! پس هیچ توقعی از من نداشته باش. گفتم: باشد. تو دنبال زندگی ات برو، ولی مرا طلاق نده که زندگی من و بچه ها از هم می پاشد. مدتی به همین شکل گذشت. یک شب به خانه آمد و گفت: من امشب در مسجد، تو را طلاق دادم. باید از خانه من بروی. گفتم: تا صبح به من مهلت بده. امشب که جایی ندارم. صبح بلند شدم، دست بچه هایم را گرفتم و با مقدار پول خردی که داشتم، سوار ماشین شدم و مستقیم از نجف به کربلا به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام رفتم. بچه ها گرسنه بودند. سختی راه و بی پولی بر مشکلاتم افزوده بود. بچه ها را در صحن حضرت عباس گذاشتم و برایشان قصه سرایی کردم تا خوابیدند. داخل حرم رفتم و با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دعوا کردم. گفتم: آقا این چه بساطی است؟ شما جوان مرد و غیرتمند هستید. من چطور شکم سه بچه را سیر کنم؟ به غیرت

شما بر نمی خورد که به گناه بیفتم؟! خیلی داد و فریاد و دعوا کردم. پس از مدتی به سراغ بچه ها آمدم دیدم همه خوابند. من هم سر به دیوار گذاشتم. از شدت خستگی خوابم برد. آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را در خواب دیدم. حضرت در عالم رؤیا به من فرمود: نه! ما راضی نیستیم تو به گناه بیفتی. ما غیرتمند هستیم و مشکل تو را حل می کنیم. گفتم: چطور مشکل مرا حل می کنید؟ حضرت یک تسبیح به من داد. گفتم: تسبیح به چه درد من می خورد؟ فرمود: استخاره کن. گفتم: من استخاره بلد نیستم. حضرت فرمود: تو استخاره کن ما در گوش تو می گوئیم که چه بگویی؟ از هر کس هم سه آنه بیشتر نگیر. حضرت مبلغ را هم تعیین کرد. با همین مقدار زندگی تو تأمین می شود. از خواب بیدار شدم دیدم تسبیح در دستم است. از صحن قمر بنی هاشم بیرون آمدم در دالان صحن، خانمی به من برخورد کرد و استخاره خواست. از آن روز تا الآن زندگی من و سه بچه ام از همین راه اداره می شود. (1)

داستان برامکه

مأمون به یکی از نزدیکانش گفت: به من خبر رسیده که کسی شب ها در اطراف خانه های برامکه می رود و برای آنان گریه می کند. داستان برامکه معروف است. آنان از مقربان درگاه هارون و مأمون بودند، ولی ناگهان ورق برگشت و همه چیز را از این ها گرفتند. البته برامکه با اهل بیت بسیار

ص: 122

بد رفتاری کردند. در روایت است که امام رضا علیه السلام یحیای برمکی را نفرین کردند. برامکه با این که بدی های فراوانی داشتند آدم هایی سخاوتمند و دستگیر فقیران و ضعیفان بودند. مأمون به یکی از نزدیکانش گفت: شنیدیم کسی شب ها در اطراف خانه برمکیان گریه می کند. او را بیاورید ببینیم چه خبر است؟ رفتند و دیدند پیر مردی است، شعر می خواند و گریه می کند. پیر مرد را

نزد مأمون بردند. او ترسید و گفت: کارم تمام است! بگذارید وصیت نامه ام را بنویسم. کاغذی گرفت و وصیتش را نوشت. هنگامی که نزد مأمون آمد، مأمون گفت: به چه مجوزی اطراف خانه

برامکه می گردی و گریه می کنی؟ این ها دشمنان ما بودند، نا بودشان کردیم. گفت: من در اول زندگی وضع مالی خوبی داشتم، ولی همه چیز را از دست دادم. لذا مجبور شدم از شهر خودم بیرون بروم. به بغداد آمدم. به من گفتند: اگر به برامکه پناه ببری به دادت می رسند. لباس های خوب خودم را پوشیدم و به مسجدی آمدم. دیدم مردمی آن جا هستند که همه از اعیان و اشرافند. گفتم: چه خیر است؟ گفتند: امشب عروسی دختر یحیای برمکی است. همراه جمعیت به عروسی رفتیم. همه دعوت داشتند و من غریبه بودم. یحیی کسی را آورد و عقد دخترش را برای پسرش خواند و بعد به همه کسانی که آمده بودند صله فراوانی داد. من تردید داشتم پول را بگیرم یا نه. یحیی گفت: چرا نمی گیری؟ گفتم: من غریبه هستم و قصه ام را گفتم. گفت: پول را بگیر و چون غریب هستی مهمان ما باش. چند روزی از من پذیرایی مفصلی کردند و بعد هم به زن و بچه ام رسیدگی کردند. سیزده سال در تشکیلات یحیای برمکی بودم و کسی نمی دانست من

از این ها هستم یا غریب هستم. این زندگی من است. بعد به مأمون گفت: وقتی شما به برامکه غضب کردید و آنان را از بین بردید، مالیات سنگینی بر اموال من بستند که به کلی از زندگی ساقط شدم. مأمون گفت: چه کسی برایت مالیات بست؟ گفت فلانی. دستور داد او را احضار کنند. وقتی آمد به او گفت: مالیات این مرد را ببخش. این پیر مرد باز بلند بلند گریه کرد. مأمون گفت: دستور دادم مالیات را ببخشند باز چرا گریه می کنی؟ گفت: این بخشش مالیات هم به برکت برامکه است. اگر من به آن جا نمی رفتم و شب ها گریه نمی کردم این مالیات ها بخشیده نمی شد. (1)

گذشت امام سجاد علیه السلام

روزی امام سجاد علیه السلام از مسجد بیرون آمدند، در این حال آدم بی ادبی به آن حضرت دشنام داد و ایشان را سب کرد. «سب از لعن بالاتر است». آن هایی که خدمت امام سجاد علیه السلام بودند خواستند او را ادب کنند. امام سجاد علیه السلام فرمود: او را رها کنید. آقا سراغ او رفتند و به آن شخص فرمودند: (مَا سَتَرَ اللَّهُ عَنْكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرَ)؛ بدی هایی که خدا از ما پوشانده، خیلی بیشتر از آن است که تو خبر دادی. اگر مشکل و گرفتاری داری من گرفتاری تو را بر طرف کنم. مرد خجالت کشید. حضرت پیراهن خود را از تن در آوردند و به او دادند و مقداری دینار نیز به او بخشیدند. وقتی آن

ص: 124

1- نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، محمد تقی تستری.

مرد این برخورد بزرگوارانه را از حضرت دید گفتم: شهادت می دهم تو اولاد پیامبر هستی. (1)

گنجی نهفته در شوشتر

آیت الله شیخ محمد تقی شوشتری، که مزارش در شوشتر زیارتگاه مردم است، مخلصانه و بی سر و صدا در همان شهر بهترین کتاب ها را در زمینه فقه و رجال و نهج البلاغه و موضوعات مختلف نوشت. شرح نهج البلاغه ایشان موضوعی و به زبان عربی است. ایشان مقید بودند واجبات و مستحبات را انجام دهند. مردم او را خیلی دوست داشتند. مقابل خانه او می ایستادند که وقتی آقا

می خواهد به نماز برود ایشان را زیارت کنند و دست شان را ببوسند. خیلی مقید به نوافل بود. او آخر عمر که دیگر توانایی نداشتند ایستاده نماز نافله بخوانند، مریدانشان زیر بغل ایشان را می گرفتند و ایشان ایستاده نوافل را می خواندند.

حفظ قرآن

غالب بن صعصعه، پدر فرزندق شاعر، (شاعری که شعر معروفی در مدح امام سجاد علیه السلام سروده و از شعرای اهل بیت است) می گوید: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم، پسر فرزندق نیز همراه من بود. به امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 125

عرض کردم این پسر فرزدق است. به او شعر و کلمات بزرگان عرب را یاد می‌دهم تا در آینده شاعر بزرگی شود. حضرت فرمود: به او قرآن یاد بده. فرزدق می‌گوید: به قدری کلام حضرت در من اثر گذاشت که دیگر از قرآن جدا نشدم. اول قرآن را یاد گرفتم و بعد سراغ شعر رفتم. (1) حافظ هم می‌گوید: «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم» (2)؛ چون حافظ هم قرآن را در حفظ داشت و برای همین به او حافظ می‌گفتند.

با شتران چه کردی؟

امیر مؤمنان علیه السلام به پدر فرزدق فرمودند: (مَا فَعَلْتُ إِلَّا بِلَيْكِ الْكَثِيرَةَ)؛ با شتران بسیار چه کردی؟ او بیش از هزار شتر داشت. عرض کرد: (دَعَدَعْتَهَا الْحُقُوقُ؛ در راه خدا دادم.) مقداری زکات بود و مقداری صدقه دادم. گره از کار گرفتارها باز کردم. به خویشاوندان فقیر دادم و تمام شد. هزاران شتر را برای امور واجب و مستحب صرف کرد. حضرت فرمود: (ذَلِكَ أَحْمَدُ سُبُلَهَا) (3)؛ این بهترین راه های مصرفش بود.

در تاریخ هست وقتی این آدم از دنیا رفت، خانمی رفت سر قبر پدرش چادر زد. فرزدق سراغ این زن رفت و گفت: برای چه این جا چادر زدی؟ گفت: مردی سخاوتمند بود و به داد ما فقرا می‌رسید. الآن هم که گرفتاری

ص: 126

1- محمد تقی تستری، شرح نهج البلاغه، ذیل حکمت 446.

2- دیوان حافظ، غزل شماره 334.

3- نهج البلاغه، حکمت 446.

دارم آمدم سر قبرش چادر زدم تا شاید خدا به من کمک کند. فرزدق گفت: مشکلت چیست؟ مشکل را گفت و او مشکلتش را حل کرد. گروهی علاوه بر این که حیاتشان باعث خیر است، مرگشان هم منشأ خیر است.

دستگیری از نیازمندان

«غالب»، پدر فرزدق، پدری به نام صعصعه داشت که به محضر پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم آمد و اسلام آورد. به پیامبر عرض کرد: من وقتی می دیدم افرادی دخترانشان را از فقر و نداری زنده به گور می کنند، صدها شتر به آنان می دادم تا این کار را نکنند. بعضی از عرب ها در آن زمان به خاطر فقر دخترانشان را زنده به گور می کردند. قرآن هم به این امر اشاره می کند: (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَسْبِيَ إِمْلَاقٌ) (1)؛ از ترس نداری فرزندانان را نکشید. صعصعه وقتی می دید کسی می خواهد دخترش را زنده به گور کند به او می گفت: دست نگه دار. من چند شتر به تو بدهم مشکلت حل می شود؟ وقتی او این سخنان را گفت، حضرت او را خیلی تشویق کرد.

تو شایسته احسانی

شخصی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: پولی به من قرض دهید هر وقت داشتم به شما پس می دهم.

ص: 127

حضرت سه سؤال از او کرد. فرمود: کشاورزی داری که با فروش محصولت بدهی خود را پردازی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: کسب و کار داری که با در آمد آن بدهی خودت را پرداخت کنی؟ گفت: نه. فرمود: ملکی داری که با فروش آن قرض خودت را پردازی؟ گفت: نه. حضرت فرمودند: (فَأَنْتَ إِذَا مِمَّنْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ فِي أَمْوَالِنَا حَقًّا)؛ در این صورت تو از کسانی هستی که خداوند برای او در اموال ما حقی قرار داده است اشاره به این آیه قرآنی کردند که خداوند می فرماید: (وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ) (1)؛ و در اموالشان حقی برای درخواست کننده و محروم هست. (2)

نصیحت امام صادق علیه السلام به عمار ساباطی

گاهی ائمه علاوه به موعظه های کلی، به نصیحت خود شخص می پرداختند. عمار ساباطی یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام است که حضرت به او فرمودند: شنیدم وضع مالی خوبی داری. عرض کرد: بله. حضرت فرمود: آیا زکاتی را که خداوند بر تو واجب کرده می پردازی؟ گفت: بله. حضرت فرمودند: به خویشاوندانت رسیدگی می کنی؟ گفت: بله. فرمود: به برادران ایمانی ات رسیدگی می کنی؟ عرض کرد: بله. حضرت فرمودند: مال از بین می رود و بدن می پوسد و عمل باقی می ماند و حاکم و حسابگر زنده ای

ص: 128

1- سورة ذاریات، آیه 19.

2- الکافی، ج 3، ص 501.

است که هرگز نمی میرد. (1)

تو اول جَعْفِر بودی!

محدث قمی کتابی به نام فوائد الرضویه در شرح حال علمای شیعه نوشته است که خواندنی است. در این کتاب می نویسد: به شیخ محمد حسن نجفی، صاحب جواهر الکلام، گفتند: تو چرا جواهر الکلام را نوشتی؟ به جای آن کتاب استادت شیخ جعفر کاشف الغطاء، یعنی کشف الغطاء را شرح می کردی و حق استادت را ادا می کردی؟ گفت: از بس کتاب استادم پیچیده است من نمی توانم شرحی بر آن بنویسم. (2) کتاب مستقلی بنویسم راحت تر هستم.

در حدود 210 سال از وفات شیخ جعفر کاشف الغطاء می گذرد. عالم بسیار بزرگی بوده و مقامات علمی و معنوی فراوانی داشته است. محدث قمی در حالات او می نویسد که از آیات عجیب الهی بوده. (3) درباره کسی با این عظمت، می گویند: وقتی سحر بلند می شد.

گریه می کرد. با خودش حرف می زد. به خودش می گفت: فکر نکنی چیزی شدی! تو اول جَعْفِر بودی (جَعْفِر مصغر جعفر است). بعد جعفر شدی. بعد شیخ جعفر شدی. بعد شیخ العراق و بعد رئیس الاسلام شدی. ولی

ص: 129

1- یا عمار! أنت رب مال كثير... فتؤدی ما افترض الله عليك من الزكاة... فتصل قرابتك و تصل اخوانك فقال: یا عمار! إن المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی و الدیان حی لا یموت. ر.ک: محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 3، ص 501.

2- فوائد الرضویه، ج 1، ص 137.

3- همان

هنوز همان جعيفر هستى. خود را گم نكنى! شخصى با اين عظمت وقتى براى نماز به مسجد مى آمد خودش شخصاً در صف ها مى گشت و براى فقرا پول جمع مى كرد. (1)

مى گويند: روزى پول به فقرا داد و تمام شد. فقيرى از راه رسيد و گفت: سهم من چه شد؟! فرمود: دير آمدى تمام شد. جسارتى كرد. وقتى جسارت كرد، شيخ جعفر دوباره ميان جمعيت گشت و گفت: به آبروى ريش من، دامنم را براى اين فقير پر از پول كنيد!

دويست اشرفى

روزي شيخ جعفر كاشف الغطاء براى نماز جماعت دير آمد. مردم گمان كردند كه ديگر ايشان نمى آيد لذا هر كسى نماز خودش را خواند. وقتى ايشان آمد خيلى ناراحت شد و گفت: در جمع شما يك نفر عادل نبود كه پشت سر او بايستيد و نماز بخوانيد؟ ديد يك تاجر گوشه اى ايستاده و به تنهائى نماز مى خواند. كاشف الغطاء رفت و پشت سر او اقتدا كرد. او كه ايستاد همه آمدند و به آن تاجر اقتدا كردند. نماز تاجر كه تمام شد رو به كاشف الغطاء كرد و گفت: مرا كشتى! اين چه كارى بود كه با من كردى؟ شيخ فرمود: بلند شو نماز عصرت را هم بخوان تا ما به تو اقتدا كنيم. گفت: من در نماز اول مُردم، حالا مى خواهيد نماز دوم را به من اقتدا كنيد؟! گفت: اگر مى خواهى تو

ص: 130

را رها کنم باید دویست اشرفی بدهی که بین فقرا تقسیم کنم. تاجر گفت: هزار اشرفی از من بگیر ولی نماز عصر را خودت بخوان! پول را از او گرفت و گفت: صبر کن پول را بین فقرا تقسیم کنم و بعد نماز عصر را می خوانیم. (1)

سختی ها در زندگی علامه طباطبائی

علامه طباطبائی در شرح حال خود می نویسد: من در خاندان علمی در شهر تبریز متولد شدم. در پنج سالگی مادرم و در نه سالگی پدرم را از دست دادم و از همان کودکی درد یتیمی را احساس نمودم... برای تکمیل درس های اسلامی خود به نجف اشرف مشرف شدم. در نجف از محضر اساتیدی مانند آیت الله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی، آیت الله نائینی، آیت الله حجّت، استاد سید حسین باد کوبه ای و استاد سید ابو القاسم خوانساری استفاده کردم. سپس می نویسد که به علت نا به سامانی وضع اقتصادی به زادگاه خود، تبریز بازگشتم. در تبریز ده سال به دلیل فقر مالی کشاورزی کردم. «شخصیتی مثل علامه طباطبائی که می توانست در این ده سال آثار علمی زیادی به جا بگذارد و جان مشتاقان علم و معرفت را سیراب کند، به اجبار ده سال از عمر را به کشاورزی می گذراند.» علامه در شرح این سال ها می نویسد: فقر و تهی دستی روح مرا تیره و تار کرده، ابرهای درد و رنج بر روی من سایه

می گستراندند؛ چرا که از درس و تفکر دور بودم تا

ص: 131

1- فوائد الرضویه، ج 1، ص 137.

این که دیده خود را بر وضع زندگی ام بستم و شهر تبریز را به مقصد شهر مقدس قم ترک گفتم. البته برای هر کسی در طول زندگی به مقتضای شرایط روزهای تلخ و شیرینی وجود دارد. به خصوص برای من، از این جهت که مدتی از عمر خود را با یتیمی و دوری از دوستان خود گذراندم و با تمام وجود درد یتیمی را لمس کردم و با حوادث دردناکی در طول زندگی خود رویه رو شدم. ولی خداوند مٔان مرا از یاد نبرد و لحظه ای به خود وانگذاشت و همواره با نفحات قدسی اش مرا در لغزش گاه های خطرناک یاری کرد. احساس می کنم که گویی قدرتی پنهانی مرا به خود جذب نموده و تمام موانع را از سر راه من برداشته است.

معروف است که ایشان حداقل روزی شش ساعت مطالعه می کرده اند. خودشان می نویسند: بارها شب را تا صبح مشغول مطالعه بودم، به خصوص در دو فصل بهار و پاییز، و چه بسیار معضلات علمی که در طی مطالعه برای من حل شده است و درس فردا را قبل از این که روزش فرا برسد، خود می خواندم تا هنگام رویارویی با استاد هیچ مشکلی برای من باقی نماند. (1)

دختر یا پسر؟

شخصی با ناراحتی خدمت امام صادق علیه السلام رسید. حضرت به او فرمود: چرا ناراحت هستی؟ گفت: همسرم در حال زایمان است.
من پسر

ص: 132

1- آشنای آسمان، شرح حال علامه طباطبائی، ص 17.

می خواستم، اما او دختر زاییده است. حضرت فرمودند: سؤالی از تو دارم: اگر در آن مرحله ای که جنسیت فرزند در رحم مادر مشخص می شود خدا به تو الهام می کرد که الآن باید مشخص کنیم جنس فرزند پسر باشد یا دختر، من انتخاب کنم یا تو انتخاب می کنی، چه می گفتی؟ گفت: می گفتم: خدایا! تو صلاح مرا بهتر می دانی. حضرت فرمودند: الآن هم خدا انتخاب کرده است! (1)

استخاره های بی مورد

در یکی از شهرهای جنوبی کشور سید بزرگواری زندگی می کرد که جوان ها به او علاقه مند بودند. الآن قبر او زیارتگاه مردم است. عالم دینی نبود، ولی مورد احترام مردم بود. من خدمتش می رسیدم. می دیدم که جوان ها دورش را گرفته اند. این جوان ها خدا خدا می کردند که او خدمتی از آن ها بخواهد که با سر و جان آن را انجام دهند. یک وقتی در مجلسش نشسته بودم به من گفت: من تشنه هستم. گفتم: تشنه هستی بگو برای آب بیاورند. گفت: استخاره کردم بد آمده است. چند بار استخاره کرد تا خوب آمد. وقتی خوب آمد گفت: آب بیاورید. آب آوردند ولی باز هم آب نمی نوشید. گفتم: مگر تشنه نیستی چرا آب نمی نوشی؟ گفت: استخاره کردم آب بیاورند، استخاره نکردم که آب بخورم. یک استخاره دیگر

می کرد که آب بخورد یا نه. اگر بد می آمد می گفت: آب را ببرید. خوردن آب بد آمده است.

ص: 133

هر روزتان نوروز باد!

در روز نوروز فالوده ای خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند. حضرت فرمود: این چیست؟ گفتند: ما رسم داریم نوروز چنین فالوده ای را می خوریم لذا برای شما هدیه آوردیم. حضرت فرمود: (اصْنَعُوا لَنَا كُلَّ يَوْمٍ نَيِّرُوزًا)؛ (1) هر روز ما را نوروز کنید؛ یعنی اگر نوروز به هدیه دادن است، به دید و بازدید است، به نظافت و بهداشت است، به خانه تکانی است، هر روز ما باید نوروز باشد. این جمله ای که در بین مردم مرسوم است که «هر روزتان نوروز باد!» شاید از همین کلام امیر المؤمنین علیه السلام گرفته شده باشد.

روز نحس!

شخصی می خواست خدمت امام هادی علیه السلام برسد، ولی به هنگام آمدن هم انگشت او مجروح شد و هم در مسیر راه، سواره ای به او برخورد کرد و شانه او مصدوم شد و هم در فشار جمعیت لباس هایش پاره شد. می گوید: تا خدمت امام هادی رسیدم و نشستم، گفتم: خدا از شر این روز مرا نجات بدهد. چه روز نحسی است! تا این جمله را گفتم امام هادی علیه السلام فرمودند: (يَا حَسَنُ هَذَا وَأَنْتَ تَعْشَانَا تَرْمِي بِدَنْبِكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ) (2)؛ ای حسن، این طور می گویی در حالی که با ما رفت و آمد داری! گناهت را به گردن چیزی می اندازی که گناهی ندارد.

من خودم کسی را دیدم که اولین نفری بود که به حسینیه می آمد و درب

ص: 134

1- من لا يحضره الفقه، ج 2، ص 200.

2- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص 482.

آن را باز می کرد و آخرین نفری بود که درب آن را می بست؛ اما با این که صبح و ظهر و شب در ماه رمضان در مسجد اقامه نماز جماعت داشتیم، ولی این شخص را نمی دیدم. روزی به او گفتم: مسلمان! چرا مسجد نمی آیی؟ گفت: یک روز مسجد آمدم، در آن روز دو - سه حادثه بد برای من رخ داد. از آمدن به مسجد فال بد زدم؛ از آن به بعد در عمرم به مسجد نرفتم.

رعایت عدالت حتی در بستر بیماری

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و سلم حتی در بیماری ای که به ارتحال ایشان منجر شد می فرمود: بستر بیماری مرا هر شب در خانه یکی از همسران ببرید تا عدالت در مورد آنان رعایت شود. آن گاه می فرمودند: (اللَّهُمَّ إِنَّ هَذِهِ قِسْمَتِي فِيمَا أَمْلِكُ فَلَا تُؤَاخِذْنِي فِيمَا تَمْلِكُ وَلَا أَمْلِكُ)؛ (1) خدایا! این کاری است که من می توانم انجام بدهم، اما در آن چه تو مالکی و در ملک من نیست، مرا مؤاخذه و بازخواست نکن.

در حالات امیر المؤمنین نیز نوشته اند. ایشان دو همسر داشتند و لذا برای آن که رعایت عدالت را بکنند اگر روزی نوبت یکی از همسران بود در خانه همسر دیگر وضو نمی گرفتند. یعنی تا این حد، به رعایت عدالت توجه می کردند.

عدالت در خاک سپاری

ابو الفتوح رازی در تفسیر خویش، به نام روض الجنان نقل می کند: یکی از اصحاب پیامبر، به نام معاذ بن جبل دو همسر داشت و هر دو همسر در یک

ص: 135

بیماری از دنیا رفتند. متحیر ماند که به غسل و کفن و نماز و خاک سپاری کدام یک پردازد. چون هر کدام را مقدم می داشت احترام بیشتری برای او بود؛ زیرا در نگاه دین، احترام میت این است که زودتر به خاک سپرده شود. به همین جهت برای این که رعایت عدالت را کرده باشد به قرعه متوسل شد تا به نام هر کسی افتاد او را زودتر به خاک بسپارد.

دل کندن سخت است

آیت الله شیخ عباس تهرانی از علمای بزرگی است که مزارش در حرم حضرت معصومه علیها السلام پایین پای آیت الله حائری می باشد و در حدود پنجاه سال از وفات ایشان می گذرد. یک وقت من از یکی از اساتید پرسیدم که ما وقتی اسم ایشان را می بریم باید به ایشان چه بگوییم؟ حجت الاسلام بگوئیم یا حجت الاسلام و المسلمین و یا...؟ ایشان فرمود: باید ده آیت الله به ایشان بگویید. بسیار مرد بزرگواری بود. آقای می گفت: من خانه ای خیلی مجهز ساخته بودم. معماری و نقشه و همه چیز آن کامل بود. ایشان را به مهمانی دعوت کردم و گفتم: آقا! ببینید خانه ما خوب است یا نه؟ خانه را خوب گشت و در آخر گفت: تنها یک عیب بزرگ دارد. گفتم: همه چیز رعایت شده است و دیگر نمی توان به این خانه ایراد گرفت. فرمود: فقط اشکالش این است که دل کندن از آن سخت است. اگر دل کندن تو از این خانه سخت نباشد ایرادی ندارد. اما اگر روزی که گفتند: از این خانه برو، رفتن از آن برای تو سخت بود، این عیب بزرگی است.

محدث قمی در فوائد الرضویه در شرح حال حجت الاسلام شفتی، که از علمای بزرگ شیعه است، می نویسد: او ابتدا در فقر مطلق زندگی می کرد؛ اما بر اثر احسان به سگی خداوند ثروت فراوانی به او عطا کرد. در اصفهان نانوائی و قصابی، ویژه نیازمندان ایجاد کرد. مسجد معروفی در اصفهان ساخت که به «مسجد سید» معروف است. (1)

زکات گندم

در حالات شهید ثانی از فقهای بسیار بزرگ شیعه نوشته اند که به ایشان گفتند: گندم هایی که برای شما از فلان منطقه می آورند، بعضی از کشاورزان آن منطقه زکات نمی دهند. وقتی شهید این را شنید، از آن به بعد هر گندمی که از آن منطقه می خرید ابتدا زکاتش را می داد بعد استفاده می کرد.

زکات دادن سید بن طاووس

سید بن طاووس از بزرگان شیعه است. از کسانی است که هر چه درباره ایشان بگوییم کم گفته ایم. او زمین کشاورزی داشت و گندم می کاشت. هنگامی که می خواست زکات بدهد مثلاً از هزار کیلو، نه صد کیلو را زکات می داد و صد کیلو را برای خود بر می داشت؛ در حالی که از نظر فقهی، چون کشاورزی

ص: 137

او دیمی بود می توانست نه صد کیلورا برای خود بر دارد و صد کیلورا زکات بدهد؛ ولی سید بن طاووس برعکس عمل می کرد.

عالم بی نشان

آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی، که ساکن مشهد بود، در مقامات علمی و معنوی فوق العاده بود. او وصیت کرد که بعد از مرگم مرا در قبرستان عمومی شهر دفن کنید و بر سنگ قبرم چیزی ننویسید. با این که اگر می خواست او را در بهترین جا در حرم امام رضا علیه السلام دفن می کردند. در سال 1341 هجری شمسی ارث هنگفتی، یعنی مبلغ 25 میلیون تومان از یکی از بستگان خانم ایشان، به همسرشان می رسد. چون آن مال شبه ناک بود، میرزا جواد آقا به همسرش می گوید: من دوست ندارم این مال شبه ناک را وارد خانه کنی. اگر اصرار داری که این مال را بیاوری، از من جدا شو که من نمی توانم با تو زندگی کنم. این خانم می گوید: این 25 میلیون که چیزی نیست اگر 250 میلیون هم بود، من نمی خواستم یک ریال آن را وارد زندگی کنم.

سنگ قبر پادشاه

یکی از سلاطین به وزیرش گفت: می خواهم برای خودم سنگ قبری تهیه کنم. بگرد ببین چه آیه ای مناسب سنگ قبر من است که می خواهم بهترین خطاط عالم آن را بنویسد. وزیر گفت: بهترین آیه، آیه 63 سوره یس است. گفت: قرآن را بیاور ببینیم آیه چیست؟ آیه این بود: (هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ).

ص: 138

عارف بزرگی در نجف اشرف زندگی می کرد. روزی کسی را که خیلی بد بود و او را «عَبْد فَرَار» می خواندند دید. به او فرمود: (أَفْرَزْتَ مِنَ اللَّهِ أُمَّ مِنَ رَسُولِهِ)؛ از چه کسی فرار کردی؟ از خدا فرار کردی یا از رسول خدا؟ همین یک کلمه آتش به جانش زد و او را منقلب ساخت. توبه کرد و به راه آمد.

نقد مؤدبانه

علمای بزرگ وقتی می خواستند سخن کسی را نقد کنند اول برای او طلب رحمت می کردند بعد به نقد می پرداختند؛ مثلاً اگر نقدی به شیخ انصاری داشتند، اول می گفتند: رحمت خدا بر شیخ انصاری، آن عالم بزرگ، ایشان چنین فرموده؛ ولی به نظر ما این ایراد بر گفته شان وارد است. آیت الله فاضل می فرمودند: من یازده سال در درس آیت الله بروجردی بودم؛ ولی یک بار ندیدم که وقتی می خواهند کلمات علمای قبل از خودشان را نقد کنند، بگویند: من چنین ایرادی به شیخ انصاری دارم. من چنین ایرادی به شیخ طوسی دارم؛ بلکه این طور می فرمود: من خیلی تأمل در کلام شیخ انصاری کردم، آخر نفهمیدم چه می خواهد بگوید. خیلی در کلام شیخ طوسی تفکر کردم ولی نفهمیدم. حالا بگویم که چرا نفهمیدم. بعد ایراد خود را بیان می کردند.

حافظ قرآن مقدم است

در جنگ احد تعداد زیادی از اصحاب به شهادت رسیدند. از پیامبر

پرسیدند: می خواهیم چند شهید را در یک قبر دفن کنیم. هر کدام از شهدا را که جلو دفن کنیم معلوم می شود احترام بیشتری دارد. چه کنیم؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: بروید بررسی کنید، ببینید کدام یک با قرآن بیشتر مأنوس بودند و قرآن بیشتری در حافظه داشتند او را مقدم بدارید.

شیاطین تسلیم اویند

مجاهدی که امام امت از او خیلی تعریف می کرد با این که امام راحل اهل مبالغه نبود و خیلی زود از کسی تعریف نمی کرد. به قول یکی از اساتید بزرگوار که می فرمود: امام سخت پسند، کسی را به این زودی نمی پسندید. اما درباره این مجاهد بزرگ می فرمود: اگر کسی در این زمان می خواهد مؤمنی را ببیند که شیاطین تسلیم او می شوند و به دست او ایمان

می آورند بافقی را زیارت کند. مرادشان آیت الله شیخ محمد تقی بافقی بود.

صبر و تسلیم

آیت الله بافقی در اواخر عمر سکتته کرد. سکتته آن قدر شدید بود که ایشان حتی نمی توانست دستش را بلند کند تا غذا را به دهان بگذارد. وقتی از ایشان پرسیدند: حال شما چطور است؟ گفت: الحمد لله! خیلی خوب هستم! گفتند: چطور می گوید الحمد لله، در حالی که این طور زمین گیر شدید؟ شما قبلاً خیلی پر جنب و جوش بودید؟ گفت: خبر ندارید! این قدر پیش خدا عزیز شدم که خدا می خواهد به من بگوید: عزیز من! دیگر لازم نیست دست

را بلند کنی و غذا در دهانت بگذاری. من بندگان خودم را موکل تو می‌کنم که این‌ها غذا به دهان تو بگذارند.

پاکم کن!

جوانی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت: «طَهَّرْنِي؛ پاکم کن» من گناهی مرتکب شدم، حدّ الهی را بر من جاری کن تا پاک شوم. حضرت فرمود: دیوانه‌ای؟! برای چه این‌جا آمدی و اعتراف می‌کنی؟ گفت: عاقل هستم. فرمودند: بلند شو برو.

در مورد حدّ زنا بر طبق مقررات و احکام اسلامی باید چهار بار اقرار صورت بگیرد تا حدّ جاری شود. لذا حضرت او را بر می‌گرداند.

چند روز بعد برای بار دوم آمد و گفت: من گرفتار گناهی شدم حدّ را بر من جاری کن تا پاک شوم. حضرت فرمودند: دیوانه‌ای؟! گفت: نه، عاقل هستم. فرمود: ازدواج کردی؟ گفت: بله. فرمودند: خانمت هم پیش تو است؟ گفت: بله. فرمود: برو تا بررسی کنم. دوباره این جوان رفت و بار سوم برگشت. حضرت هر بار او را می‌دیدند خود را به شناختن می‌زدند؛ گویی که او را نمی‌شناسند. باز گفت: «طَهَّرْنِي؛ مرا پاک کن». حضرت بار سوم فرمودند: دیوانه‌ای؟! گفت: نه، من عاقل هستم. من اعتراف کردم و شما گفتی که بررسی می‌کنم. باز حضرت پرسیدند: ازدواج کرده‌ای؟ گفت: بله. فرمود: خانمت پیش تو است؟ گفت: آری. حضرت فرمودند: برو، بررسی می‌کنم. بار چهارم آمد، حضرت خیلی ناراحت شد و فرمود (مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ مِنْكُمْ)؛ چه قدر زشت است که یکی از شما گناه می‌کند و می‌آید

پیش من و اعتراف می کند و آبروی خودش را می برد. (أَفَلَا تَابَ فِي بَيْتِهِ)؛ چرا در خانه اش توبه نکرد؟ و الله اگر توبه می کرد بالاتر از این بود که جرمش نزد من ثابت شود و بخواهم حد الهی را بر او جاری کنم! (أَيُّ طَهَارَةٍ أَفْضَلُ مِنَ التَّوْبَةِ)؛ کدام پاکی از توبه بالاتر است؟
[\(1\)](#)

زن باردار

زنی باردار خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید گفت: «طَهَّرْنِي؛ من گناهی مرتکب شدم با اجرای حدّ الهی بر من، پاکم کن.» حضرت بسیار ناراحت شدند و فرمودند: برو وضع حمل کن و بعد بیا (بر زن باردار حد الهی جاری نمی شود). او رفت و وضع حمل کرد و بعد از چند ماه بازگشت. گفت: من گناهی مرتکب شدم، حدّ الهی را بر من جاری کن. حضرت فرمود: برو. باید بچه را دو سال کامل شیر بدهی. بار سوم آمد و عرض کرد: دو سال شیر دادم. حضرت به هر وسیله ای می خواست این زن را منصرف کند. بنابراین فرمودند: این بچه، مادر می خواهد؛ باید به جایی برسد که زمین نخورد، از پشت بام نیفتد، بد و خوب را تشخیص بدهد. برو از بچه ات مواظبت کن. باز هم او را بر گرداند. [\(2\)](#)

حق حیات دزد

شخصی می گوید: در بازار کوفه بودم دیدم کسی چهار انگشت او قطع

ص: 142

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 7، ص 188.

2- الکافی، ج 7، ص 186.

شده است. گفتم: چرا انگشتانت قطع شده؟ گفت: ما هشت نفر بودیم که دزدی می کردیم. ما را خدمت امیر المؤمنین بردند. خودمان اعتراف کردیم که دزدی کردیم. حضرت فرمودند: می دانستید دزدی حرام است؟ گفتیم: هم حرمت دزدی را می دانستیم و هم مبلغ قابل توجهی را دزدیدیم. وقتی به او گفتند: چه کسی انگشتانت را قطع کرده است؟ گفت: «قَطَعَنِي خَيْرُ النَّاسِ؛ بهترین مردم انگشتانم را قطع کرد.» وقتی حد الهی بر این ها جاری شد حضرت فرمودند: از همه این ها پذیرایی کنید. غذاهای خوب و مقوی به آن ها بدهید تا ضعفی که پیدا کردند جبران شود. این شخص می گوید: حال ما که خوب شد ما را به نزد امیر المؤمنین بردند. حضرت فرمودند: لباس های خوب بر تن این ها کنید. آن گاه فرمودند: بنشینید با شما صحبت کنم اگر توبه کنید و پشیمان شوید فردای قیامت به بهشت می روید و این انگشت ها به شما بر می گردد. (1)

اصل بر براءت

خدا، عالم بزرگی را که اوایل انقلاب قاضی بود، رحمت کند! وقتی مجرمی را پیش او می آوردند می پرسید: می دانستی این کار حرام است؟ وقتی می گفت: نه، دستور آزادی اش را می داد. اگر می گفت: می دانستم. می فرمود: دیگر این کار را نمی کنی؟ اگر می گفت: نه، می گفت: برو. ایشان به دنبال اثبات جرم مجرم نبود.

ص: 143

صبر بر تندی همسر

آیت الله خوانساری، همسر بد اخلاقی داشت. آیت الله شیخ مرتضی حائری فرزند مؤسس حوزه علمیه قم می فرمود: ما خدمت آقای خوانساری بودیم که همان همسر بد اخلاق آمد و بر سر آقا داد و فریاد کشید و جلو مهمان ها هیچ ملاحظه ای نکرد. در آخر کار هم، کتابی را بر داشت و بر سر آقا زد؛ به طوری که عمامه آقا به هم خورد. خانم رفت و آقای خوانساری عمامه اش را درست کرد و فرمود: الحمد لله رب العالمین! من گفتم: برای چه تحمل می کنید؟ طلاقش دهید. خوانساری فرمود: هر کسی در دنیا آزمون و امتحانی دارد. آزمون من هم این زن است. من از این آزمون خودم را نجات بدهم آزمون دیگری پیش خواهد آمد. گفتم: برای چه الحمد لله گفتید؟ فرمود: الحمد لله گفتم، چون جوابش را ندادم! الحمد لله که به این حد رسیدم که می توانم صبر کنم.

آرامش قاضی، شرط قضاوت

امیر المؤمنین علیه السلام ابو الاسود دثلی را به قضاوت منصوب کردند. امام بعد از مدت کوتاهی او را از قضاوت عزل فرمود. با این کار آبرویش رفت! عرض کرد: چرا مرا برکنار کردید؟ فرمود: دیدم صدای تو در دادگاه بالاتر از صدای دو طرف دعواست.

بهشت جای امن و سلام

کسی خدمت پیامبر اسلام آمد و حضرت مکارم اخلاقی و تعالیم اسلامی

را برای او بیان کرد. او دید حرف های خوبی است از این رو خواست اسلام بیاورد؛ اما گفت: من یک سؤال دیگر دارم. اگر به این سؤال من پاسخ دهید تصمیم نهایی را خواهم گرفت. گفت: ما در دنیا پیوسته دنبال جنگ خون ریزی هستیم در این بهشتی که شما وعده می دهید، امکان جنگ و جدال هست؟ حضرت فرمود: بهشت جای امن و سلام و سلامت است. گفت: (لَا خَيْرَ فِي جَنَّةٍ لَا حَرْبَ فِيهَا)؛ (1) در بهشتی که جنگ نباشد خیری نیست.

بی گزندی آتش به کافر

امام باقر علیه السلام فرمود: مؤمنی در سرزمینی زندگی می کرد که حاکم آن کشور، گرچه مسلمان بود، اما ظلم و ستم می کرد. این مؤمن از آن جا مهاجرت کرد و به کشوری غیر اسلامی رفت. در آن سرزمین به خانه مشرکی وارد شد. آن مشرک به پذیرایی از او پرداخت. وقتی مرگ آن مرد مشرک فرا رسید خداوند به او خطاب کرد: به عزت و جلالم سوگند! اگر نبود که بهشت، تنها جای مؤمنان است تو را به بهشت می بردم. اما در آن آتش هم که هستی به آتش دستور می دهم که بر تو سرد باشد و گزندی به تو نرساند و روزی تو را می دهم. کسی از امام پرسید: برای او از کجا روزی می برند؟ حضرت فرمود: از هر جایی که خدا بخواهد. (2)

ص: 145

1- الکافی، ج 2، ص 189.

2- الکافی، ج 2، ص 189.

وقتی این آیه از سوره مبارکه حجرات نازل شد که در باره آداب دیدار با پیامبر است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ^ﷺ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ عِقَابٍ يُدْرِكُ أَهْلَهُ لَمْ يَعْلَمُوا كَيْدَ الَّذِينَ كَذَبُوا بَيِّنَاتٍ مِّنْهُ لِيُضِلَّ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ)؛ (1) ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست. ای کسانی که ایمان آورده اید، صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید و در برابر او بلند سخن مگویید (و داد و فریاد نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند. مبدا اعمال شما نابود گردد، در حالی که نمی دانید.»

مدتی یکی از اصحاب به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نمی رسید. روزی حضرت او را دیدند به او فرمودند: فلانی! دیگر تورا نمی بینم. عرض کرد: آقا مگر این آیه نازل نشده است؟ می ترسم صدایم را در حضور شما بلند کنم و مشمول این آیه شوم و تمام اعمالم نابود شود. (2)

پای ابراهیم جمال بر صورت ابن یقظین

علی بن یقظین از اصحاب امام موسی بن جعفر علیهما السلام با اجازه آن حضرت

ص: 146

1- سوره حجرات، آیه های 1 و 2 .

2- تفسیر کنز الدقائق، ذیل آیه دوم و سوم حجرات.

وارد دستگاه هارون عباسی شده بود تا به داد مظلومین برسد. وقتی به مدینه رفت تا به خدمت امام برسد، حضرت او را راه نداد. در کوچه های مدینه حضرت را ملاقات کرد. گفت: چه اتفاقی افتاده که مرا نمی پذیرید؟ حضرت فرمودند: چرا ابراهیم جمّال را، که شتربان بود و نزد تو آمده بود، راه ندادی؟ گفت: من الآن در مدینه هستم و او در کوفه، چطور می توانم او را پیدا کنم و عذر بخواهم؟ حضرت با معجزه ای او را به خانه ابراهیم جمّال رساند. او در زد. ابراهیم آمد و گفت: برای چه آمدی؟ گفت: آمدم عذر خواهی کنم. گفت: حلال کردم! گفت: نه! این طور فایده ندارد. تو باید کف پایت را روی صورت من بگذاری، تا غرور من شکسته شود. (1)

آیت الله بروجردی در حرم امام رضا علیه السلام

امام امت رحمه الله با همه عظمتی که داشت خودش را وقف کارهای آیت الله بروجردی کرده بود. وقتی ایشان به مشهد مشرف می شدند امام نیز همراه ایشان می رفتند و کارها و وقت های ملاقات آقای بروجردی را تنظیم می کردند. ایشان وقتی حرم می رفتند از حرم دیر می آمدند و به ملاقات ها دیر می رسیدند و برنامه ریزی ها به هم می خورد. امام به آیت الله بروجردی عرض کردند: این طور که شما از حرم می آید تمام برنامه ملاقات های شما به هم می خورد؛ شما باید فلان ساعت از حرم بیایید. ایشان فرمود: وقتی وارد حرم می شوم، آن چنان غرق زیارت می شوم، که همه چیز را فراموش می کنم.

ص: 147

امام رضا علیه السلام با عمران صابی، رئیس فرقه صابئه در حال مناظره بود. صابئین فرقه ای هستند که در قرآن در کنار یهودیت و مسیحیت نام آنان برده شده است. به هنگام مناظره، وقت اذان رسید؛ امام فرمودند: مناظره تمام! نماز بخوانیم بعد مناظره را ادامه دهیم. عمران التماس کرد و گفت: دلم نرم شد! اگر چند سؤال دیگر بپرسم تمام است و اسلام می آورم. حضرت فرمودند: نماز در اول وقت! رفتند و نماز را خواندند و برگشتند. بعد از اندکی مناظره، عمران مسلمان، و از یاران امام رضا علیه السلام شد. (1)

رویتان سیاه!

علامه جعفری که سال ها در نجف تحصیل کرده بود، فرمود: من و جمعی از نجف پیاده به کربلا مشرف می شدیم. در یکی از سفرها به پانزده کیلومتری کربلا رسیدیم در جایی توقف کردیم. گفتند: دیگر شب است و به کربلا نمی رسید، فردا صبح بروید. مهمان خانه پیرمردی شدیم. وقتی نشستیم دیدیم پیرمرد با خودش حرف می زند. گفتیم: با چه کسی حرف

می زنی؟ چه می گویی؟ دایم می گفت: سیاه باد چهره آن ها! گفتیم: چه کسی را لعن و نفرین می کنی؟ گفت: این محله ای که شما امشب مانند، محله بنی اسد است؛ همان بنی اسدی که بدن امام را دفن کردند. دارم به اجداد خودم ناسزا می گویم. باید

ص: 148

سهم اجداد ما در یاری امام حسین علیه السلام دفن جنازه آن حضرت باشد؟ نباید می آمدند و آن حضرت را یاری می کردند؟

تالی تَلُو معصوم

امام امت؛ فرموده بودند: آیت الله آقای سید احمد خوانساری تالی تَلُو معصوم است. بعضی از اساتید در شرح حال ایشان نوشتند که ایشان کسی بود که دنیا و هوای نفس را بو نکرده بود؛ در اوج زهد و تقوا بود. سال های سال به تقاضای آیت الله بروجردی در تهران زندگی کردند. وقتی از دنیا رفتند امام راحل بیانیه بلند بالایی در عظمت ایشان دادند.

به ایشان می گویند: تاجری که وضع مالی اش هم خوب است، در بستر بیماری است. به او گفتند: تو که داری از دنیا می روی خمس مالت را پرداز. راضی شده ولی گفته: باید مستقیم به دست آیت الله خوانساری بدهم و دست واسطه نمی دهم. این مرد بزرگ با این عظمت، که نود سال عمر کرد و تا آخر عمر مستاجر بود، کنار بستر این تاجر می آید برای این که دست او را بگیرد. بعضی از اساتید در حالات آیت الله خوانساری می گفتند اگر به وزن ایشان طلا در یک کفه ترازو می گذاشتی حاضر نبود یک کلمه غیر حق بگوید. ایشان رفت و کنار بستر آن تاجر نشست. این تاجر همین که نزدیکانش تمام کارهای مالی را می کنند و چک را می دهند امضا کند و به آقای خوانساری تحویل دهد، می گوید: نه! من دلم نیست که خمس مالم را بدهم. آقای خوانساری بلند می شود و بر می گردد و آن تاجر نیز از دنیا می رود.

ص: 149

علامه شعرانی، از علمای پر تألیف و خدمت گزار بود. ایشان در اواخر عمرش در مقدمه ترجمه کتاب نفس المهموم، که در موضوع احوالات سید الشهداء علیه السلام است، می نویسد: من فکر کردم دستم برای آن طرف خالی است. لذا اقدام به ترجمه نفس المهموم حاج شیخ عباس قمی کردم. (1)

نوشتن کتاب برای دفاع از امام علی علیه السلام

نسائی، یکی از علمای بزرگ اهل سنت است که 1150 سال از وفات او می گذرد. کتاب های حدیثی اهل سنت معروف به صحیح یا سنن یا مسند است؛ مثل صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابن ماجه.

سنن نسائی از کتاب های بسیار مهم حدیثی اهل سنت است. او کتابی به نام خصائص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب دارد که در آن ویژگی های امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته است. وقتی این کتاب را نوشت برخی به او اعتراض کردند و گفتند که چرا این کتاب را نوشتی؟ گفت: (دَخَلْتُ دِمَشْقَ وَ الْمَنْحَرُفُ عَنْ عَلِيٍّ بِهَا كَثِيرٌ فَصَدَّقْتُ... رَجَوْتُ أَنْ يَهْدِيَهُمُ اللَّهُ)؛ (2) من وارد دمشق شدم دیدم در شام، تبلیغات علیه علی علیه السلام زیاد است لذا این کتاب را نوشتم تا شاید خداوند به این کتاب آنان را هدایت کند.

ص: 150

1- مقدمه ترجمه نفس المهموم مرحوم شعرانی

2- تاریخ دمشق، ج 3، ص 101؛ میر حامد حسین نقوی، عبقات الانوار، ج 12، ص 167.

می گویند: کسی به یکی از علمای بزرگ شیعه گفته بود: چرا شیعیان روز عاشورا دسته عزاداری را در کوچه و بازار می آورند؟ در جایی بنشینید عزاداری کنید. در خانه هایتان به عزاداری پردازید. چرا سر و صدا می کنید؟ ایشان فرمود: ما در غدیر، علم و کتل و فریاد و دسته و شادی نداشتیم، کم کم و به مرور زمان غدیر فراموش شد. اگر در عاشورا همین کار را نکنیم، عاشورا هم به فراموشی سپرده می شود.

اگر می دانستم نمی گفتم

در ساری خدمت پدر سه شهید به نام شهیدان عبوری بودم. این پدر می گفت: سال 1365 خدمت امام رسیدم. وقتی خواستم وارد شوم یکی از پاسدارهایی که نگهبان بود، به من گفت: از طرف من دست امام را ببوس. خدمت امام رسیدم و دست امام را بوسیدم و گفتم: این بوسه از طرف نگهبان بود. امام فرمود: ماجرای فرزندان چیست؟ گفتم: پسر بزرگم در 29 فروردین در جبهه به شهادت رسید. سه روز بعد شهادت پسر دوم مرا به من خبر دادند. حدود پنجاه روز از شهادت این دو فرزند نگذشته بود که منافقین فرزند سوم مرا در ساری ترور کردند. وقتی این را به امام گفتم، امام خیلی گریه کرد. به امام گفتم: این قدر گریه نکنید. اگر می دانستم شما این قدر گریه می کنید به شما نمی گفتم. موقع خدا حافظی خواستم دستشان را ببوسم اجازه ندادند. می گفت: وقتی خانه و زندگی امام را دیدم، گفتم: این مرد، مرد

خداست. این زندگی را که دیدم گفتم: اجازه بدهید من در سنگر بچه هایم بروم و جای آن ها را پر کنم. امام فرمود: نه! اجازه نمی دهم. شما باید به همراه همسرتان امسال به حج خانه خدا بروید. گفتم: من مگه ثبت نام کرده ام. گفت: نه! این که من می گویم. با اصرار امام همان سال مرا به حج فرستادند.

بگذار اجازه بگیرم

پیامبر خدا را به مهمانی دعوت کردند. پنج نفر از اصحاب هم همراه پیامبر بودند. در مسیر راه فرد دیگری به این جمع شش نفره اضافه شد. او گفت: من هم با شما به مهمانی می آیم. هنگامی که به در خانه رسیدند. حضرت به شخصی که اضافه شده بود فرمود: بایست! اجازه بگیرم. اگر صاحب خانه اجازه داد بیا. (1) پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم این کار را کرد؛ چون نمی خواست عزت مؤمن از بین برود.

علت گرفتاری

یکی از یاران خوب امام صادق علیه السلام که بیش از بیست حدیث از آن حضرت نقل کرده و وضع مالی خوبی هم داشته است، به کسی که می خواست خدمت حضرت مشرف شود، گفت: سلام مرا به امام برسان به ایشان بگو: مدتی است خواب راحت ندارم و پریشان خوابم. بپرس که علت این گرفتاری چیست؟ امام فرمود: به او بگو بید زکات مالت را بده گرفتاری ات بر طرف می شود. دوباره پیغام داد به امام بگویند: همه حتی

ص: 152

بچه های کوچه و بازار می دانند که من زکات مالم را می دهم. امام در پاسخ فرمودند: درست است که زکات مالت را می دهی ولی مصرف آن درست نیست. (1) زکات را باید به فقیر و مسکین داد. او دقت زیادی در مصرف زکات نمی کرد. چون اگر زکات در مورد خودش مصرف نشود بی فایده است.

اگر نماز بخواند مشککش را حل می کنیم

آیت الله حق شناس می فرمود: زمانی که در قم تحصیل می کردم، جوانی از تهران برایم نامه نوشت که من در زندگی گرفتاری دارم، شما دعا کنید تا بر طرف شود. به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفتم و برایش دعا کردم. شب در عالم رؤیا دیدم که دارد سینه می زند، نمی دانستم تعبیر خوابش چیست. خدمت آیت الله حجت رفتم و گفتم: چنین خوابی دیدم. آیت الله حجت تعبیر کرد که معلوم می شود مضطر است و اضطراب او بر طرف نشده است. چون انسان مضطر بر سر و سینه می زند. باز هم برایش دعا کنید. دوباره دعا کردم از یک جایی به من گفته شد که ما مشکل این جوان را حل می کنیم به شرطی که نمازش را بخواند. اگر نمازش را نخواند دوباره مشکل بر می گردد. ایشان می فرمود: به آن جوان نامه نوشتم و ماجرا را گفتم. جوان گفت: من تعجب می کنم که شما از کجا فهمیدید که من نماز نمی خوانم. پدر من هم خبر نداشت که نماز نمی خوانم؛ چون در اتاق خودم را می بستم و تظاهر به نماز خواندن می کردم.

ص: 153

داوود بن کثیر، یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودم که امام بدون مقدمه به من فرمودند: داوود! پنج شبانه نامه عمل تو بر من عرضه شد و آن را دیدم که به فلان پسر عمویت رسیدگی کردی و من خوشحال شدم. داوود می گوید: این پسر عموی من عیالوار و گرفتار بود. من می خواستم به مکه روم برای او پولی فرستادم. با این که این پسر عمو حتی در مسیر ما و از ارادتمندان به اهل بیت نبود. حضرت فرمودند: وقتی تو صله رحم می کنی او قطع رحم می کند. این کار باعث می شود که از عمر او کاسته و بر عمر تو افزوده شود. (1)

پسر عموی حق شناس

امام صادق علیه السلام در بستر شهادت بودند، گاهی از هوش می رفتند و گاهی به هوش می آمدند. وقتی به هوش آمدند فرمودند: به فلان پسر عمویم، فلان مبلغ کمک کنید.

فردی که محضر امام بود، گفت: چه سفارشی می کنید؟ فلانی! با این که از ارحام و خویشاوندان شماست قصد جانتان را کرده بود و می خواست شما را بکشد؛ اکنون می خواهید به او کمک کنید؟ امام فرمود: نمی خواهید مصداق

ص: 154

1- یا داوود! لقد عرضت علیّ أعمالکم یوم الخمیس فرأیت فیما عرض علیّ من عملک. صلتک لابن عمک فلان. ر.ک: شیخ مفید، الامالی و ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 227.

این آیه قرآن باشم: (وَ الَّذِينَ يَصِيحُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ)؟ (1) امام صادق علیه السلام فرمود: بوی بهشت به مشام دو دسته نمی رسد: کسی که عاق والدین شده باشد؛ دوم کسی که با خویشاوندانش قطع رحم کرده باشد. (2)

زیارت عبد العظیم

ایرانی ها به خصوص اهالی استان تهران نباید از زیارت حضرت عبد العظیم علیه السلام غفلت کنند. بسیاری از بزرگان سفرشان به تهران را طوری تنظیم می کردند که حتماً به زیارت حضرت عبد العظیم موفق شوند. حضرت عبد العظیم چند ویژگی داشت :

1. فرزند امام است. 2. مزارش معلوم است. 3. روایت در ثواب زیارت ایشان آمده است. کسی خدمت امام هادی علیه السلام رسید. حضرت فرمودند: کجا بودی؟ گفت: کربلا. حضرت فرمودند: اگر در ری عبد العظیم را زیارت می کردی، مانند کسی بودی که امام حسین علیه السلام را در کربلا زیارت می کند. (3) ما راوی و امامزاده زیاد داریم؛ اما ایشان تنها راوی نبودند، بلکه مجتهد بودند. بعضی از اصحاب ائمه از مجتهدین به شمار می آمدند.

رشوه با روپوش هدیه

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدند که فرماندار منصوب از طرف ایشان هدیه ای گرفته است. او را احضار کردند و فرمودند: شنیدم رشوه گرفته ای؟ گفت: یا رسول الله!

ص: 155

1- سورة رعد، آیه 21.

2- الکافی، ج 7، ص 55.

3- کامل الزیارات، باب 63، ص 163.

من رشوه نگرفتم، بلکه هدیه گرفتم. حضرت فرمودند: اگر در خانه ات نشسته بودی و فرماندار نبودی و مسئولیتی نداشتی مردم برایت هدیه می آوردند؟

شکایت سوده همدانی

زنی به نام سوده همدانی، نزد حضرت علی علیه السلام آمد و شکایت کرد که مأمور مالیاتی که برای جمع آوری زکات به منطقه ما فرستاده اید وقتی می خواهد مالیات بگیرد، خیلی پیمانانه های گندم را سر پر می گیرد. امیر مؤمنان آماده به جا آوردن نماز بود، ولی تا این شکایت را شنید پای حضرت سست شد و روی زمین نشست. فرمودند: قلم و کاغذ بیاورید. فوراً مأمور خودشان را بر کنار کرد و گفت: خدایا! تو شاهدی که من مأمور نفرستادم که به مردم ستم کند. سال ها گذشت. روزی همین سوده همدانی به معاویه گفت که مأمور تو قتل و غارت می کند. معاویه گفت: می خواهی تو را نزد همان مأمور بفرستم تا تو را مجازات کند. در این هنگام سوده این شعر را خواند:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلَيَّ جِسْمَ تَضَمَّنَهُ *** قَبْرَ فَأَصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا

درود خدا بر آن کسی که قبر او را در بر گرفته است و عدالت نیز با او به خاک سپرده شد.

گفت: منظورت کیست؟ آن گاه ماجرای خود و امیر مؤمنان را برای معاویه تعریف کرد. (1)

ص: 156

خطبه ای که خطیب آن را ایراد نکرد

خطبه 72 نهج البلاغه تنها خطبه ای است که امیر المؤمنین علیه السلام ناراحتی نتوانستند آن را ایراد کنند؛ یعنی نوشتند و یکی از اصحاب آن حضرت آن را خواند. آن قدر از حوادث پیش آمده و بی وفایی یاران خویش ناراحت بودند که نتوانستند خطبه را بخوانند و این مطلب در زندگی آن حضرت بی سابقه بود. امیر المؤمنین در سال های پایانی و در روزهای آخر عمر خویش بسیار غمگین بودند و به خصوص از دست دادن یاران با وفایی مانند مالک اشتر، عمار یاسر و محمد بن ابی بکر بر این ناراحتی افزود. (1)

حمله های ایزدایی

معاویه به یکی از فرماندهان خویش به نام سفیان بن عوف دستور داد به بعضی از شهرهای مرزی عراق با شام حمله کند. معاویه با او شش هزار نفر سرباز گسیل داشت. به فرمانده خود دستور ویژه داد که به شهرهای انبار و مدائن حمله کن و به طرف کوفه نرو؛ چو اگر به این دو شهر حمله کنی گویی به کوفه حمله کرده ای. بر اثر حمله تودل دوستان و پیروان علی به لرزه می افتد و دوستان و یاران ما شادمان می شوند. هدف معاویه از این حمله، حرکت ایزدایی بود، نه این که غنیمتی به دست آورد. معاویه به فرمانده خود سه دستور داد: اولاً، وقتی به این شهرها می روی، هر کسی را دیدی بکش.

ص: 157

ثانیاً، به هر کجا رسیدی آن جا را ویران کن، هر بنایی را نابود ساز. ثالثاً، مالی را که غارت کردی، با خود بیاور. معاویه گفت: غارت اموال مانند کشتن است؛ چون وقتی فرد یا خانواده ای ببیند خانه اش ویران شده و اموالش از بین رفته است، گویی کشته شده است.

وقتی او به شهر انبار حمله کرد، شخصیت بزرگواری به نام حسان، والی آن جا بود. او از مردم خواست در مقابل این حمله ها مقاومت و ایستادگی کنید و اگر نمی توانید و یا نمی خواهید مقاومت کنید، فرار کنید. آن ها هم فرار کردند. حسان با سی نفر از یارانش ایستاد تا آخرین نفس جنگید و سرانجام همه آنان به شهادت رسیدند.

سفیان بن عوف و سربازانش نیز شهر را غارت کردند، مردم را کشتند و اموال را به غارت بردند. وقتی خبر به حضرت علی علیه السلام رسید، حضرت به مسجد آمدند و سخنرانی کردند و از مردم دعوت کردند که برای بیرون راندن مهاجمان بسیج شوند اما کسی پاسخ نداد. حضرت با ناراحتی فراوان از منبر پایین آمدند و پیاده به نخيله رفتند. نخيله لشکرگاهی در نزدیکی کوفه بود که هر وقت می خواستند لشکری بفرستند آن جا جمع می شدند. جمعی از یاران حضرت وقتی دیدند امام علیه السلام شخصاً به به لشکرگاه رفته است، به حضور امام علیه السلام رسیدند و گفتند: شما بر گردید ما مشکل را بر طرف می کنیم. حضرت فرمودند: شما چطور می خواهید مشکل مرا حل کنید. (بِمَنْ أُدَاوِي. أَرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي؛ با چه کسی مشکلم را درمان کنم؟ می خواهم دردم را با شما درمان کنم، اما خود شما درد من هستید.) خیلی اصرار کردند که ما اشتباه کردیم. سرانجام حضرت را بر گرداندند.

سعید بن قیس با هشت هزار سرباز از طرف امیر المؤمنین حرکت کرد. حضرت فرمود: بروید و این ها را از مرزها بیرون برانید. سعید بن قیس رفت اما آنان گریخته بودند. حضرت از این حوادث به شدت خونین جگر بود. (1)

نقل است حضرت در روزهای آخر عمر بعد از شهادت یارانشان، بالای منبر می نشستند و بلند بلند گریه می کردند. اشک بر محاسن حضرت فرو می آمد و چهره شان پر از اشک می شد. وقتی به محاسن خویش دستی می کشیدند این اشک ها به سر و صورت جمعیت می پاشید. (2)

سفر پیاده

امام صادق علیه السلام فرمود: امام مجتبی علیه السلام عابدترین و زاهدترین و برترین مردم زمان خویش بود. پیاده و گاهی با پای برهنه به حج می رفت. کسانی که این را از آن حضرت شنیدند تعجب کردند و گفتند: واقعاً چنین بود؟ فرمودند: بله. با این که حضرت مرکب داشتند و محمل ها در اختیارشان بود. وقتی حضرت پیاده می رفتند دیگر کاروان ها که حضرت را می دیدند، به احترام ایشان پیاده می شدند و با امام همراهی می کردند. اما چون نمی توانستند پیاده حرکت کنند به امام می گفتند: ما نمی توانیم پیاده بیایم شما سوار شوید تا ما هم سواره حرکت کنیم. حضرت

می فرمودند: من از بیراهه می روم هر کس می خواهد سوار شود از راه اصلی برود. (3)

ص: 159

-
- 1- ثقفی، الغارات، ج 2، ص 324.
 - 2- متقی هندی، کنز العمال، ج 16، ص 205.
 - 3- (أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ وَأَزْهَدَهُمْ وَأَفْضَلَ لَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مَشِيًّا وَرُبَّمَا مَشَى حَافِيًا). ر.ک: شیخ صدوق، الامالی، ص 138.

آیت الله خرازی در کتاب روزنه هایی از عالم غیب قصه ای را از آیت الله حکیم نقل می کند که ایشان رفیقی داشتند و با آن رفیق قرار می گذارند هر کس زودتر از دنیا رفت، به خواب دیگری بیاید. رفیق ایشان زودتر از دنیا می رود. بعد از یک سال به خواب آقای حکیم می آید. ایشان می فرماید: رفیق! بنا بود وقتی دنیا رفتی به خوابم بیایی، چرا این قدر دیر آمدی؟ می گوید: در سکرات جان دادن، به من اجازه نمی دادند که مسلمان از دنیا بروم می گفتند: بر گردش حج واجب است و اجازه ندارد مسلمان از دنیا برود. دیدم چهارده معصوم کنار بستر من هستند. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به امام زمان علیه السلام رو کردند و فرمودند: پسر م مهدی! امسال که به حج مشرف می شوی، حج خود را به نیابت این آقا انجام بده. لذا من منتظر بودم که امام زمان به جای من حج به جا بیاورند و مشکل من حل شود تا به خواب تو بیایم. حالا مشکل من بر طرف شد و آزاد شدم.

برایم دعا کنید

در یکی از سفرهایی که امام حسن به حج مشرف می شدند، پای حضرت متورم شد. فردی آمد و گفت: آقا! خواهش می کنم سوار شوید. حضرت فرمودند: من سوار نمی شوم. اگر می خواهی به من خدمتی کنی به این منزلی که می رسیم شخصی در آن جا هست و روغنی دارد که ورم پایم را درمان می کند. وقتی به آن منزل رسیدند او آن شخص را با آن مشخصاتی که حضرت داده بودند یافت. نزد او رفت و گفت: چنین روغنی که برای ورم پا

باشد داری؟ گفت: بله. برای چه کسی می خواهی؟ گفت: برای امام حسن! گفت: من خودم خدمت حضرت می رسم. خدمت حضرت آمد و روغن را تقدیم کرد و گفت: من تقاضایی از شما دارم. در حق من دعا بفرمایید. از خانه که می آمدم همسرم در آستانه وضع حمل بود. دعا کنید خدا به من فرزندی عنایت کند که از شیعیان شما اهل بیت باشد. حضرت فرمودند: برگرد تا به

منزل برسی خدا به تو فرزندی می دهد که از شیعیان ما خواهد بود. (1)

بیشترین دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام

بیشترین دعای امیر المؤمنین این آیه قرآن از سوره مبارکه فرقان بود: (رَبِّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّياتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَمِّينِ إماماً) (2)؛ پروردگارا! همسران و فرزندان ما را نور چشم ما گردان و ما را امام و پیشوای پرهیزگاران قرار بده. « خود آن حضرت قسم خوردند و فرمودند: این که من از خدا خواستم فرزندان مرا نور چشمم قرار دهد، مرادم این نیست که فرزندانم زیبا و خوش قد و بالا باشند، بلکه از خدا خواستم که فرزندانم گوش به فرمان خدا باشند و از خدا ترسان تا وقتی به آن ها نگاه می کنم چشمانم روشن شود. (3)

ص: 161

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 1، ص 463.

2- سوره فرقان، آیه 74.

3- و الله ما سألت ربي أولادا نظير الوجه و لا سألته ولدا حسن القامه و لكن سألت ربي أولادا مطعنين لله و جلين منه حتى إذا نظرت اليه و هو مطيع لله قرّت عيني ر.ك: بحار الانوار، ج 101، ص 98.

طلب فرزند از امام زمان علیه السلام

پدر شیخ صدوق، به امام زمان علیه السلام نامه نوشت و به حسین بن روح یکی از نواب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تحویل داد تا خدمت امام برساند. در آن نامه از امام خواسته بود که دعا کنند تا خداوند فرزندان پاک و پاکیزه به او عطا کند. حضرت در جواب نوشتند: (قَدْ دَعَوْنَا اللَّهَ لَكَ بِذَلِكَ، وَ سَتُرْزَقُ وَلَدَيْنِ خَيْرَيْنِ فَقِيهَيْنِ)؛ (1) این مطلب را از خدا خواستیم و به زودی خداوند به تو دو پسر نیکوکار و فقیه عطا خواهد کرد. یکی از این دو پسر، ابو جعفر، شیخ صدوق، نویسنده سی صد کتاب و مقاله و متوفای 381 هجری قمری است و دیگری ابو عبد الله است و هر دو از محدثین بزرگ شدند. البته جلالت شیخ صدوق فوق العاده است. وقتی این ها در جوانی نقل حدیث می کردند مردم از حافظه آنان در تعجب بودند که شما چه حافظه ای دارید! آنان در جواب می گفتند: ما به برکت دعای امام زمان به دنیا آمده ایم.

گوسفند قربانی کنید

کسانی که به آیت الله بهجت برای گرفتاری های مختلف مراجعه می کردند و از ایشان دستوری می خواستند می فرمودند: یک گوسفند قربانی کنید. یکی از اساتید حوزه می گفتند: گاهی امام راحل؛ به من پیغام می دادند که به آقای بهجت بگویید: گرفتاری داریم. آقای بهجت می فرمود: گوسفندی قربانی کنید

ص: 162

گاهی می فرمود: دو گوسفند قربانی کنید. و گاهی هم می فرمود: سه گوسفند قربانی کنید. این استاد بزرگوار می فرمود: امام به من می گفتند: خودتان بروید و این کار را انجام دهید. من از طرف امام سه گوسفند قربانی می کردم.

نان و خرما

امام سجاد علیه السلام روزی که روزه می گرفتند، گوسفندی قربانی می کردند. گوشتش را می پختند و آب گوشت درست می کردند. نزدیکی های غروب که می شد می فرمودند: ظرف ها را بیاورید. خود حضرت غذا را می کشیدند و برای خانواده ها می فرستادند. بعد از این که کار تقسیم تمام می شد افطاری خود حضرت را می آوردند. افطاری حضرت خرما و نان بود. [\(1\)](#)

خشم هارون

هارون خلیفه عباسی به مدینه آمد و همراه مردم به سوی قبر پیغمبر رفت و خطاب به پیامبر عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا بن عم! یعنی سلام بر تو ای پسر عمو! و با این سخن بر دیگران فخر می فروخت. در این هنگام حضرت موسی بن جعفر متوجه قبر پیامبر شد و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا اُبه!» سلام ای پدر جان! صورت هارون از این سخن متغیر شد و خشم و غضب از آن نمایان بود.

ص: 163

هارون دید دیگر نمی تواند حرفی بزند گفت: بله، هذا الفخر یا ابا الحسن (1) این افتخار است که پیغمبر را پدر خطاب کنی!

توسل به موسی بن جعفر علیهما السلام

خطیب بغدادی از بزرگان اهل سنت نقل می کند که ابو علی خلال، که از علمای اهل سنت و معاصر احمد حنبل است و فاصله کمی با امام هفتم دارد، می گوید: (مَا هَمَّنِي أَمْرٌ فَقَصَدْتُ قَبْرَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَتَوَسَّلْتُ بِهِ إِلَّا سَهَّلَ اللَّهُ تَعَالَى لِي مَا أَحْبَبْتُ)؛ (2) هیچ امر مهمی برای من روی نداد (و هر وقت گرفتار می شدم) به بارگاه موسی بن جعفر

می رفتم و به او متوسل می شدم و خداوند گره از کار من می گشود.

پیرمرد افغانستانی

پیش از شروع جنگ ایران و عراق، ارتباط مرزی بین این دو کشور برقرار بود، هر چند کمی مراقبت وجود داشت. عزیزی نقل می کرد که من در آن زمان، قاضی خرمشهر بودم. پیرمردی افغانستانی را دستگیر کردند و به دادگاه آوردند و گفتند: این شخص می خواسته از مرز ایران خارج شود و به عراق برود. به او مشکوک شده بودند. می گفت: از او پرسیدم: پیرمرد! کجا می رفتی؟ گفت: مکه. گفتم: اشتباه نمی کنی! الآن دو - سه ماه به حج مانده، تو از خرمشهر

ص: 164

1- خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 15 و طبرسی، احتجاج، ج 2، ص 393.

2- خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 1، ص 133.

به حج می روی؟ این مسیر مکه است؟ پیر مرد قصه اش را گفت که من کارگری افغانستانی هستم و با کارگری زندگی ام را اداره می کنم. از چند ماه قبل برای حج از افغانستان راه می افتم. در هر جایی کمی کار می کنم کمی پول به دست می آوردم. گاهی سواره و گاهی پیاده می آیم. این آقای قاضی گفت: من باورم نشد. گفتم: مسیر سفر حج را از کجا می روی؟ دیدم منزل به منزل مسیرها را می گوید تا به عربستان می رسد. همه را دقیق بلد است. باز مطمئن نشدم. گفتم: اعمال حج چیست؟ دیدم همه اعمال را به خوبی بلد است. گفتم: پیر مرد این سفر چندان است؟ گفت: پنجاهمین سفر.

شهید گرفتار حق الناس

جنگ خیبر تمام شد. مسلمانان آماده بازگشت بودند که ناگهان تیری از جای نامعلوم به یکی از اصحاب پیغمبر خورد و او را به شهادت رساند. اصحاب پیامبر که در آن جا بودند، گفتند: شهادت بر تو مبارک باد! پیغمبر فرمود: قسم به آن خدایی که در دست اوست آن عبایی که از غنیمت های جنگ خیبر مخفیانه بر داشته الان آتشی را برای او فروخته و آن آتش او را در بر گرفته است. (1)

بدهکاری به یهودی

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از تمام شدن نماز صبح به اصحاب رو کردند و فرمودند: کسی از طایفه بنی نجار در این جا هست؟ عرض کردند: چه فرمایشی

ص: 165

دارید؟ فرمودند: کسی از این طایفه از دنیا رفته، ولی اجازه نمی دهند وارد بهشت و رضوان الهی شود. گفتند: چرا؟ فرمودند: سه درهم به یک یهودی بدهکار است. گفتند: برای سه درهم به یک یهودی، گرفتار است؟ حضرت فرمودند: این فرد در جنگی که به تازگی تمام شد به شهادت رسیده است. (1)

عمر با برکت

استاد شهید آیت الله مطهری با عمر 59 ساله خویش بیش از هشتاد کتاب تألیف کرد. عمری تقریباً به این کوتاهی، با این همه برکات و آثار! ایشان در 1299 متولد شدند و در 1358 به شهادت رسیدند.

پاک کردن خاک مزار استاد

بعد از انقلاب روزی امام رحمه الله صبح زود از منزل بیرون می روند و بعد از مدتی به منزل بر می گردند. همسرشان می بیند که عمامه ایشان کمی خاکی شده است. سؤال می کنند: کجا تشریف برده بودید که عمامه تان خاکی شده است؟ فرمودند: بر سر قبر استاد، آیت الله ملکی تبریزی رفته بودم و سنگ قبر ایشان را با شال عمامه ام پاک کردم.

مرد مجاهد

کم تر کسی است که با آیت الله سید محمد تقی خوانساری آشنا نباشد.

ص: 166

ایشان همان شخصیتی است که نماز باران خواندند و بارانی سیل آسا در قم آمد. نماز باران ایشان معروف است. شخصیتی که امام راحل؛ در مراسم تشییع ایشان بلند بلند گریه می کردند به گونه ای که شانه هایشان تکان می خورد. ایشان صاحب مقامات علمی و معنوی والایی بودند. مردم و حتی طلبه ها شاید ندانند که ایشان در عراق علیه انگلیسی ها جنگیدند و در آن جنگ مجروح شدند و چهار سال در اسارت انگلیسی ها بودند. وقتی هم به قم آمدند به احترام آیت الله حائری در درس ایشان شرکت می کردند با این که به این درس نیازی نداشتند. ایشان شخصیتی هستند که امام راحل، جهاد و مبارزاتش را از ایشان الهام گرفته است. یکی از مراجع تقلید فرمودند: ما خدمت ایشان برای کاری رفتیم. جلو در منزل سائلی آمد و گفت: من لباس ندارم. این مرجع تقلید به خانه رفتند و لباسش را در آوردند و پیراهنش را به سائل دادند و قبای بدون پیراهن را پوشیدند و به مراجعات ما جواب دادند.

جنازه سید مرتضی

آیت الله بدلا می فرمودند: آیت الله بروجردی تابستان به یکی از روستاهای اطراف قم به نام وشنوه رفته بودند. یک روز صبح زود دیدم آقا از خانه وارد دفترشان شدند و به عبارتی از اندرون به بیرونی آمدند؛ اما به نظر مضطرب می رسیدند. خدمت آقا گفتم: چه شده؟ آقا فرمودند: دیشب خوابی دیدم که از هول آن خواب، مضطربم. آقای بدلا گفت: من دیدم آقا خیلی مضطرب است چه کنم که حواس آقا پرت شود، به دو سه نفر از شاگردان آقا گفتم بحثی

علمی را شروع کنید تا آقای بروجردی از آن حالت بیرون بیاید. با این بحث علمی حواس آقا پرت شد تا نزدیک ظهر شد که از شهر مقداری نامه آمد. روی یکی از نامه نوشته شده بود که نامه را زود بخوانید. نامه را که باز کردند آیت الله بروجردی فرمود: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). خوابم تعبیر شد. سید محمد تقی خوانساری در همدان به رحمت خدا رفته است و قرار است جنازه اش را به قم بیاورند. در آن نامه از ایشان خواسته بودند: زود به قم برگردید تا بر جنازه شان نماز بخوانید. پرسیدند: خوابتان چه بود؟ فرمود: دیشب خواب دیدم که اعلام می کنند سید مرتضی از دنیا رفته است و مرا دعوت کرده اند که بر جنازه اش نماز بخوانم. مراد از سید مرتضی، آیت الله خوانساری بوده است.

آخرین سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

پیغمبر خدا آخرین سخنی که بر زبان جاری کردند و دیگر زبانانشان بند آمد سفارش به حق زنان بود: (حتی تلجلج لسانه و خفی کلامه) (1) «تلجلج لسانه»، یعنی بند آمدن زبان و این که دیگر کسی متوجه نمی شد پیغمبر چه می گوید. آخرین سخن پیامبر این بود که حقوق زنان و همسرانتان را مراعات بکنید.

ذکر تاریخ دقیق وفات

امام زمان علیه السلام دو غیبت داشتند: غیبت صغری و غیبت کبری. در دوران

ص: 168

1- غزالی، احیاء العلوم، ج 4، ص 134.

غیبت صغری چهار نایب به نیابت از حضرت پرداختند: سفیر و نایب دوم حضرت شخصیتی بود به نام ابو جعفر. وی پنجاه سال از حضرت نیابت کرد. کل دوران غیبت صغری 27 سال بوده است.

شخصی می گوید: به دیدن او رفتم در خانه اش قبری دیدم. گفتم: این چیست؟ گفت: این قبر خودم است آن را کندم و هر روز وارد آن می شوم و چند جزء قرآن می خوانم. بعد گفت: من فلان روز و فلان ماه از دنیا می روم و همین جا دفن می شوم. او می گوید: من آن تاریخ را یادداشت کردم. درست در همان تاریخ ابو جعفر از دنیا رفت.

سهمش یک کفن بود

یکی از ثروتمندان را می خواستند در بهشت زهرا دفن کنند. او را درون قالیچه ای گران قیمت گذاشتند تا به خاک بسپارند. عده ای مخالفت کردند که چرا می خواهید او را با قالیچه دفن کنید. پسرش گفت: دارندگی و برازندگی! ما می خواهیم با قالیچه چند میلیونی او را دفن کنیم به کسی ارتباطی ندارد. بحث بالا گرفت؛ سرانجام گفتند: آیا جایز است یا نه؟ تماس گرفتند پیرسیم و مسئله را پرسیدند، گفتند: جایز نیست. این فرش از بین می رود و اسراف و حرام است. به هر حال او را با همان کفن دفن کردند. بعد از مراسم دفن، پسر همین آقایی که او را دفن کرده بودند، قالیچه را در دست گرفت و بر بلندی ایستاد و ضمن تشکر از مردم، گفت: پدر من در حالی از دنیا رفت که هشت صد میلیارد تومان درآمدش بود. به او می گفتم: بس است، خود را باز

نشسته کن. گفت: نه، دویست میلیارد دیگر هم کسب کنم، خود را باز نشسته می کنم؛ اما شما نگذاشتید پدرم را با این ثروت هنگفت با قالیچه دفن کنم. سهمش همان یک کفن بود.

بهترین محل استجابت دعا

گفته اند که در حرم های ائمه صفا و مروه مشعر و منا و حجر اسماعیل و مقام ابراهیم علیه السلام دعا مستجاب است به خصوص زیر قبه سید الشهداء علیه السلام؛ اما از امام علی علیه السلام روایت است که فرمودند: حاجت خود را در کنار قبر پدر و مادر از خدا بخواهید! (1) من کنار قبر پدرم بودم یکی از اساتید حوزه را دیدم که سر قبری نشسته، عمامه اش را از سرش بر داشته است و صورتش را به سنگ قبر می مالد. کارش که تمام شد به سمت من آمد. سلام کردم. گفت: به من نگاه می کردی؟ گفتم: بله، من چنین چیزی را ندیده بودم. گفت: من گرفتاری سختی داشتم به هر دری می زدم و هر ورد و دعایی می خواندم حل نمی شد به من گفتند: برو کنار قبر پدر و مادرت، صورت را بر قبرشان بگذار و بر طرف شدن گرفتاری را از خدا بخواه. این کار را انجام دادم و مشکل من بر طرف شد.

شادابی شب آخر

آیت الله بهجت شاگرد آیت الله شیخ مرتضی طالقانی بودند. ایشان

ص: 170

می گویند شب آخری که استادام می خواست از دنیا برود بسیار شاداب و سرحال بود. فرمود: بروید که آخرین شب عمرم هست؛ فردا خبر مرگ مرا می شنوید. فرمودند: صبح که آمدیم جنازه ایشان را دیدیم مثل عروسی که در حجله خوابیده باشد.

کسی نقطه هایش را بگذارد

شهید قدوسی، داماد علامه طباطبایی؛ می گفتند: علامه وقتی تفسیر المیزان را می نوشتند صد صفحه دوست صفحه که آماده می شد به ما می دادند تا به چاپ خانه برای چاپ ببریم. در اولین نوبت وقتی برگه ها را گرفتم دیدم نقطه گذاری نشده است، گفتم: چرا نقطه گذاری نکردید؟ فرمودند: من حساب کردم اگر بخوادم هر ورقی را نقطه بگذارم، سه دقیقه وقت می گیرد. من وقت ندارم. بدهید آدمی که کاری ندارد این کار را انجام بدهد.

طمع ابلیس

وقتی حضرت موسی برای مناجات چهل روزه به میقات رفته بود. (1) شیطان برای وسوسه آن حضرت به سراغ موسی رفت. حضرت موسی به شیطان فرمود: (أَتَطْمَعُ فِيَّ وَ أَنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ؟ قال: نَعَمْ! كَمَا طَمِعْتُ فِي أَبِيكَ آدَمَ وَ هُوَ فِي الْجَنَّةِ)؛ (2) آیا تو در من هم طمع می کنی و می خواهی وسوسه ام کنی، در

ص: 171

1- سورة اعراف، آیه 142.

2- محمد تقی شوشتری، نهج الصباغة في شرح نهج البلاغة.

حالی که در این جایگاه هستم؛ گفت: آری! چنان که در پدرت آدم که در بهشت بود طمع کردم (و او را از بهشت بیرون کردم).

خدمت به مردم

شیخ محمد حسن نجفی، یکی از علمای بسیار بزرگ ماست و کتابی به نام جواهر الکلام در 43 جلد نوشته که بعید است فقیهی بدون مراجعه به آن به بحثی علمی پردازد. او در حدود 170 سال پیش از دنیا رفته است. حوزه های علمیه مهمان سفره او هستند. نقل می کنند: پسرش از دنیا رفت. او گفت: تا شما پسر را غسل و کفن کنید من چند صفحه دیگر از این کتاب را می نویسم. این طور از فرصتش استفاده می کرده است. آن زمان آب نجف، آب مناسبی نبود لذا صاحب جواهر برای شیعیان و بزرگان هند، پاکستان و ایران نامه می نویسد و 150 هزار روپیه برای این کار می گیرد. مردی که برای غسل و کفن فرزندش حاضر نمی شود و می رود تا چند صفحه کتاب بنویسد؛ برای این که مشکل مردم را حل کند وقت می گذارد و نامه برای افراد مختلف می نویسد و کمک

می خواهد. البته کار توسط ایشان به اتمام نرسید و بعد از وفاتشان پسر سید شفتی، که در اصفهان مساجد و اماکن مختلفی ساخت، به نجف می رود و کار نیمه تمام صاحب جواهر را تمام می کند.

دستم خالی است

آیت الله بروجردی در روزهای پایان عمر خویش نگران بودند. دوستان و

ص: 172

یارانشان می گفتند: چرا نگران هستید؟ می فرمودند: دستم خالی است. از دنیا می روم و هیچ اندوخته ای ندارم. به ایشان گفتند: شما این همه خدمت کردید. ایشان از مراجع بسیار موفق بودند که تقریباً شانزده سال مرجعیت عامه شیعه را داشتند. منشأ خدمات فراوان بود. امام امت همه هم و غمش این بود که جایگاه و موقعیت آقای بروجردی حفظ شود. آیات ثلاث، یعنی سید محمد حجت کوه کمره ای، سید صدر الدین صدر و سید محمد تقی خوانساری رحمهم الله اداره حوزه را به ایشان واگذار کردند و در جهت تقویت جایگاه آقای بروجردی می کوشیدند. مثلاً آقای حائری داماد آقای حجت می گوید: من روز آخر عمر ایشان به منزلشان رفتم، فرمودند: امروز چه روزی است؟ یادشان رفته بود که روز شنبه است. پرسیدند: آقای بروجردی به درس رفتند؟ گفتم: آری گفتند: الحمد لله!

ایشان هفت صد شاگرد تربیت کردند که جمعی از آنان مرجع تقلید شدند. بسیاری از کتاب های علمای گذشته را احیا کردند لذا به ایشان می گفتند: محیی السلف. خدمت دیگر ایشان ساخت صدها مسجد، مدرسه و بیمارستان در ایران، عراق و دیگر کشورهاست.

خدمت دیگر ایشان این بود که با تیزبینی خاصی که داشتند، مبلغ به مناطق مختلف جهان فرستادند: آقای حائری را به آمریکا، آقای بلاغی را به انگلیس، آقای محقق را به آلمان و قمی را به مصر، و با همت و تدبیر ایشان مجمع البیان طبرسی در مصر چاپ شد. با همه این خدمات باز نگران بودند که دست خالی از این دنیا می روند. می فرمود: من مقداری بدهی دارم. البته بدهی

شخصی نبوده؛ بلکه بدهی ایشان به جهت اداره امور دینی بوده است. فرموده بودند: وقتی آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی از دنیا رفت، من بدهی ایشان را دادم؛ اما می ترسم بعد از من کسی نباشد بدهی های مرا بدهد. ولی مؤمنین جمع شدند و تا چهلم ایشان نشده بدهی شان را پرداخت کردند. مردی با این همه خدمت می گفت دستم خالی است. وقتی به او گفتند: چرا چنین

می گوید؟ فرمود: مگر این حدیث را نشنیدید که (أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بِصِيرٍ)؛ (1) عمل را خالصانه به جا آور؛ زیرا کسی که اعمال را بررسی می کند بسیار بیناست.

سنگی که هفتاد سال راه رفته بود

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته بودند که اصحاب صدایی عظیم شنیدند. پیامبر فرمود: می دانید این صدا چه بود؟ گفتند: نه. فرمود: سنگی الآن به داخل آتش افتاد. این سنگ هفتاد سال در راه بود تا به جهنم رسید. (2)

میرزا حبیب الله خوئی در شرح نهج البلاغه در دنباله این حدیث (3) می گوید: تا سخن پیامبر تمام شد اصحاب دیدند صدای ناله از خانه یکی از منافقین می آید. در آن خانه منافقی بوده که بعد از هفتاد سال از دنیا رفته بود. پیامبر

ص: 174

1- محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 13، ص 431.

2- أتعرفون ما هذه الهدية؟ قالوا الله ورسوله أعلم. قال: حجر ألقى من أعلى جهنم منذ سبعين سنة ووصل الآن إلى قعرها فكان وصوله إلى قعرها و سقوطه فيها هذه المدة (منهاج البراعة في شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج 19، ص 89).

3- منهاج البراعة في شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 49.

فرمود: الله اكبر! اصحاب متوجه شدند که آن سنگ همان منافق بود که بعد از هفتاد سال زندگی، به جهنم افتاد. در این هفتاد سال همواره در حال سقوط و انحطاط بود. (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا) (1).

امام راحل، در یکی از سخنرانی های خود این حدیث را بیان فرمودند که پیغمبر فرمود: سنگی بعد از هفتاد سال به ته جهنم رسید. کنایه از این که عذاب جهنم را از همین جا با خود می بریم. ظلم و ستم، ربا خواری، بد اخلاقی، کینه، حسادت، بد دلی و دیگر صفات زشت و ناپسند چیزهایی هستند که به تدریج انسان را بعد از عمری، به سان سنگی به ته جهنم می رساند. جهنم همین کارهای ماست همان طور که بهشت هم، همین اعمال ماست. کارهای نیک و اندیشه پاک ما بهشت ساز است.

تنور دنیا

آیت الله دستغیب در کتاب گناهان کبیره نقل می کنند که اگر کسی را از آتش جهنم به تنور دنیا بیاورند در تنور دنیا خوابش می برد و می گوید: به به! این جا بخوابم تا زمانی که مرا به جهنم بر گردانند. (2)

کفنم را بیاورید

آیت الله بروجردی شخصیت فوق العاده ای داشتند و دارای مقامات علمی

ص: 175

1- سورة نساء، آیه 145 .

2- گناهان کبیره، شهید ایت الله دستغیب.

و معنوی و اخلاق بلندی بودند. روزهای آخر عمر ایشان، همه نگران بودند که تکلیف جهان تشیع چه می شود؛ چون ایشان چشم همه عالم تشیع بود. یکی از بستگان می فرمود: من رفتم داخل ایشان، آقا فرمود: چه خبر است؟ گفتم: خبر خاصی نیست. می خواستیم آقا متوجه نگرانی ما نشود. فرمودند: نه! پیداست خبری هست. من رفتنی ام. چون هر کس به اتاق می آید رنگش پریده است. از من مخفی نکنید. گفتیم: نه خستگی رفت و آمدها و مهمان هاست. فرمود: نه! مرگ است. مرگ که واهمه ندارد. وقتی سكرات مرگ و لحظات جان دادنشان فرا می رسد و پزشكان تلاش می کنند ایشان را احیا کنند آخرین جمله ای که می گویند و از دنیا می روند این بود که مرگ است مرگ! رها کنید! یا الله! لا-إله الا الله. به همین آسانی جان می دهند. شب قبل هم گفته بودند کفنم را بیاورید. کفنشان را می آورند و مقداری از تربت سید الشهداء را داخل کفن می گذارند. ایشان خیلی به سید الشهداء علیه السلام توجه داشتند. در وصیت نامه شان نوشته اند که ثلث اموالشان را وقف عزای سید الشهداء بکنند. کفنشان را شب قبل می آورند و می گویند: فردا صبح لازم می شود و ایشان فردا صبح ساعت هفت و نیم از دنیا می روند. (1)

استقبال تا مرز!

آیت الله بروجردی با آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی معاصر بودند تا وقتی آن مرد بزرگ زنده بودند، آقای بروجردی در بروجرد زندگی می کردند

ص: 176

و برای ایشان حریم نگه می داشتند با این که تقریباً مساوی با هم بودند. عده ای از تبریز خدمت آیت الله بروجردی می رسند و می گویند: ما می خواهیم از شما تقلید کنیم. ایشان می فرمایند: امروز علم اسلام به دوش آیت الله اصفهانی است. همه ما باید درست مقلد ایشان باشیم. به آیت الله بروجردی می گویند قرار است آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی برای عمل جراحی به ایران بیایند.

به نظر شما تا کجا به استقبال ایشان برویم: بیرون شهر قم، یا تا 35 کیلومتر بالاتر، یعنی منطقه سلفچگان؟ ایشان می فرماید: حالا که آمدن ایشان قطعی نشده است؛ اما اگر قطعی شد، رفتن تا مرز ایران و عراق برای استقبال از ایشان مسلم است. بعد در آن جا باید تصمیم بگیریم که داخل مرز هم بشویم یا همان کنار مرز منتظر بمانیم.

عدالت در همه جا

در زمان پیامبر، زنی که موقعیت اجتماعی خوبی داشت، دزدی می کند. هنگامی که پیامبر می خواهند بر او حد جاری کنند، جمعی نزد پیامبر می آیند و می گویند این زن دارای موقعیتی در اجتماع است؛ خوب نیست که به جرم دزدی، حد الهی بر او جاری شود. آن ها می خواستند تا پیامبر از این کار چشم پوشی کند. اسامه بن زید را که خیلی نزد پیامبر محبوب بود، واسطه کردند. وقتی اسامه آمد و این درخواست را مطرح کرد، رنگ چهره پیامبر تغییر کرد و فرمود: آیا درباره حدی از حدود الهی شفاعت می کنی؟ فهمید اشتباه کرده است. گفت: یا رسول الله! اشتباه کردم. از خدا بخواه مرا بیامرزد. حضرت

خطبه ای خواندند و فرمودند: علت نابودی اقوام گذشته این بود که اگر آدمی که موقعیتی داشت دزدی می کرد و جرمی مرتکب می شد حد الهی را درباره او جاری نمی کردند، اما حد را بر انسان های ضعیف جاری می کردند. (1)

دادگاه یهودی و مسلمان

زمان خلیفه دوم فردی یهودی از علی علیه السلام شکایت کرد. خلیفه حضرت علی را خواست. وقتی دادگاه تشکیل شد، خلیفه قضاوت را شخصاً به عهده گرفت و به حضرت علی گفت: «قم یا أبا الحسن؛ بلند شو و در کنار این یهودی بنشین.» در این هنگام رنگ چهره حضرت تغییر کرد. دادگاه که تمام شد، خلیفه به حضرت علی گفت: چه شد که ناراحت شدی؟ فرمود: ناراحتی من از این است که مرا با کنیه صدا زدی؛ اما یهودی را با اسم صدا زدی؟ مگر نمی دانی که مسلمان و یهودی در برابر حق مساوی هستند؟ (2)

صدا زدن با کنیه مانند «ابو الحسن» نشانه احترام بیشتری است؛ مثل این که کسی را با فامیلی صدا بزنیم.

مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام است

بین امام حسین علیه السلام و برادرشان محمد حنفیه اختلافی پیش آمد. محمد حنفیه به آن حضرت نوشت: پدر هر دوی ما علی علیه السلام است، ولی تو مادری

ص: 178

1- (إنما أهلک الذین من قبلکم أنهم کانوا إذا سرق فیهم الشریف ترکوه و إذا سرق فیهم الضعیف أقاموا) علیه. ر.ک: نهج الفصاحه، کلمة . 943

2- کُنیتتی بحضرة خصمی، و المسلم و الیهودی امام الحق سواء. ر.ک: مناقب خوارزمی، ص 97 - 98.

چون فاطمه علیها السلام داری که اگر تمام عالم را پر از طلا کنند و ملک مادر من باشد باز مادر تو از این ها بالاتر و برتر است. برادر جان! وقتی نامه مرا خواندی؛ چون تو بزرگ تری، تو باید بیایی و مرا راضی کنی! امام حسین پذیرفت. بنابراین سراغ برادرش رفت و اختلاف را بر طرف کرد. (1)

نکند این شخص، امام زمان باشد!

آیت الله احمدی میانجی از قول کسی نقل می کردند که می گفت: من خیلی اهل عبادت بودم و به مسجد کوفه می رفتم. روزی دیدم آقای به مسجد کوفه آمد و به نماز خواندن پرداخت. عبادت او حواس مرا پرت کرد. بعد از حمد و سوره به رکوع رفت و شروع به خواندن مناجات کرد. متوجه شدم که یکی از مناجات های پانزده گانه خمسۀ عشر امام سجاد علیه السلام را می خواند. به سجده رفت در سجده مناجات دوم از مناجات های پانزده گانه امام سجاد علیه السلام را و در سجده دوم مناجات سوم را خواند. در قنوت، مناجات چهارم و در رکوع رکعت بعد، مناجات پنجم را خواند. گفتم: نکند این امام زمان باشد! چه کسی می تواند این طور عبادت کند! مناجات هایش که تمام شد از کسی مفاتیح الجنان خواست، پیش خودم گفتم: پس، این شخص امام زمان نیست؛ اگر ایشان بود به مفاتیح احتیاجی نداشت. بیشتر کنجکاو شدم که او کیست، گفتند: او علامه امینی است. (2)

ص: 179

1- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 66.

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی، ج 2، ص 64.

آیت الله احمدی میانجی می فرمودند: کسی می گفت: من زمانی که یخچال نبود، دو سیر گوشت خریده بودم. آن را در ایوان منزل گذاشتم که خراب نشود شب تا صبح نگران بودم که نکنند گربه آن را ببرد! خوابیدم و در خواب دیدم که گوشت را گربه می برد. از خواب پریدم. دیدم گربه ای در کار نیست. من برای دو سیر گوشت تا صبح نگران خوابیدم، آن وقت کسانی را می بینید که برای نماز صبح بیدار نمی شوند؛ چون نگران قضا شدن نماز نیستند. (1)

هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند!

آیت الله احمد میانجی از مروج الذهب مسعودی نقل می کند که امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از جنگ ها از شدت جراحت و خون ریزی دچار تشنگی شدند. به دامادشان عبد الله بن جعفر، همسر زینب کبری علیها السلام فرمودند: برای من آب بیاور، تشنه هستم. خون از بدن مبارکشان رفته بود و اگر پیراهن ایشان را در می آوردند یک جای سالم در بدن حضرت نبود. حضرت فرمود: آب بیاورید. گفتند: آب نیست. در آن زمان نگه داری آب در جنگ ها دشوار بود. با آب کمی غسل مخلوط می کردند که به رزمندگان نیرو بدهد. فرمودند: هر چه هست بیاورید. عبد الله بن جعفر گفت: من به حضرت شربت غسل دادم. آقا میل کردند و فرمودند: عبد الله! غسل طائف است؟ گفتم: شما وسط

ص: 180

جنگ تشخیص می دهید که غسل طائف است؟ فرمودند: عبد الله! هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند. (1)

دیدم که جانم می رود!

یکی از علما در بیمارستان به خاطر ناراحتی کبد بستری بود. بعد از چند روز حالشان بهتر شده بود. روزی پزشک و گروه پرستاران دور تختشان آمدند و گفتند: الحمد لله! حال شما خوب شده است. این عالم نگاهی کرد و گفت: خوب شدم؟ البته از همه ممنونم، ولی من دارم از دنیا می روم. بعد این شعر سعدی را خواند و جان داد! (2)

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن *** من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود!

قبر

امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت موسی علیه السلام از منطقه ای عبور می کردند دیدند کسی قبر می کند. حضرت فرمودند: به کمک نیاز داری؟ گفت: آری! حضرت یاری رساندند و قبر را آماده کردند. جناب موسی فرمودند: حالا بروم در قبر بینیم اندازه اش خوب است! جناب موسای کلیم در قبر خوابید تا اندازه قبر مشخص شود. وقتی آمد از جا بلند شود کسی که بالای قبر بود

ص: 181

1- همان

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

گفت: نمی خواهد بلند شوی. من ملک الموت بودم که به این صورت در آمدم. همان جا باش این قبر برای شماست! (1)

خاطره ناخوشایند

آیت الله احمدی میانجی نقل می کردند که کسی گفت: همسایه ما در تابستان هندوانه خورد و پوست هندوانه را لب پنجره گذاشت. بچه من پوست هندوانه را دید و هوس کرد تا آن را بخورد. رفت که پوست هندوانه را بر دارد همسایه نگذاشت. من خیلی ناراحت شدم. به بازار رفتم به هر شکلی بود هندوانه خریدم و به بچه دادم. اما این خاطره تلخ از ذهنم نمی رود و هرگاه آن را به خاطر می آورم آزارم می دهد.

دردی احساس نمی کنم

یکی از کسانی که به دست ابن زیاد شهید شد، رُشَید هَجْری بود. او از اصحاب خوب و با وفای امیر المؤمنین علیه السلام به حساب می آید. ابن زیاد به وضع دردناکی او را به شهادت رساند. رشید به ابن زیاد گفت: مولایم امیر المؤمنین به من خبر داد که تو چگونه مرا می کشی زبان و دست و پام را قطع می کنی او گفت: من به عکس سخن مولایت عمل می کنم تا حرف علی درست در نیاید. لذا دست و پایش را قطع کرد، اما زبانش را قطع نکرد. او به دفاع از امیر المؤمنین علیه السلام پرداخت. ابن زیاد وقتی دفاع رشید را شنید طاقت نیاورد دستور

ص: 182

1- شیخ صدوق، الأمالی، مجلس 41، ص 233.

داد زبان او را ببرند. پیش از آن که زبانش را قطع کنند، دخترش گفت: «پدر جان! فدایت شوم! از آن چه به تو رسیده دردی احساس کردی؟ گفت: به خدا قسم! نه! جز دردی مانند درد کسی که در میان فشار جمعیت فرار گرفته باشد!» (1)

مرا بیهوش نکنید

آیت الله سید احمد خوانساری از مراجع بزرگ تقلید بودند که مقامات علمی و معنوی بالایی داشتند. آیت الله بروجردی از ایشان تقاضا کردند به تهران بروند. مرحوم خوانساری به تهران آمدند و سال ها در تهران امام جماعت و مرجع تقلید بودند. وقتی از حضرت امام راجع به عدالت ایشان پرسیدند گفتند: در عدالت ایشان حرفی نیست، باید از مقام عصمت ایشان پرسید. آیت الله خوانساری به دلیل بیماری به عمل جراحی نیاز پیدا کردند و باید بیهوش می شدند. ایشان در بیهوشی خود مشکلی فقهی می دیدند که وقتی مرا بیهوش می کنند تکلیف مقلدین من چه می شود؟ لذا فرمودند: در هنگام جراحی مرا بیهوش نکنید. گفتند: مگر می شود؟ گفتند: شما عمل جراحی خودتان را انجام دهید کاری به این کار نداشته باشید. به هر حال، ایشان را جراحی می کنند. بعد از عمل پرسیدند: شما در این فاصله چه کردید؟ فرمود: وقتی شما عمل جراحی را شروع کردید من شروع به قرائت قرآن کردم. ایشان آن چنان در قرائت قرآن غرق بود که درد تیغ جراحی را احساس نکرد و خودش را از این بدن مادی جدا کرده بود.

ص: 183

1- یا ایت! جعلت فداک! هل تجد لما أصابك ألما؟ قال: و الله! لا یا بنیه! إلا كالرحام بین الناس. ر.ک: شیخ طوسی، الأمالی، ص 166.

هفده سال یک دعا در قنوت

یکی از شاگردان آیت الله خوئی نقل می کردند که من هفده سال در نجف به درس و نماز جماعت ایشان می رفتم و در این مدت ندیدم که ایشان در قنوت نماز جماعت، غیر از دعا برای سلامت امام زمان علیه السلام: (اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ) دعای دیگری بخوانند. (1)

او پدر من است!

آیت الله احمدی میانجی می فرمودند: فردی به کنار ضریح امیر المؤمنین برای عرض حاجت رفته بود و به تندی با آن حضرت صحبت می کرد؛ کسی به او گفت: می دانی در محضر چه کسی هستی؟ مؤدب باش! آن عرب بیابانگرد گفت: بروپی کارت او پدر من است!

فراموشی فقیه بزرگ

آیت الله آقا رضا همدانی، یکی از فقهای بزرگ شیعه است که کتاب مصباح الفقیه او، یکی از کتاب های دم دستی و محل مراجعه فقها و فضیله های علمیه است، در اواخر عمر دچار فراموشی می شود. وقتی کسی به در خانه اش می آمد و سؤال می کرد، می گفت: برای چه آمده اید؟ وقتی سؤال خود را مطرح می کرد می فرمود: من الآن مجتهد نیستم. همه چیز از یادم رفته است.

ص: 184

1- عمرم چگونه گذشت، خاطرات آیت الله آزاد قزوینی.

نصیحت رفیق به رفیق

آیت الله بروجردی رفیقی داشت که ده سال با هم، هم دوره بودند؛ یعنی آیت الله سید جمال گلپایگانی. این دو مدتی در نجف درس خواندند؛ اما آقای بروجردی از نجف به بروجرد بر می‌گردد و آقای گلپایگانی در نجف می‌ماند. آیت الله بروجردی گاهی از قم به آیت الله گلپایگانی نامه می‌نوشتند که مرا نصیحت کنید! آقای گلپایگانی در یکی از نامه‌ها به آقای بروجردی می‌نویسد: یادت باشد این مرجعیت نه برای من می‌ماند و نه برای تو. این مسئولیت است و می‌گذرد. به همین زودی ما را در پارچه‌ای سفید می‌پیچانند و دفن می‌کنند.

پرداخت بدهی پدر

امیر المؤمنین علیه السلام وقتی به شهادت رسیدند چند هزار درهم بدهکار بودند. این بدهی به خاطر کمک به فقرا بود. امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت پدر، دو باغ از باغ‌های آن حضرت را فروختند و بدهی‌های آن حضرت را پرداخت کردند. (1)

طعنه طلحه و زبیر

امیر المؤمنین روزی از جایی عبور می‌کردند، عده‌ای از جمله طلحه و زبیر در آن مسیر نشسته بودند. لباس حضرت پاره بود. وقتی آن‌ها حضرت را دیدند گفتند: نگاه کنید! علی فقیر است، لباس هم ندارد! امام علی علیه السلام این طعنه را شنید. آن حضرت صدقات و موقوفات و خیرات فراوانی داشتند و آن‌ها را هر

ص: 185

1- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی‌های آیت الله احمدی میانجی.

سال خرج فقرا می کردند. بخشی از این صدقات خرماهای حضرت بود. حضرت به مأمور صدقات خود فرمودند: امسال خرماها را به فقرا نده، بلکه آن را به پول تبدیل کن؛ من نقشه ای دارم. تمام خرماها را فروختند و تبدیل به پول کردند. فرمود: پول ها را مخفی کنید و رویش را با خرما بپوشانید. تلی از پول شد که خرما روی آن را پوشانده بود. امام طلحه و زبیر را فرا خواند. وقتی آمدند حضرت به خادم خود فرمود: خرما بیاور. وقتی رفت خرما را بیاورد عمداً پایش را به خرما زد به طوری که پول ها پخش شد. گفتند: این ها چیست؟ فرمود: این پول ها مال همان کسی است که

می گفتید فقیر است و چیزی ندارد. (1)

سند خانه

شخصی در تهران خانه ای خرید. خانه مستأجر داشت، فروشنده قول داد که خانه را از مستأجر خالی کند. وقتی خانه را خالی می کردند مشتری جدید خانه دید مادری با چند بچه کنار اثاثیه ایستاده اند و گریه می کنند. صاحب خانه با این که برای خانه لوازم و اثاثیه نو تهیه کرده بود، به مادر بچه ها گفت: به بچه ها بگو گریه نکنند. فردا بیایید محضر من سند خانه را به نام شما می زنم همراه با لوازم خانه! (2)

برداشته شدن پرده ها به هنگام مرگ

آیت الله حق شناس از تفسیر روض الجنان ابو الفتوح رازی، از مفسرین

ص: 186

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 6، ص 440.

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

بزرگ شیعه و مدفون در حرم عبد العظیم حسنی علیه السلام، نقل می کردند که قرآن می فرماید: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)؛ (1) از تو پرده را بر می داریم و در آن روز چشمت تیز نگر است.» یعنی خداوند به تو چنان حافظه ای می دهد که تمام هفتاد سال عمرت را به یاد می آوری حتی آن فوتی که به چراغی زدی.

مو را از ماست می کشند!

امام راحل به فرزندش حاج احمد آقا در عالم رؤیا فرموده بود: خدا این جا مو را از ماست می کشد. حتی این دستی را که من حرکت می دهم حساب این دست را هم می رسد. خدا حافظه ای

می دهد که همه کارهایی که کردی، چه ریز و چه درشت را، به یاد می آوری. تمام اعمال شصت - هفتاد ساله در مقابل چشمانت می آید. (2)

مراقبت شدید

یکی از دوستان علامه طباطبایی نقل می کردند که ما در نجف با علامه قرار گذاشتیم که هر کدام عیب و نقصی در دیگری دید تذکر بدهد. روزی هر دو در درس آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی شرکت کردیم. کسی سر درس، اشکال بی جایی کرد که همه خندیدند. وقتی از درس بیرون آمدیم علامه به من

ص: 187

1- سورة ق، آیه 22.

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

تذکر داد و فرمود: چرا این مسلمان را مسخره کردی؟ آبروی مؤمن را بردی؟ جبران کن. به علامه عرض کردم: خیلی ممنون! علامه فرمود: چرا شما به من تذکر نمی دهی؟ گفتم: هر چه می کردم، نقطه ضعفی در تو پیدا نمی کنم.

بیکار نمی توان نشست!

آیت الله احمدی میانجی، که سال ها شاگرد علامه طباطبایی بودند، از قول علامه نقل می کردند که من دوازده سال در نجف تحصیل کردم و تنها دوازده روز تعطیلی داشتم. پرسیدند: چه روزی بود؟ فرمودند: عاشورا. سال اول عاشورا را تعطیل نکردم لذا به چشم درد شدیدی مبتلا شدم و گفتم: این چوب امام حسین است. علامه می فرمود: ما از مطالعه خسته نمی شویم. علم مثل باغ است. از این باغ خسته می شویم به باغ دیگری می رویم. سرما و گرما و تابستان و زمستان ندارد. در تابستان نوع مطالعه را عوض می کنم.

یک روز علامه از تهران برگشتند. پیش دکتر اعصاب رفته بودند. فرمودند: دکتر به من گفته مطالعه نکن. گفتیم: حالا که دکتر سفارش کرده است، مطالعه نکنید. فرمود: بی کار بودن برای من از مرگ بدتر است. بمیرم بهتر از این است که زنده باشم و مطالعه نکنم. در این زمان ایشان تازه شروع به نوشتن تفسیر المیزان می کنند.

جانبازان

هر یک از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام نقص عضوی داشتند. عمار یاسر یک

گوش نداشت. عمّار یاسر، 93 سال داشت که در صفین جنگید و به شهادت رسید او نگفت: من که لرزش دست دارم در خانه بنشینم و استراحت کنم. زید بن صوحان که در جمل به شهادت رسید یک دست نداشت. هاشم مرقال شهید در صفین یک چشم را از دست داده بود. حارث اعور یک چشم نداشت. مالک اشتر یک چشمش را از دست داده بود. عبد الله بن عقیف یک چشم را در جمل و چشم دیگر را در صفین از دست داده بود. (1)

مرد میدان مناظره

در زمان امام صادق علیه السلام گروه های منحرف و باطل مثل قارچ می رویدند؛ مثل جهمیه که قائل به جبر بودند و اختیاری برای انسان قائل نبودند و یا مثل مرجئه که معتقد بودند ایمان تنها، کافی است و به عمل احتیاجی نیست. یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: برادر زاده ای داشتم که جزء یکی از گروه های منحرف بود. آن برادرزاده به من گفت: از امامت برای من وقتی بگیر تا با او مناظره کنم. خدمت امام صادق علیه السلام آمدم و عرض کردم: برادر زاده ای دارم که می خواهد با شما بحث کند و به گمان خودش محکومتان سازد. حضرت فرمودند: مانعی ندارد، بگویید.

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من خیلی می ترسم؛ چون این آدم خبیثی است یک وقت به شما جسارت نکند! حضرت فرمودند: برای من می ترسی؟

ص: 189

ترسی ندارد. هر چه می خواهد بگوید. به محضر امام صادق علیه السلام آمد. تا نشست حضرت از او سؤالی پرسید و او متحیر ماند و نتوانست جواب بدهد. گفت: نمی دانم. بروم فکر کنم. رفت مدتی فکر کرد و بعد به عمویش گفت: یک وقت دیگر بگیر. دوباره نزد حضرت آمد. این بار امام علیه السلام سه سؤال از او پرسید باز متحیر شد. گفت: بروم جواب آن ها را پیدا کنم. برای بار سوم به عمویش گفت: یک بار دیگر از امام صادق وقت ملاقات بگیر. خدمت امام صادق علیه السلام رسید. این بار وقتی حقانیت امام صادق علیه السلام را دید تسلیم آن حضرت شد. گفت: من بار اول و دوم شکست خوردم الآن هم شکست خوردم. لذا متوجه شدم که راه من باطل است. در این جا به دست امام صادق علیه السلام از آن فرقه انحرافی جدا شد. (1) همین شخص شاگرد اول کلاس امام صادق علیه السلام شد که در مباحث اعتقادی و کلامی و مناظره با مخالفین از او بالاتر نداریم. این شخصیت کسی جز هشام بن حکم نیست. او راوی صدها حدیث از امام صادق علیه السلام است و ده ها کتاب از او بر جای مانده است. شیخ مفید درباره او می نویسد: او جزء بزرگانی است که امروز تمام حرام و حلالی که به دست ما رسیده به واسطه او و امثال او است.

او همان شخصیتی است که یک وقتی امام صادق در منا نشسته بودند و انتظار هشام بن حکم را می کشیدند. منتظر بودند که کی می آید. وقتی آمد و مناظره بسیار جالبی کرد، امام صادق علیه السلام درباره او فرمود: (هَذَا نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ

ص: 190

و دیده)؛ این شخص با قلب و زبان و دستش یاور ماست. هر کس به دنبال هشام برود دنباله رو ماست و هر کس با او مخالفت ورزد با ما دشمن است. حضرت از مناظره او آن قدر خوشحال شدند که دندان های مبارکشان پیدا شد. (1)

هشام عمری طولانی کرد و زمان امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام را نیز درک کرد. زمانی هارون از او دعوت کرد تا در مناظره ای شرکت کند. در این مناظره هارون پشت پرده نشسته بود و به مناظره گوش می داد. چنان هشام در آن مجلس بر مخالفان پیروز شد که هارون گفت: زبان هشام از هزار شمشیر، برتده تر و مؤثرتر است. هارون در آن مجلس خیلی ناراحت و غضبناک شد. به همین جهت هشام ناچار شد مدتی مخفیانه زندگی کند و همین امر، سبب مرگش شد.

نوشیدن شراب با بسم الله

به یکی از علما گفتند: فلانی شراب می خورد. شما دستوری ندارید به او بگوییم تا ترک کند؟ فرمود: به او بگویید: از این به بعد هر وقت می خواهد شراب بخورد، بسم الله بگوید. این پیام را به او می دهند. بار دیگر که آمد شراب بخورد، بسم الله گفت؛ اما شرمنده شد و از شراب خواری دست کشید. (2)

لات های کوفه

چند تن از بهترین شاگردان امام صادق علیه السلام، زراره، محمد بن مسلم و

ص: 191

1- الکافی، ج 1، ص 173 و بحار الانوار، ج 10، ص 295 .

2- جرعه ای از دریا، ج 3، ص 431.

ابو بصیر برای آن حضرت نامه نوشتند که شما در مدینه هستید و ما در کوفه. یکی از اصحاب شما در کوفه کارهایی انجام می دهد که ما از آن ناراحتیم؛ آنان از جناب مفضل گلیه کرده بودند. مفضل از اصحاب درجه اول امام صادق علیه السلام است؛ همان کسی است که حضرت طی چهار روز مباحث توحیدی را برای او مطرح می کند و به «توحید مفضل» معروف است. آن ها در این نامه نوشتند که (إِنَّ الْمُفَضَّلَ يُجَالِسُ الشُّطَارَ وَأَصْحَابَ الْحَمَامِ وَقَوْمًا يَشْرَبُونَ الشَّرَابَ)؛ مفضل با اشخاص ناباب و شراب خوار هم نشین می شود. شما به وی تذکر بدهید با این ها نشست و برخاست نداشته باشد.

حضرت پاسخ نامه را داد و فرمود: نامه مرا به مفضل بدهید. این جمع خوشحال شدند و گمان کردند که متن نامه، در سرزنش مفضل است. به نزد مفضل آمدند. مفضل نامه را باز کرد، اما دید امام صادق علیه السلام نوشته اند ما چیزهایی لازم داریم برای ما از کوفه خریداری کن. مفضل دید خرید این همه لوازم محتاج پول سنگینی است. نامه را به زراره داد و گفت: این نامه را بخوان. در این نامه آمده بود که امام صادق علیه السلام به پنجاه هزار درهم نیاز دارد. زراره نامه را به محمد بن مسلم داد او هم خواند و به ابو بصیر داد تا او هم نامه را بخواند. آن ها گفتند: ما چنین پولی نداریم و تهیه آن در توان ما نیست. نامه را به مفضل برگرداندند. می خواستند بروند که مفضل گفت: تا این جا آمدید ناهار بمانید. تا آن ها مشغول تناول غذا شدند مفضل بیرون آمد و نزد رفقای ناباب و لات های شهر رفت و ماجرا را گفت که امام صادق علیه السلام به پنجاه هزار درهم نیاز دارد. گفتند: چشم! الآن آماده می کنیم. مفضل پول ها را

آورد گفت: این هم پنجاه هزار درهم که امام صادق علیه السلام می خواهد. (1)

البته باید توجه داشت که امام صادق علیه السلام نمی خواهند کار جوان های لا اُبالی را تأیید کند، ولی می خواهد بگویند اگر هنر دارید آن ها را به راه آورید و نقاط ضعفشان را بر طرف کنید.

از علی بیرس

ابو موسی اشعری می گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام در مورد حکم قضایی یک جنایت کار سؤال کردم و گفتم: کسی چنین جرم و جنایتی مرتکب شده است حکم فقهی و شرعی آن چیست؟ حضرت فرمودند: (وَاللَّهِ مَا هَذَا فِي هَذِهِ الْبِلَادِ)؛ من قلمرو حکومت خودم را خوب می شناسم. در حکومت من این نوع جرم و جنایت رخ نمی دهد. گفت: بگذارید صادقانه بگویم، این سؤال را معاویه از شام فرستاده و گفته است از علی بن ابی طالب بیرس. (2)

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

مُعلی بن خُنس از اصحاب درجه اول امام صادق علیه السلام بود. ستمگری به نام داوود او را دستگیر کرد و به او گفت: من تو را می کشم مگر این که اسامی تمام کسانی که با امام صادق مرتبط هستند، بگویی. گفت: مرا تکه تکه کنید این کار را نخواهم کرد. داوود او را به شهادت رساند. قبل از شهادت گفت:

ص: 193

1- رجال کشی، ص 326.

2- من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 172، باب نواذر الدیات؛ تهذیب، ج 10، ص 314.

حالا که قرار است مرا بکشید، بگذارید میان مردم بروم و بگویم امانت هایی که پیش من است متعلق به چه کسانی است. مردم که جمع شدند؛ گفت: ای مردم! شاهد باشید، من هر چه پول دارم متعلق به امام صادق علیه السلام است تا مأمورین متوجه شدند که این کار نقشه بود همان جا او را شهید کردند.

امام صادق علیه السلام وقتی خبر شهادت او را شنیدند خیلی ناراحت شدند فرمودند: به خدا قسم! من کشنده مُعلی را نفرین می کنم. آن شب امام صادق علیه السلام در سجده به مناجات پرداخت و به درگاه الهی عرض کرد: «خدایا! از تو می خواهم به نیروی فراوانت و عظمت پر شکوهت که همگان در برابر آن خوارند که به محمد و اهل بیت او درود بفرستی و او را در این ساعت و لحظه هلاک و مجازات کن.» امام صادق علیه السلام سر از سجده برداشته بودند که خبر هلاکت داوود را آوردند. وقتی معلی به شهادت رسید امام صادق علیه السلام فرمود: مُعلی سر نگه دار نبود. گاهی اسرار ما را فاش می کرد. (1)

دعا نویس

شخصی به نام عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام پرسید: گاهی می گویند فلانی جن زده و طلسم شده است، ممکن است ذکر برایش بگیریم و این مشکل را حل کنیم؟ اشکالی ندارد به دعانویس مراجعه کنیم؟ امام صادق علیه السلام فرمود: اگر آن چه برایت می نویسد از قرآن است، اشکالی ندارد. (2)

ص: 194

1- (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقُوَّتِكَ الْقَوِيَّةِ، وَبِجَلَالِكَ الشَّدِيدِ، الَّذِي كُلُّ خَلْقِكَ لَهُ ذَلِيلٌ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، وَأَنْ تَأْخُذَهُ السَّاعَةَ) . ر.ك: الكافي، ج 2، ص 513.

2- ابن بسطام، طب الاثمه، ص 48؛ تفسير صافي، ج 3، ص 213 و وسائل الشيعة، ج 6، ص 236.

آقایی به من مراجعه کرد و گفت: من با خانمم مشکل دارم، به من گفتند: طلسم شدی. دو میلیون تومان دادم تا مشکلم حل شود، ولی نشد. گفتند: با دو میلیون حل نمی شود! باید چندین میلیون دیگر بدهی تا طلسم تو باطل شود. در حالی که به قول امام صادق علیه السلام ، شفا در قرآن است (1)؛ غیر از قرآن چیزی نداریم. حضرت دو آیه تلاوت کردند: (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (2)؛ (لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا) (3).

فردوسی قهر کرد و رفت!

مرحوم فلسفی، خطیب معروف، نقل می کردند که مرا با اصرار نزد کسی بردند که می گفتند احضار ارواح می کند. هر کسی هر سؤالی می کرد قانع می شد. من سؤال کردم و گفتم: روح حکیم ابو القاسم فردوسی را احضار کن. آن شخص گفت: حاضر است. آقای فلسفی مرد زیرکی بود به آن آقا گفت: من این متن را آماده کردم به روح فردوسی که حاضر است بگویند این متن را به شکل شاهنامه به نظم در بیاورد. او گفت: ابو القاسم فردوسی قهر کرد و رفت. معلوم شد که کار این شخص بازی بود و قدرت این کار را نداشت.

هدیه به روح حضرت زهرا علیها السلام

از یکی از نوادگان محدث قمی شنیدم که می گفت: به جدّم خیلی اصرار

ص: 195

1- سورة اسراء، آیه 82 .

2- همان

3- سورة حشر، آیه 21.

کردند که کتاب دعا بنویس؛ ایشان نمی پذیرفتند تا این که بعد از مدتی پذیرفتند و فرمودند: نیت کردم هر کس مفاتیح الجنان را بخواند ثوابش به روح حضرت زهرا علیه السلام هدیه شود.

شرب خمر که چیزی نیست!

ملاً جلال الدین سیوطی از عالمان قرن دهم هجری قمری از اهل سنت کتابی به نام تاریخ الخلفاء دارد که در آن سرگذشت خلفای بنی امیه و بنی عباس را ذکر کرده است. از جمله نقل می کند: روزی که عبدالملک مروان به خلافت رسید، گفت: ای مردم، اگر کسی مرا به تقوا دعوت کند با شمشیر گردنش را می زنم. (1) بعد از مدت ها کسی به خلیفه گفت: راست است که شما شرب خمر می کنید؟ او در پاسخ گفت: شرب خمر که چیزی نیست، ما خون مسلمان ها را هم می خوریم. (2)

ادعای گزاف

سبط ابن جوزی از علمای اهل سنت، در یکی از ایام به خود مغرور شد ادعای گزافی کرد و گفت: «سلونی قبل أن تفقدونی؛ از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید.» وقتی این ادعا را کرد، زنی از پشت پرده پرسشی کرد که او نتوانست پاسخ بدهد و عصبانی شد، گفت: تو با اجازه شوهرت از خانه

ص: 196

1- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص 219 و شیخ عباس قمی، تاریخ الخلفاء،

2- شیخ عباس قمی، تاریخ الخلفاء، ص 109.

بیرون آمدی یا بدون اجازه؟ اگر با اجازه او از خانه بیرون آمدی خدا شوهرت را لعنت کند و اگر بدون اجازه شوهرت بیرون آمدی خداوند تو را لعنت کند!

مدیون امام باقر علیه السلام

پادشاه سعودی هدایایی برای آیت الله بروجردی فرستاده بود. ایشان پذیرفتند. سفیر عربستان در قم خدمت ایشان رسید باز قبول نکردند. از میان هدایا تنها یک قرآن و قسمتی از پرده کعبه را پذیرفتند. فرمودند: بگذارید من جواب هدیه را بدهم. یک حدیث هدیه دادند. موضوع این حدیث، شرح و تبیین حج رسول خداست. هنر ایشان این بود که این حدیث را از منابع شیعی نیاوردند، بلکه آن را از کتاب های اهل سنت، مانند صحیح مسلم، سنن ابی داود از امام باقر علیه السلام نقل کردند.

ایشان فرمودند: بیشتر احکام حج اگر نگوئیم تمام احکام حج، از این حدیث استفاده می شود. می خواستند به آن ها بفهمانند که اگر شما احکام و مناسک حج دارید، مدیون امام باقر علیه السلام هستید. (1)

مظلومیت امام علی علیه السلام

بسیاری از علمای اهل سنت در مظلومیت امیر المومنین کتاب نوشتند. از جمله آنان حاکم حَسْکَانی است که تقریباً هزار سال پیش از دنیا رفته است. او کتابی به نام شواهد التنزیل دارد. در مقدمه این کتاب می نویسد: در جلسه ای

ص: 197

بودم که عده ای درباره سوره «هل أتى» بحث می کردند و غیر منصفانه ابراز می داشتند که هجده آیه این سوره در شأن امیر مؤمنان نیست. وقتی او این بی انصافی و ستم را دید کتاب شواهد التنزیل را نوشت. در این کتاب 213 آیه و 1163 حدیث را آورده که در شأن امیر مؤمنان علیه السلام است. او می گوید: امیر مؤمنان 120 فضیلت دارد که مختص به آن حضرت است.

عالم دیگری که در این زمینه کتاب نوشت حاکم نیشابوری است که سال 405 هجری قمری از دنیا رفته است. او کتابی به نام فضائل فاطمة الزهراء و هم چنین کتابی در فضایل امیر مؤمنان علیه السلام دارد. او نیز می گوید: انگیزه من از نوشتن کتاب در شأن امیر مؤمنان و اهل بیت این بوده که دیدم در جلسه ای عده ای می گفتند امیر المؤمنین حتی حافظ قرآن هم نبود.

یکی از علمای اهل سنت، نسائی است. او به شام آمد؛ اما وقتی دید مردم شام مناقب معاویه را می گویند و از حضرت علی سخنی در میان نیست، گفت: ای مردم، چگونه از معاویه سخن می گویند و از علی حرفی نمی زنید؟ به خاطر این سخن، آن قدر او را زدند که بر اثر همین ضربه ها و فشارها از دنیا رفت. او کتاب خصائص امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را نوشت. به او گفتند: کتابی در فضائل معاویه بنویس! گفت، می نویسم؛ ولی فقط یک حدیث می دانم. گفتند: آن حدیث چیست؟ گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت شده است که آن حضرت معاویه را دو سه بار صدا کرد او نیامد. گفتند: مشغول خوردن است، حضرت فرمود: از خوردن سیر نشود. (1)

ص: 198

بنی عباس در دوران امام صادق علیه السلام اجازه نمی دادند کسی مجالس عمومی برای اهل بیت برقرار کند. بنابراین هرگاه شاعر و مرثیه خوانی به خانه آن حضرت می آمد، حضرت دستور می دادند پرده ای بزنند که زن ها یک طرف و مردها طرف دیگر باشند و آن گاه برای حضرت روضه می خواندند.

شخصی به نام ابو هارون می گوید: به محضر امام صادق علیه السلام مشرف شدم؛ حضرت فرمودند: برای من چند شعر بخوان. شعر خواندم. حضرت فرمودند: این طور نه! آن طور که دور هم جمع می شوید و روضه می خوانید. دوباره شعر خواندم. حضرت بلند بلند گریه کردند و بانوان نیز گریه کردند. حضرت فرمودند: باز هم بخوان. (1)

شخصی به نام عبد الله بن غالب می گوید: به محض این که وارد خانه امام صادق علیه السلام شدم، حضرت فرمود: برایم روضه بخوان. من روضه خواندم که ناگهان بانویی از بانوان حرم فریاد زد: وا اَبَته! وقتی مأموران بنی عباس صدا را شنیدند، در زدند و گفتند: چه خبر است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: بروید بگویید طفلی از ما از دنیا رفته، برای آن طفل گریه می کنیم. (2) منظور حضرت از آن طفل، حضرت علی اصغر طفل شش ماهه ابا عبد الله علیه السلام بود.

ص: 199

1- کامل الزیارات، باب 11، ص 111 .

2- همان

حجت تمام است!

یکی از کتاب‌هایی که خوب است همه مطالعه کنند، کتاب المراجعات نوشته علامه شرف الدین عاملی است. این کتاب حاصل نامه نگاری‌های رئیس دانشگاه الازهر مصر، شیخ سلیم و علامه شرف الدین است. در این کتاب علامه 56 نامه در پاسخ به سؤال‌های شیخ سلیم نوشته است.

علامه شرف الدین شاگرد مکتب نجف و تربیت یافته علمای بزرگی مانند آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی است. او کتاب‌های زیادی دارد. علامه شرف الدین در چهل سالگی این نامه‌ها را در پاسخ به نامه‌های شیخ سلیم 82 ساله نگاشته است. در نامه‌های اول در پاسخ به این سؤال که چه دلیلی بر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام است، علامه شرف الدین ده‌ها آیه قرآن را می‌آورد. داستان غدیر، داستان «أندر عشیرتک الأقربین»، داستان مباحله و «هل أتی» را ذکر می‌کند و ده‌ها روایت درباره جانشینی امیر المومنین می‌آورد. زمانی در محضر آیت الله بهجت در منبر این کتاب را معرفی کردم و گفتم: مراجعات را بخوانید و مطالعه و مباحثه کنید. بعد از منبر آیت الله بهجت فرمودند: اگر کسی این کتاب را مطالعه کند، حجت بر او تمام است و دیگر نمی‌تواند بگوید من ابهام و سؤالی داشتم!

نماز تراویح

در آغاز خلافت امیر مؤمنان علیه السلام گروهی از مردم از آن حضرت خواستند نماز تراویح را اقامه کنند. نماز تراویح نمازی است که در میان اهل سنت

ص: 200

مرسوم است؛ یعنی نافله های شب های ماه مبارک رمضان را به جماعت می خوانند. حضرت فرمود: در زمان پیامبر چه می کردید؟ گفتند: به جماعت نمی خواندیم؛ زیرا نمازهای مستحبی را

نمی توان به جماعت خواند. حضرت فرمود: به سنت رسول خدا بر گردید. لحظاتی نگذشت که صدای شیون و زاری از مسجد بلند شد و به گوش امام علی علیه السلام رسید. حضرت امام حسن را فرستادند تا ببینند ماجرا چیست. امام حسن گزارش داد که مردم بر سرشان می زنند و می گویند: وا سنتاه! یعنی سنت از بین می رود! در حالی که این سنت نبود، بلکه بدعت بود. داستان شروع خواندن نماز تراویح به جماعت به دوران خلیفه دوم بر می گردد. او شبی به مسجد آمد و دید مردم نافله ها را به تنهایی می خوانند. به مردم گفت: جمع شوید و نماز را به جماعت بخوانید. جمع شدند و به جماعت خواندند. مدتی گذشت جمعیت فراوانی گرد آمدند. وقتی عمر این جمعیت را دید گفت: بدعت است، اما خوب بدعتی است! (1) این بدعت بیست سال ادامه یافت و مردم با آن خو گرفته بودند و لذا گفته امیر مؤمنان مخالفت کردند.

فساد و نادانی

جلال الدین سیوطی از علمای بزرگ اهل سنت است و کتابی به نام تاریخ الخلفاء دارد که در آن شرح حال خلفا نوشته است. او در مورد متوکل عباسی

ص: 201

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 8، ص 59.

می نویسد که در شهوترانی و شراب خواری غوطه ور بود. (1) محدث قمی در تاریخ الخلفاء درباره یزید بن عبدالملک می نویسد: همه فکر و ذکر او، کنیزکی بود که به سه هزار دینار خریده بود. این کنیزک بیمار شد و در مدت بیماری او خلیفه از خانه بیرون نیامد و وقتی کنیزک مرد، اجازه دفن او را نمی داد و کنار جنازه اش بود و بعد از پانزده روز او هم از غصه دق کرد و مرد. (2)

جلال الدین سیوطی درباره معتصم فرزند هارون عباسی می گوید که او خواندن و نوشتن نمی دانست. ابتدا مدرسه می رفت، ولی روزی به خانه آمد و به پدرش هارون گفت: خوشا به حال هم کلاسی من که مرد! گفت: مگر مردن حسرت دارد؟ گفت: از مکتب خانه نجات پیدا کرد و دیگر نیازی به درس خواندن ندارد. هارون گفت: اگر این قدر درس خواندن برای تو سخت است لازم نیست به مکتب بروی. (3)

پاسخ زیبا و دندان شکن

شخصی به نام ابراهیم بن طلحه بعد از حادثه عاشورا به حضرت سجاد علیه السلام گفت: «من الغالب؛ در کربلا چه کسی پیروز شد؟» امام سجاد علیه السلام پاسخ زیبایی فرمودند که تحلیل بسیار مهمی از تاریخ کربلا و حوادث بعد از عاشورا به دست می آید. حضرت فرمودند: (إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ فَأَذَّنْ وَأَقِمَّ تَعْرِيفِ

ص: 202

1- سیوطی، تاریخ الخلفاء، شرح حال متوکل، ص 349 .

2- شیخ عباس قمی، تاریخ الخلفاء، ص 147 .

3- همان، شرح حال معتصم، ص 334.

الغالب؛ وقتی وقت نماز فرا رسید اذان و اقامه بگو، آن گاه پیروز را می شناسی. یعنی اگر هنوز مردم اذان و اقامه می گویند و نماز می خوانند بدان ما پیروزیم.

سلام پیش از نماز

آیت الله سید عبد الهادی شیرازی، از مراجع تقلید بودند که امروز بعضی از مراجع تقلید افتخار شاگردی ایشان را دارند. ایشان وقتی می خواستند به نماز بایستند و تکبیره الاحرام را بگویند، به امام حسین علیه السلام سلام می دادند و گفتند: «السلام عليك يا ابا عبد الله»، بعد الله أكبر می گفتند. به ایشان گفتند: شما مرجع تقلید هستید و دیگران از شما یاد می گیرند. آیا سلام به سید الشهداء علیه السلام قبل از نماز سفارش شده است؟ فرمودند: من نمازم را از سید الشهداء علیه السلام دارم، بدون سلام بر آن حضرت نمی توانم نماز بخوانم.

خاک سپاری در قبرستان مسلمانان

یکی از اصحاب پیامبر گرامی اسلام از دنیا رفت. به آن حضرت گفتند: اگر ممکن است شما بر جنازه ایشان نماز بخوانید. حضرت نماز خواندند؛ اما بعد از ظهر دیدند فرزندان آن میت، مشغول گدایی هستند. حضرت تعجب کرد و فرمود: پدر شما صبح به خاک سپرده شده و شما بعد از ظهر به گدایی افتاده اید؟ گفتند: او قبل از مرگ، تمام اموالش را وقف کرده بود. حضرت فرمودند: کاش صبح به من خبر می دادید! گفتند: اگر می دانستید چه می کردید؟ فرمودند: اجازه نمی دادم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنند. (1)

ص: 203

یکی از قواعد مهم اسلامی، قاعده «لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام» است.

این قاعده داستانی دارد: یکی از مسلمانان درخت خرمايش در حیاط خانه مسلمان دیگری بود و او برای سرکشی به درخت خرما وقت و بی وقت و بدون اطلاع صاحب خانه وارد آن خانه می شد و آزار ساکنان آن را فراهم می آورد. پیامبر آن فرد را خواست و فرمودند: این آقا از شما شاکی است و می گوید: مراعات حال او و خانواده اش را نمی کنی. بیا این درخت را بفروش. گفت: نمی فروشم. حضرت فرمودند: به جای آن در بهشت به تو درخت می دهم. گفت: نه! من هر وقت دلم بخواهد برای سرکشی به درختم می روم. پیامبر به صاحب خانه فرمودند: برو، این درخت را از ریشه در بیاور و جلو او بینداز، بعد حضرت فرمود: (لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ)؛ (1) یعنی در اسلام هیچ کس حق ندارد به دیگری ضرر بزند.

بر مردم سخت نگیرید!

معاذ بن جبل از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم امام جماعت بود. فردی به او اقتدا کرد. معاذ بعد از حمد یکی از سوره های طولانی مثلاً بقره، آل عمران یا نساء را خواند. این شخص خسته شد و نمازش را فرادا کرد. حضرت معاذ بن جبل را خواست و فرمود: (إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ فَتَانًا عَلَيْكَ بِالشَّمْسِ وَ صُحَيْهَا وَ

ص: 204

دَوَاتِهَا)؛ (1) کاری نکن که مردم را از دین بیزار سازی و آنان را در فتنه بی دینی بیندازی. سوره های کوتاه مثل «و الشمس و ضحیها» و امثال آن را بخوان.»

تقسیم ارث

وقتی پدر آخوند ملا عباس تربتی از دنیا رفت. اول به خواهرش گفت: سهم الارث خود را بر دار. آن گاه آخوند ملا عباس، هم سهم الارث خود را که ارث بسیاری بود بر داشت؛ اما از آن استفاده نکرد، بلکه ارث خود از پدر را به سه قسمت کرد و خرج پدرش کرد: یک قسمت را به نیت خمس داد. گفت: پدرم با این کار، اگر خمس بدهکار بوده که پرداخت می شود و اگر بدهکار نبود، جای دوری نمی رود. قسمت دوم را بابت زکات داد. گفت: اگر پدرم زکات بدهکار بوده با این کار بدهی او پرداخت می شود و اگر بدهکار نبود، خیراتی است برای پدرم خواهد بود. قسمت سوم را بابت مظالم عباد به فقرا داد و گفت: اگر مظالم عباد به گردن پدر بود که ادا می شود و اگر نبود صدقه حساب می شود. (2)

رهبانیت ممنوع!

عثمان بن مظعون از اصحاب خوب رسول خدا بود که در زمان آن حضرت از دنیا رفت. وقتی از دنیا رحلت کرد پیامبر کنار جنازه او آمدند و پیشانی عثمان را بوسیدند. دیده نشده است که پیامبر با هیچ یک از اصحابش

ص: 205

1- من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 390.

2- حسین علی راشد، فضیلت های فراموش شده، مقدمه جلال رفیع، ص 102.

چنین کاری کرده باشند. بعدها که دیگر اصحاب آن حضرت از دنیا می رفتند. دعا می کردند و می فرمودند: خدا تو را به عثمان بن مظعون ملحق گرداند. «روزی همسر عثمان بن مظعون برای شکایت نزد پیامبر آمد و عرض کرد: کار عثمان این است که همیشه روزها روزه دار باشد و شب ها، بیدار. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که کفش های خود را به دست داشتند، به سوی عثمان حرکت کردند و آن قدر عجله کردند که کفش را نپوشیدند. آن حضرت نزد عثمان آمدند دیدند وی مشغول خواندن نماز است. عثمان تا پیامبر را دید از نماز دست برداشت. پیامبر به او فرمود: عثمان! خداوند مرا به رهبانیت و گوشه نشینی نفرستاده است، بلکه مرا به دینی استوار و مستقیم و آسان مبعوث کرده است. من که پیامبر شما هستم گاهی روزه می گیرم و نماز می خوانم و گاهی با همسر خود هم بستر می شوم. هر که دین مرا دوست دارد به سنت من عمل کند و یکی از سنت های من نکاح است.»⁽¹⁾

به فکر همسر

دفاتر مراجع تقلید به هنگام مراسم حج، هیئتی از علما را به مکه و مدینه اعزام می کنند کنند تا در آن جا به سؤالات دینی مردم پاسخ بدهند. سالی به آیت الله احمدی میانجی گفتند: امسال شما این مسئولیت را بپذیرید. ایشان نپذیرفتند. آقا

ص: 206

1- إن عثمان يصوم النهار و يقوم الليل. فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مغضبا يحمل نعليه حتى جاء إلى عثمان فوجده يصلي فانصرف عثمان حين رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال له: يا عثمان لم يرسلني الله تعالى بالرهبانة و لكن بعثني بالحنيفية السهلة السمحة... أصوم و أصلي و ألمس أهلي فمن أحب فطرتي فليست بسنتي و من سنتي النكاح. ر.ك: محمد بن يعقوب كليني، الكافي، ج 5، ص 494.

زاده های ایشان متوجه شدند و گفتند: چرا نمی روید؟ فرمود: من سی روز حج بروم و مادر شما تنها باشد؟ بچه ها گفتند: شما مشرف شوید ما قول می دهیم که در این سی روز که شما نیستید به نوبت در خدمت مادر باشیم. مادر از آمدن به خانه ما خوشحال می شود، ما هم خوشحال خواهیم بود. ایشان در جواب فرمود: وقتی من باشم مادرتان به میل خود به خانه شما می آید، اما وقتی من در سفر باشم مجبور است به خانه شما بیاید و این اذیت یک مسلمان است و حج مستحبی با اذیت مسلمان را نمی خواهیم.

بی توجهی به همسر

در صحن امیر المؤمنین در نجف نشسته بودم. کسی آمد و گفت: می دانید سفر چندم من است؟ گفتم: نمی دانم. گفت: سفر پنجاه و ششم است. گفتم: ماشاء الله! حاج خانم کجاست؟ گفت: سفر اول ایشان را آوردم. گفتم: چرا 55 سفر تنها آمدی؟

ای کاش مادر داشتم!

یکی از بزرگواران می گفت: با مادر سال خورده ام به کربلا مشرف شده بودم. در حرم سید الشهداء علیه السلام برای مادرم زیارت نامه می خواندم و چون قدش خمیده بود من هم سرم را خم کرده بودم. زیارت نامه که تمام شد و سرم را بلند کردم دیدم آیت الله گلپایگانی روبه روی من ایستاده و گویا مدتی است که منتظر من هستند. خدمتشان رفتم و گفتم: ببخشید متوجه شما نشدم. چه امری داشتید؟ فرمود: کاری نداشتم. داشتم به شما نگاه می کردم که این طور به مادرت خدمت

می کنی. حسرت خوردم و با خود گفتم: ای کاش من هم مادر داشتم و به او خدمت می کردم! ایشان در کودکی پدر و مادر خودشان را از دست داده بودند.

عبادت امام عسکری علیه السلام

امام عسکری علیه السلام خادمی به نام محمد الشاکری داشتند. می گوید: شب ها من بستر خواب را پهن می کردم که بخوابم تازه امام عسکری به محراب عبادت می رفتند. من می خوابیدم و بعد از مدتی طولانی بیدار می شدم باز امام در محراب عبادت بودند. بار دیگر می خوابیدم و پس از مدتی بیدار می شدم، هم چنان امام علیه السلام مشغول عبادت بودند. (1)

تحول درونی

عده ای از حامیان حکومت عباسی، نزد ابن وصیف، زندانبان امام عسکری آمدند و به او گفتند: حالا که امام عسکری علیه السلام زندانی تو است هر چه می توانی بر او سخت بگیر. او در جواب آنان گفت: من چه کنم؟ دو تن از بدترین مأموران خودم را مراقب او گذاشتم، ولی آنان اهل عبادت و دعا و روزه شدند. وقتی به آنان گفتم: چرا این طور شدید؟ گفتند: ما چه بگوییم درباره مردی که روزها روزه می گیرد و شب ها به عبادت می پردازد و در تمام این مدت نه سخنی می گوید و نه به کاری مشغول می شود و وقتی به او می نگریم لرزه بر اندامان می افتد. (2)

ص: 208

1- دلائل الامامة، ص 431.

2- ما أصنع؟ قد وکلت به رجلین من أشرّ من قدرت علیه فقد صارا من العبادة... ما تقول فی رجل یصوم النهار و یقوم اللیل، کله لا یتکلم ولا یتشاغل، و إذا نظرنا إلیه... رک: الکافی، ج 1، ص 512.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خیبر را فتح کردند، به آن حضرت خبر دادند که مردم مکه گرفتاری مالی دارند و دچار قحطی و گرسنگی هستند. حضرت برای آنان آذوقه بسیاری فرستاد؛ برای مردمی که آن همه آزار به پیامبر دادند و آن حضرت را از شهر و دیارش بیرون کردند. پیامبر شبانه از مکه هجرت کردند اگر چه هجرت کلمه مقدسی است، در واقع پیامبر از دست این مردم فرار

کردند. پیامبر مکه را خیلی دوست داشتند. در روایتی آمده است در هنگام هجرت، آن گاه که حضرت کمی از مکه دور شدند به نقطه ای رسیدند که تمام شهر مکه دیده می شد. حضرت به مکه خطاب کردند که تو را از همه جا بیشتر دوست دارم و اگر مرا از این شهر بیرونم نمی کردند نمی رفتم. (1) قریش برای دستگیری حضرت حرکت کردند؛ اما پیامبر در غار پنهان شد. قریش گفتند: هر کس بتواند پیامبر را بر گرداند صد شتر به او جایزه می دهیم.

مسلمان شدن عَدِیّ

حاتم طائی را همه می شناسید. او کسی است که در جود و سخاوت شهره عالم است. وی پسری به نام عَدِیّ دارد. هنگامی که پیامبر اکرم مبعوث می شود و آوازه حضرت در تمام جزیره العرب می پیچد و همه مناطق را در می نوردد، خواهر عَدِیّ به برادرش می گوید: برادر، کسی در مدینه ادعای

ص: 209

1- إِنْكَ لَا حَبَّ أَرْضِ اللَّهِ إِلَيَّ، وَلَوْلَا أُخْرِجَتْ مَا خَرَجْتَ. ر.ك: روضة الواعظين، ج 2، ص 406.

رسالت کرده است و می گوید پیامبر است. به مدینه برو ببین واقعاً پیامبر است یا پادشاه. اگر پیامبر بود به او ایمان بیاور و اگر پادشاه بود که هیچ.

عَدِیّ حرکت کرد و به مدینه آمد و بر رسول الله وارد شد. کسانی که به مدینه می آمدند چون از گذشته داستان سلاطین را شنیده بودند و یا اوضاع و احوال آنان را دیده بودند، وقتی با پیامبر برخورد می کردند دچار بهت و حیرت می شدند؛ چون برای ورود به درگاه پادشاهان باید هفت خان رستم را طی می کردند، اما پیامبر هیچ حاجب و درباری نداشت. در تاریخ آمده کسی وارد مدینه شد و گفت: پیامبری که می گویند کجاست؟ گفتند: در مسجد. به مسجد آمد هر چه گشت پیامبر را نیافت، برای همین گفت: این پیامبری که می گویند کو؟ گفتند: آن کسی که آن گوشه بر زمین نشسته و غذا می خورد، پیامبر است. تعجب کرد. آمد و به حضرت گفت: آن پیامبری که آوازه اش به همه عالم رسیده تو هستی؟ گفت: بله. گفت: تو چون بردگان و بندگان غذا می خوری و مانند آنان می نشینی. حضرت فرمود: چه بنده ای از من بنده تر است.

عَدِیّ می گوید: به مسجد پیامبر رفتم و سلام کردم و گفتم فرزند حاتم طائی هستم. عَدِیّ می خواست به خانه پیامبر برود تا ببیند زندگی پیامبر چه شکلی است؛ شاه است یا پیامبر. می گوید: همراه پیامبر به طرف خانه حضرت حرکت کردیم. در راه که می آمدیم زنی سال خورده و ناتوان، ایشان را نگه داشت و سؤالاتی پرسید. مدتی طولانی گذشت. پیش خود گفتم: این، پادشاه نیست. این نشانه اول.

با پیامبر وارد خانه شدم. مرا به بالشی نشانند و خود بر زمین نشست. از

آداب مهمان داری این است که میزبان به اکرام مهمان پردازد که گفته اند: (لا يُكْرَمُ الرَّجُلُ فِي بَيْتِهِ)؛ مرد در خانه اش گرامی داشته نمی شود. عُدیّ گفت: این هم نشانه دوم که او پادشاه نیست، آن گاه پیامبر معجزه ای به او نشان دادند و عُدیّ اسلام را پذیرفت. (1)

اخلاق محمدی

هنگامی که پیامبر مشغول نماز بودند، اگر کسی کنار سجاده حضرت می نشست، پیامبر نمازشان را زود به پایان می بردند و به کار او می رسیدند. اگر کسی با پیامبر هم صحبت می شد آن قدر پیامبر می نشستند تا خود آن شخص از محضر پیامبر بر خیزد.

هر کس با آن حضرت هم صحبت می شد پیامبر آن قدر با او صمیمی به سخن می پرداختند که می گفت: هیچ کس پیش پیامبر از من عزیزتر و محبوب تر نیست.

واجب تر از نماز باران

آیت الله شیخ محمد باقر زند کرمانی از علمای بزرگ اصفهان بود. اصالتاً کرمانی بود، ولی در اصفهان زندگی می کرد. ایشان از شاگردان آیت الله حائری بود و اجازه اجتهاد از ایشان داشت. مرحوم حائری، مؤسس حوزه، احتیاطات خود را به ایشان ارجاع می دادند. البته خودش از مراجع تقلید بود. در یکی از

ص: 211

1- السيرة العلمية للنبي المصطفى، انتشارات مرکز پژوهش های آستان قدس، به نقل از سیره ابن هشام.

سال ها، مردم اصفهان نماز عید فطر را به امامت ایشان می خوانند. بعد از نماز عید، مردم می گویند: حالا که ایام خشک سالی است، نماز باران هم بخوانید تا خداوند باران رحمتش را بر ما نازل کند. ایشان می فرماید: از نماز باران واجب تر داریم. این کاری که من می گویم انجام دهید، خدا بارانش را هم بر شما نازل می کند. می گویند: چه کنیم؟ می فرماید: به من خبر دادند فلان محله، خانه یک یهودی خراب شده است دسته جمعی به آن جا برویم و هر که هر چه می تواند بر دارد تا این خانه را بسازیم. یکی آجر می آورد، دیگری شن و ماسه و...، و این جمعیت خانه را می سازند و به آن فرد یهودی تحویل می دهند. بعد می گویند: حالا باران الهی هم نازل می شود؟ باران هم نازل می شود.

استخاره در وسط درس

تمام مراجعی که به مقام مرجعیت رسیدند، از شاگردان آیت الله حائری بودند: امام راحل، آیت الله اراکی، آیت الله گلپایگانی.

ایشان مشغول تدریس در مدرسه فیضیه بودند که بنده خدایی دم در ایستاد، مثل این که با ایشان کاری داشته باشد. ایشان وسط درس می گوید: آقا شما کاری دارید؟ می گوید: ببخشید می خواستم یک استخاره برای من بگیرد. ایشان استخاره می گیرند. یکی از شاگردان ایشان، مرحوم میر سید علی یشربی، اشکال می کند که آقا شما دارید درس می دهید، وسط درس من اشکال کردم، اشکال مرا هنوز جواب نداده اید بعد استخاره این آقا را می گیرید؟ آیت الله حائری می گوید: تمام این درس هایی که ما می خوانیم

مقدمه خدمت به خلق الله است؛ حالا چه می شود من یک کلمه به این آقا بگویم که مثلاً استخاره شما خوب آمد به کجای درس ما لطمه می خورد؟

پول با برکت

یکی از علمای بزرگی که در تهران زندگی می کرد آیت الله جزایری بود که مردم به او علاقه مند بودند. ایشان می فرمودند: روزی فردی خمس مالش را به ما داد که به مصرف شرعی برسانیم. سهم ساداتش را به سادات فقیر بدهیم و سهم امام را در امور دینی و خیریه مصرف کنیم. ایشان می فرمود: دیدم این پول که به دست من رسید تمام نمی شود. جهیزیه می گیریم، به فقیر می دهیم، به بیماران نیازمند کمک می کنیم و...؛ اما این پول تمام نشدنی است. به خادمم گفتم: برو این آقایی که این پول را آورد پیدا کن تا ببینیم این چه کرده است که مالش این قدر برکت دارد. اهل نماز شب و راز و نیاز است یا ذکری و وردی می خواند؟ با کدام عالم ارتباط دارد؟ ایشان می گوید: وقتی من از در خانه او وارد شدم دیدم تنها چیزی که به این خانه نمی خورد این که خانه یکی از اولیای الهی باشد. پرسیدم: شما چه می کنید؟ هر چه از زندگی اش گفت دیدم چیز خاصی در آن نیست. بعد جمله ای گفت که گفتم: دیگر بس است! ما جواب خودمان را گرفتیم. گفتم: ازدواج کردی؟ گفت: بله. گفتم، خانمت کجاست؟ گفت: خانمم بعد از مدت کوتاهی از ازدواجمان گرفتار یک بیماری شد و او را فلج کرد و الآن هجده سال است که از این همسر نگه داری می کنم. به من گفتند: دوباره ازدواج کن. گفتم: نه. اگر ازدواج کنم دل او می شکند.

ص: 213

برخورد زیبای آیت الله حائری

دوران رضا خان، دوران بسیار سختی برای دین داران و حوزه های علمیه بود. در این زمان، فردی را به ریاست دادگستری قم منصوب می کنند. این شخص، شخص مؤدبی بود. به دیدن آیت الله حائری می آید. چند روزی می گذرد. مرحوم حائری به پیش کار خود حاج میرزا مهدی بروجردی می گویند: قرار بگذارید که ما هم به دیدن این آقا برویم. وقتی به منزل ایشان می روند برای پذیرایی با سینی چای به خدمت ایشان می رسد. تا چای را می آورد آقا میرزا مهدی بروجردی از دور اشاره می کند که سینی چای را ببرید. آقا متوجه می شود می گوید: چرا این چنین می کنید؟ می گوید: آقا، این سینی و استکان و قندان نقره است. از نظر فقهی غذا خوردن در ظرف طلا و نقره خالص حرام است. آیت الله حائری به آقای بروجردی رو می کنند و می گویند: قسم

می خورید که این نقره خالص است؟ می گوید: نه. می گویند: وقتی مطمئن نیستید، پس چه اشکالی دارد؟ آیت الله حائری چای را بر می دارند و می خورند.

شراب فروشی در قم

به آیت الله حائری می گویند: در قم کسی شراب فروشی باز کرده است. اجازه می دهید ما شراب فروشی او را خراب کنیم؟ ایشان فرمودند: کاری به او نداشته باشید مردم را آرام می کنند و بعد خود راه می افتند و به مغازه شراب فروشی می روند و به او می گویند: شما غریب هستید؟ می گوید: بله. می گوید: در غربت، کمکی، پولی نمی خواهید؟ می گوید: نه، من به چیزی

احتیاج ندارم. این برخورد مهربانانه مرحوم حائری باعث می شود که او شراب فروشی را ببندد.

تقدیم آبرو

بزرگانی را در قم دیدم که می گفتند: اگر ما دین داریم همه آن به خاطر آن چه در قرآن و حدیث خواندیم نیست، بلکه بخشی از آن به خاطر وجود عالمانی مانند آیت الله حائری است. هم ایشان و هم فرزندشان، آیت الله شیخ مرتضی حائری مجسمه تقوا بودند. در آنان تواضع تقوا و خلوص را می دیدیم. آیت الله شیخ عبد الکریم حائری زمانی به قم آمدند که دو بزرگ، همه کاره قم بودند: یکی آیت الله اشراقی، معروف به «ارباب» که پانزده سال از حاج شیخ بزرگ تر بود و دیگری آیت الله حاج شیخ ابو القاسم قمی. این دو بزرگ، تمام آبرو و موقعیت خود را در طبق اخلاص گذاشتند و تقدیم آن بزرگوار کردند و گفتند: شما بهتر از ما می توانید حوزه را اداره کنید. همان طور که آیات ثلاث، یعنی حجت صدر و خوانساری تمام موقعیت و آبروی خود را تقدیم آیت الله بروجردی کردند و گفتند: شما بهتر از ما می توانید حوزه را اداره کنید.

اگر کسی به آیت الله شیخ ابو القاسم قمی، آیت الله می گفت ناراحت می شد و می گفت: ما تنها یک آیت الله داریم و آن هم آقای حائری است. روز عید رسم است که مردم به دیدن علما می روند. وقتی مردم به خانه ایشان رفتند؛ می گویند برای چه به این جا آمدید؟ همه باید به خانه آیت الله حائری برویم.

ص: 215

از فضل پدر تو را چه حاصل!؟!

امام رضا علیه السلام برادری به نام زید دارد که در تاریخ به او «زید النار» می گویند؛ یعنی زید آتش. چون در کوفه فتنه ای بر پا کرد که در آن خانه هایی آتش گرفت و عده ای کشته شدند. مأمون او را به خراسان احضار کرد؛ و در جلسه ای او را به پیش امام رضا علیه السلام آورد تا بگوید: این برادر شماست! ببینید چه کرده است! وقتی زید بر امام رضا علیه السلام وارد شد سلام کرد. امام جواب سلام او را نداد. ممکن است بگویید مگر جواب سلام واجب نیست؟ امام بهتر از ما می داند کجا جواب سلام واجب است و کجا واجب نیست. زید ناراحت شد و گفت: من برادر شما هستم. سلام کردم اما جوابم را نمی دهید؟ حضرت فرمود: چه فکر کردی؟ گروهی از مردم نادان کوفه فریب دادند و دست به کارهای زشت زدند. گمان می کنی چون فرزند موسی بن جعفر هستی، هر کاری خواهی می توانی انجام دهی؟ تو گمان کردی این حدیثی که می گوید: خداوند آتش را بر فرزندان فاطمه علیها السلام حرام کرده است، شامل تو می شود؟ پدر ما با آن همه خوبی و تقوا، به آن درجات رسید. آن وقت تو گمان می کنی با فتنه و آدم کشی و قتل و غارت و سوزاندن خانه ها به جایی می رسی؟

(1)

یک آیه

فردی خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم رسید و گفت: به من قرآن یاد بدهید.

ص: 216

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 232؛ کشف الغمّة، ج 2، ص 311.

حضرت سوره زلزال را برای او خواندند: تا رسیدند به آیه (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (1). او بلند شد که برود. گفتند: کجا؟ گفت: همین آیه پایانی برای من بس است. حضرت فرمود: او فهمیده و دین شناس بر گشت: (انصرفت الرجل وهو فقيه). (2).

نفوذ شیطان

پیامبر اکرم صلس الله عليه وآله وسلم دهه آخر ماه مبارک رمضان در مسجد خود معتکف می شدند. اگر سالی در آن دهه در سفر بودند سال بعد دو دهه معتکف می شدند؛ یک دهه قضای سال قبلی بود. حضرت در اعتکاف بود که کسی آمد و گفت: یکی از همسران شما پشت مسجد با شما کاری دارد. حضرت به پشت مسجد آمدند تا با همسر خویش صحبت کنند. هوا تاریک بود. دو نفر از اصحاب از آن جا عبور می کردند و دیدند که پیامبر با زنی صحبت می کنند. حضرت آن ها را صدا کرد و به آنان فرمودند: این خانم، همسر من است. گفتند: نه یا رسول الله! ما که سوء ظنی نداریم و حرفی نزدیم. فرمود: مگر نمی دانید «ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم» (3)؛ شیطان به سان خون در وجود انسان نفوذ می کند.»

ص: 217

1- سوره زلزال.

2- بحار الانوار، ج 89، ص 107.

3- شعیری، جامع الأخبار، ص 180.

فرهاد میرزا، عموی ناصر الدین شاه قاجار بود، ولی خوی شاهان را نداشت. او آدم بسیار فرهیخته و ملایی بود. کتابی به نام قمقام زخار دارد که یکی از بهترین کتاب‌ها در شرح حال امام حسین علیه السلام است. در جلسه ای گفت: اگر کسی از من غلط ادبی بگیرد در برابر هر غلط به او یک سکه می‌دهم. از باب اتفاق شخصیت بزرگی به نام حاج ملا صادق مجتهد قمی (1) در آن جلسه حضور داشت.

در آن جلسه، فرهاد میرزا نامه ای می‌نویسد و به خادم خود می‌گوید: این نامه را نزد حاج ملا علی کنی، عالم بزرگ تهران ببر و بگو این نامه را به مهر خود مهور کنند. تا این جمله را می‌گوید: حاج ملا صادق به فرهاد میرزا می‌گوید: سکه اول را بده. می‌گوید: کلام من چه اشکالی داشت؟ می‌گوید: شما گفتید: به مهر خودتان مهور کنید؛ در حالی که مهر فارسی است و مهور در زبان فارسی غلط است. فرهاد میرزا می‌پذیرد. می‌گوید: امروز حالم چندان خوب نبود. وقتی از خانه می‌آمدم مقداری خاکشیر خوردم تا بتوانم بیایم. حاج ملا صادق می‌گوید: سکه دوم را بده. می‌گوید: دیگر چه اشتباهی کردم؟ می‌گوید: خاکشیر غلط است. صحیح خاکشی است؛ یعنی مخلوط با

ص: 218

1- ایشان در حدود 170 سال پیش زندگی می‌کرده است. الآن هم در قم مدرسه ای به نام «مدرسه ملا صادق» معروف است. از نظر علمی و معنوی مقامات بلندی داشته است. در اصفهان شاگرد صاحب هدایةالمستر شدین و در نجف شاگرد صاحب جواهر بوده است. چهل سال در قم مرجعیت عام داشت. می‌گویند نماز باران عجیبی خوانده بود. بر فقه، اصول، معقول، هیئت، ریاضیات و ادبیات مسلط بوده است. حکومت وقت این مدرسه ای را که الآن به نام ایشان معروف است ساخت و مسجد و مدرسه را کنار خانه ایشان بنا کرد تا به راحتی در مدرسه و مسجد حضور پیدا کند.

خاک. فرهاد میرزا به حاج ملا صادق می گوید: ما تا حالا شما را ندیده بودیم؛ این که تا حال از محضر شما محروم بودیم، غَبْنی برای ما بود. حاج ملا صادق می گوید: سکه سوم را بده. می گوید: دیگر چه اشتباهی کردم؟ حاج ملا صادق می گوید: در مسائل مالی می گویند غَبْن؛ یعنی من مغبون شدم و خسارت دیدم؛ اما در مسائل معنوی غَبْن می گویند. فرهاد میرزا می گوید: گویا شما تا سکه های ما را تمام نکنید دست بر دار نیستید.

گریز از ریاست

یکی از شخصیت های بسیار بزرگ شیعه، فاضل اردکانی است که در اعلامیت او و شیخ انصاری اختلاف بوده است. وقتی به او می گفتند: رساله بدهید، می فرمود: تا شیخ انصاری هست، رساله نمی دهم. وقتی شیخ انصاری از دنیا رفت به او گفتند: حالا رساله بده. گفت: تا میرزای شیرازی هست، رساله نمی دهم. در حالی که میرزای شیرازی شاگرد شیخ انصاری بود. وقتی به ملا علی کنی، که معاصر میرزای شیرازی، و مقیم تهران بود، گفتند: رساله بدهید، فرمود: باید عظمت سامرا، یعنی مرجعیت میرزای شیرازی حفظ شود.

ارباب تریاکی

آیت الله احمدی میانجی می فرمود: در منطقه ما «میانه» اربابی بود که خیلی بداخلاق بود و به تریاک اعتیاد داشت. به قدری به تریاک معتاد بود که وقتی صبح بیدار می شد ابتدا در رخت خواب خود یک بست تریاک می کشید بعد می رفت دست و صورت خود را می شست و باز بست دیگری می کشید.

روزی در هنگام بازگشت به خانه قبل از ورود به منزل از پشت در صدای همسرش را می شنود که به خادم خانه می گوید زغال ارباب را آماده کردی؟ خادم می گوید: نه آماده نکردم. می گوید: زود باش! الآن می آید مثل سگ همه چیز را به هم می ریزد! ارباب که از پشت در صدای آنان را می شنود، یک لحظه پیش خود می گوید: چرا کار من به جایی رسیده است که همسر من این گونه از من تعبیر می کند. این سخن تلنگری بود که از اعتیاد دست بر دارد. وقتی وارد خانه شد خانم گفت: الآن زغال را آماده می کنم. می گوید: نه! تمامش کنید و از آن لحظه اعتیاد را ترک می کند. (1)

دانش سگ

خواجه نصیر الدین طوسی از بزرگانی است که به معقول و منقول تسلط فراوانی داشت. شبی در میانه راه در محلی توقف کرد، در آن جا آسیایی بود و آسیابانی. به آسیابان گفت: جای مرا در پشت بام بینداز تا استراحت کنم. آسیابان گفت: امشب باران می آید. خواجه نصیر گفت: من منجم هستم، باران نمی آید. رفت بالای بام خوابید. در نیمه شب باران آمد و او مجبور شد به درون آسیا برود. وقتی صبح شد به آسیابان گفت: از کجا دانستی که باران می آید؟ گفت: من سگی دارم که شب های بارانی به داخل آسیا می آید.

ص: 220

بوذر جمهر از وزیران شاهان ساسانی بود. روزی زنی سؤالی از او پرسید. بوذر جمهر نتوانست پاسخ بدهد. زن به او گفت: تو با این همه پولی که از پادشاه می گیری چه کار می کنی؟ او گفت: اتفاقاً این پول ها در مقابل دانسته های من است و اگر بخواهند در برابر ندانسته ها به من بدهند تمام بیت المال نیز کافی نیست.

درس را تعطیل کنید

آیت الله سید محمد تقی خوانساری به آیت الله حائری مؤسس حوزه می گویند: بناست آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی و آیت الله نائینی از نجف به ایران بیایند (آنان را به ایران تبعید کرده بودند). شما به احترام این دو شخصیت چند روز حوزه را تعطیل کنید تا تبعید شدن آنان انعکاس پیدا کند. ایشان می گوید: من فقط یک روز درس را تعطیل می کنم. بیش از این لازم نیست. اصرار می کنند، آیت الله حائری نمی پذیرند. آیت الله خوانساری می گوید: اگر این کار را نکنید مردم روی گردان می شوند. تا این جمله را گفتند، مرحوم حائری می گویند: چه گفتی؟ مردم روی گردان

می شوند؟ به خدا قسم! اگر در یک روستا بودم و در آن جا مشغول کار بودم برای من بهتر بود از این که ریاست کل حوزه و مرجعیت مطلق شیعه را دارم. آیت الله خوانساری می گوید: نه! نخواستم بگویم که مردم از شما رو بر می گردانند، بلکه منظورم این بود که مردم از دین و ایمان خود بر می گردند.

کسی در میان بنی اسرائیل به «خلیج بنی اسرائیل» مشهور بود. او در میان این قوم از همه شرورتر و بدتر بود. روزی به فردی که به او «عابد بنی اسرائیل» می گفتند گذشت. دید عجیب مرد فوق العاده ای است. وقتی در جایی که آفتاب است حرکت می کند ابر بر سر او سایه می افکند. نگاهی به او کرد و گفت: چگونه من در کنارش بنشینم؟ من بدترین فرد در میان بنی اسرائیل هستم و او از بهترین افراد است. وقتی او به طرف عابد رفت، عابد به او گفت: از من دور شو. تو «خلیج بنی اسرائیل» هستی و من عابد بنی اسرائیل. خود بزرگ بینی عابد را گرفت. خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد که به این دو بگو که از نو شروع کنید. گذشته ها تمام شد. همه گذشته های عابد باطل شد و همه گذشته های «خلیج» نیز بخشیده شد. گذشته های او را به واسطه خود پسندی باطل کردم. (1)

بوسه بر دست

آیت الله خوئی به دیدن آیت الله بروجردی آمده بودند. وقتی می خواستند بروند آیت الله بروجردی تا دم در ایشان را بدرقه می کنند و خم می شوند تا کفش های آیت الله خوئی را جفت کنند که آقای خوئی می فهمند و روی زمین می نشینند و نمی گذارند و دست آیت الله بروجردی را می بوسند.

ص: 222

یکی از ثروتمندترین اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عبدالرحمان بن عوف است. او گمان می کرد همه چیز در مادیات خلاصه می شود، لذا به خود جرئت داد که به خواستگاری حضرت زهرا علیها السلام برود به پیامبر گرامی اسلام عرض کرد: من حاضرم ده هزار دینار و صد شتر، مهریه فاطمه زهرا قرار بدهم. این مبالغ با آن مهر السنّه ای که امیر المؤمنین علیه السلام به عهده گرفته بودند، قابل مقایسه نیست. مهر السنّه، پانصد درهم، یعنی پنجاه دینار بود. پنجاه دینار کجا و ده هزار دینار و صد شتر کجا! پیامبر از این سخن عبدالرحمان خشمگین شد کفی از سنگ ریزه بر داشت آن سنگ ریزه ها تبدیل به دُر شدند؛ بعد به او فرمودند: تو مالت را به رخ می کشی؟ (1)

مایه آرامش

یکی از اساتید بزرگ حوزه، چندی پیش دچار بیماری اعصاب شده بود، به دکتر رفته بودند. از جمله حرف هایی که دکتر به ایشان گفته بود این بود که شما شب کجا می خوابید؟ گفته بود: چون من سرفه می کنم و نصف شب بیدار می شوم در اتاقی جدا می خوابم تا همسرم بیدار نشود. دکتر گفته بود اگر می خواهید اعصاب شما خوب شود باید به همان اتاق همسرتان، این طوری که من می گویم، بر گردید. در اتاق همسرتان، اما نه روی دو بالش، بلکه بر روی

ص: 223

یک بالش بلند در کنار هم بخوابید تا آرامش خود را پیدا کنید. قرآن می فرماید: (خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا...) (1)؛ همسر آرامش انسان است.

مقدس تر از عبا

گروهی از بانوان از مکتب القرآن اصفهان خدمت آیت الله صافی گلپایگانی رسیده بودند. یکی از خانم ها گفت: آقا! اجازه می دهید عباي شما را ببوسم؟ آقا فرمودند: چرا؟ گفت: عباي شما مرجع تقلید مقدس است. فرمود: می خواهید مقدس تر از عباي مرا ببوسید؟ گفتند: آن چیست؟ فرمود: چادر تان را ببوسید. (2)

گریه بر فراز منبر

امام؛ در مسجد سلماسی قم درس می گفتند و حاضر نبودند هنگام تدریس بر منبر بنشینند و درس بگویند. پس از مدتی جمعیت شاگردان زیاد شد، به گونه ای که عده ای دم در و یا بیرون در می نشستند. شاگردان به امام عرض کردند: آقا، جمعیت زیاد شده صدای شما به همه نمی رسد. لطف کنید بالای منبر بنشینید تا صدا به همه برسد. خیلی اصرار کردند تا این که امام راضی شدند آن روز امام درس نگفت. تا بالای منبر نشستند شروع به گریه کردند و فرمودند: این منبر، جایگاه انبیا و اولیاست؛ منبر اساتید و بزرگان است؛ جای آیت الله بروجردی است. درس امام در آن روز سراسر موعظه و گریه امام بود.

ص: 224

1- سورة روم، آیه 21.

2- دیدارها و رهنمودهای آیت الله صافی گلپایگانی، ص 343.

وصیت علامه حلی به پسرش

علامه حلی، از علمای بسیار بزرگ جهان اسلام کتابی به نام قواعد الأحكام دارد که در پایان آن به پسرش وصیت می کند. در بخشی از آن می گوید: پسر من، بعد از مرگ من، مرا فراموش نکن. اگر مرا فراموش کنی مردم می گویند عجب پسر جفاکاری است! هیچ به فکر پدرش نیست. البته این طور هم نباشد که هر جا نشستی اسم مرا ببری که می گویند عجب انسان ناتوانی است! خودش هیچ هنری ندارد و همیشه از پدرش دم می زند.

دوری از غرور

امیر مؤمنان علی علیه السلام با لباس ساده ای بر تن نشسته بودند که رئیس خوارج به نزد آن حضرت آمد و گفت: این چیست که پوشیده ای؛ لباس بهتری بپوش. حضرت فرمودند: «این لباس های ساده از کبر و غرور دورتر است و باعث می شود که مردم بهتر از من پیروی کنند.»⁽¹⁾ چون می بینند رهبر جامعه، ساده زندگی می کند.

در تعبیر دیگر فرمودند: «مؤمنان با دیدن من، پیروی ام می کنند و قلب با آن لباس فروتن و نرم می شود.»⁽²⁾

ص: 225

1- شیخ مفید، الإرشاد، ج 1، ص 321.

2- نهج البلاغه، حکمت 103.

با لباس قیافه نگیر!

امام؛ مدتی در ایام تابستان محلات بودند. عده ای از علما از ایشان درخواست می کنند که درس اخلاق بگویند؛ ولی امام نمی پذیرند. آن ها اصرار می کنند، امام در پاسخ می گویند: به شرطی می گویم که شما نیایید. می خواهم برای مردم صحبت کنم. این درس مخصوص مردم باشد. در آن جلسات امام کسی را می بیند که لباس گران قیمت بر تن کرده و خیلی به لباس خودش اهمیت می دهد.

امام با نهایت ظرافت و غیر مستقیم و بدون آن که مردم متوجه آن شخص بشوند به مناسبتی بحث را به این جا می کشاند که ما چرا باید به لباس خود اهمیت بدهیم. این لباس تا دیروز تن گوسفند بود و گوسفند قیافه نمی گرفت و امروز به صورت پارچه بر تن ما قرار گرفته است. اگر خیلی گران قیمت باشد و بخواهند تبلیغ بکنند می گویند پشم خالص است.

یکی از عزیزان می گفت: به آلمان رفته بودم. می خواستند یک کارخانه ریسندگی را به ما نشان بدهند که مراحل این کارخانه چگونه است؛ از تولید به مصرف. این طرف کارخانه، گله بزرگی از گوسفندها بود که جلو ما پشم گوسفندها را چیدند و بعد به ما گفتند: بیاید مراحل تولید پارچه را ببینید. مرحله به مرحله به ما نشان دادند تا این که سرانجام چند متر پارچه تولید شد.

کلیدهای سیر و سلوک

حاج آقا حسین فاطمی از منبری های اهل معنای قم و شاگرد خاص آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی بودند و در آخرین لحظه زندگی استاد در کنار

استاد بودند. ایشان می فرمودند: آیت الله ملکی تبریزی وضو گرفتند و در سجاده ایستادند و الله اکبر را گفتند و با گفتن تکبیر جان به جان آفرین تسلیم کردند. علما، بزرگان، مثل امام راحل و آقای بهجت پای منبر ایشان می نشستند و تحت تأثیر موعظه های اخلاقی ایشان قرار می گرفتند، شنیدم که در هر سخنرانی این شعر را می خواندند و گاهی دو - سه بار تکرار می کردند.

صمت و جوع و سَهَر و عزلت و ذکر به دوام *** نا تمامان جهان را کند این پنج تمام

اگر می خواهی سیر و سلوک کنی، به مقامات بلند بررسی باید به پنج چیز عمل کنی. اولین آن صمت، یعنی سکوت است. جوع، یعنی گرسنگی. با پر خوری کسی به جایی نمی رسد. سَهَر، یعنی شب زنده داری. عزلت، یعنی کناره گیری؛ البته نه به معنای رهبانیت و فاصله گرفتن از جامعه، بلکه یعنی شخص در آن جلسه ای که خدا راضی نیست نباشد. ذکر به دوام پنجمین مطلب است. دایم الذکر بودن به این معنا نیست که انسان دایم تسبیح به دست بگیرد و ذکر بگوید. به قول امام امت رضوان الله علیه، بالاترین ذکر این است که انسان باور کند عالم محضر خداست.

هر روز خود را به امام معصوم علیه السلام نشان بدهید

علامه امینی؛ همیشه به مردم نجف می فرمود: هر روز خودتان را به امیر المؤمنین نشان بدهید. الآن در نجف رسم است طلبه ها صبح که به درس می روند ابتدا در حرم به آقا امیر المؤمنین سلام می کنند و بعد به سراغ درس

می روند. ما نیز باید هر روز خودمان را به ائمه : نشان بدهیم. اگر نمی توانیم آن جا باشیم، لااقل با یک زیارت امین الله، یک زیارت آل یاسین خود را در منظر و دید ائمه قرار بدهیم.

از پرسیدن خجالت نکش

خانمی خدمت حضرت زهرا علیها السلام رسید گفت: مادر ناتوانی دارم که سؤالاتی در مسائل نماز دارد و مرا فرستاده تا از شما بپرسم. حضرت سؤال اول را جواب دادند، سؤال دوم تا ده سؤال را پاسخ گفتند. از زیادی سؤال ها خجالت کشید و گفت: ببخشید این مادر من ناتوان است، باز سؤال های دیگری دارد که مرا مأمور کرده است بپرسم، ولی من خجالت می کشم از شما بپرسم. می ترسم اذیت شوید. شما را به زحمت نمی اندازم. حضرت فرمودند: هر چه می خواهی بپرس. به من بگو: اگر به کسی بگویند این بار سنگین را از این جا بردار و به فلان جا ببر و در مقابل صد هزار دینار به تو می دهیم آیا این سختی و سنگینی بار برای او قابل تحمل است یا نه؟ گفت: قابل تحمل است. حضرت فرمودند: من در مقابل هر جوابی که به سؤال های تو می دهم بیشتر از فاصله زمین تا عرش به من پاداش می دهند پس خجالت نکش و سؤال های خود را بپرس. (1)

ص: 228

1- فقالت: لی والدة ضعيفة... ثم ثلث إلى أن عشرت ثم خجلت من الكثرة... لا أشق عليك يا بنت رسول الله، قالت فاطمة: هاتي و سلی عمّا... أرأیت... مائة ألف دینار... أنا لكل مسألة بأكثر من ملء ما بین الثرى إلى العرش. ر.ک: بحار الأنوار، ج 2، ص 3.

اشعار امیر مؤمنان علیه السلام در مدح حضرت زهرا علیها السلام

گاهی امیر المؤمنین علیه السلام در مدح همسر عزیزشان، فاطمه زهرا علیها السلام شعر می سرودند و در محضر رسول گرامی اسلام آن را می خواندند: (1)

أنا أخو المصطفى لا شك في نسبي *** معه ربيت و سبطاه هما ولدي

جدی و جدّ رسول الله منفرد *** و فاطم زوجتی لا قول ذی فند

فالحمد لله شكراً لا شريك له *** البر بالعبد و الباقي بلا أمد

صدّفته و جميع الناس في بهم *** من الضلالة و الإشراك والنكد

من برادر مصطفایم و شکی در نسبم نیست. با او رشد کردم و دو نوه اش فرزندان من هستند.

جدّ من و جدّ رسول خدا یکی است، و فاطمه، همسرم است و این سخنی راست است.

بنابراین، سپاس خدای یگانه را که به بنده اش نیکی می کند و او باقی و ابدی است.

او را در زمانی تصدیق کردم که همه مردم در گمراهی و شرک و بدبختی بودند.

خدایا! دینمان را حفظ کن

آیت الله مرعشی هر وقت می خواستند از منزل خارج شوند می گفتند:

ص: 229

خدایا! به حق چهارده معصوم کاری کن که با دین و ایمان به خانه برگردم.

1700 ختم قرآن

آیت الله شهید سید اسماعیل بلخی، یکی از علمای بزرگ افغانستانی است که با آیت الله حاج آقا رضا صدر، برادر امام موسی صدر، ده سال در مشهد هم حجره بود. بعد از تحصیل به افغانستان می رود و پانزده سال زندانی می شود. ایشان در این پانزده سال، 1700 بار قرآن را ختم کرده اند. آن شهید می گفت: هر بار که قرآن را با تدبّر می خواندم، به دریافت های جدید دست می یافتم. ایشان 75 هزار شعر گفتند. (1)

دو دستور سلوکی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی برای استادشان ملا حسین قلی همدانی نامه می نویسد و دستور سیر و سلوک می خواهند؛ البته می نویسد دستوری که خود شما تجربه کرده اید. ایشان در جواب می نویسند که دو کار انجام بده: اولی همیشه انگشتر عقیق یا فیروزه به دست داشته باش. دستور دوم این است که در هر شبانه روز سجده ای طولانی انجام بده و در آن، ذکر یونسیه، یعنی (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (2) را در سجده بخوان. (3)

ص: 230

1- سید موسی شبیری زنجانی، جرعه ای از دریا.

2- سوره انبیاء، آیه 87.

3- المراقبات، «مراقبات ماه رمضان».

شهید صدوقی، شاگرد آیت الله سید صدر الدین صدر، پدر امام موسی صدر بودند. زمانی ایشان با هم مباحثه اش بر سر مطلبی اختلاف نظر پیدا می کنند. لذا دو نفری خدمت آیت الله صدر می رسند و می گویند ما با هم، بحثی طلبگی داشتیم و اختلاف علمی پیدا کردیم. گفتیم بیاییم خدمت شما، مطلبمان را مطرح کنیم تا ببینیم حق با کدام یک از ماست. آیت الله صدر اعجوبه ای در دانش و اخلاق بوده اند. تواضع و مردم داری ایشان مهم تر از دانش آن بزرگوار بود. علم را هر کسی می تواند به دست آورد اما آن چه مهم است صفات نیکوی اخلاقی است. معروف است آیت الله حائری فرموده بود: عالم شدن چه آسان، آدم شدن محال است!

به هر حال، اختلاف را خدمت ایشان مطرح می کنند. ایشان حرف هر دو نفر را می شنود. از آن هم مباحثه شهید صدوقی می پرسند: این مطلبی که شما می گوید از کیست؟ می گوید: این مطلب را از استادم آیت الله حجت استفاده کردم. آیت الله صدر می گویند: بله، این حرف آقای حجت است. آقای حجت، آقا است. حرف ایشان حق است، ولی من هم به ذهن و عقل قاصر چیزی خلاف نظر ایشان می رسد. (1)

واگذاری محراب

آیت الله صدر امام جماعت حرم حضرت معصومه علیها السلام بودند. وقتی آیت

ص: 231

اللّه بروجردی به قم می آیند، به آقای بروجردی می گویند: شما باید در این جا نماز بخوانید. وقتی آقای صدر این کار را کرد تا حد زیادی خودش را خانه نشین کرد؛ یعنی کسی که هر روز به حرم می آمده و نماز جماعت می خوانده و صاحب رساله بوده است، به ناگهان به فراموشی سپرده می شود. این قدر فروتنی و اخلاص نشان دادند. (1)

گذشت از معراب

وقتی آیت الله حائری، مؤسس حوزه علمیه قم بیمار می شوند به آیت الله صدر می گویند: من دیگر نمی توانم به حرم بروم و نماز بخوانم لذا شما به جای من بروید و نماز بخوانید. ایشان می گویند: من در یک گوشه ای مسجدی دارم و در آن جا نماز می خوانم. آقای حجت تازه آمده است، ایشان برای این کار مناسب تر هستند. (2) در حالی که این کار در حقیقت، یعنی امضای مرجعیت آیت الله حجت بعد از آقای حائری و کنار رفتن آقای صدر. بعد هر دوی این بزرگواران تمام موقعیت و آبروی خودشان را تقدیم آیت الله بروجردی کردند.

نان را در بقچه بگذار

شخصی تازه خادم آیت الله صدر شده بود. او به نانوايي می رود و دو قرص نان می خرد. در راه که می آید به آیت الله صدر برخورد می کند که به

ص: 232

1- همان، ص 83.

2- همان، ص 91.

درس می رفته اند. می پرسند: این چیست؟ می گوید: نان گرفتم. می گویند: من این نان را نمی خورم. می پرسد: چرا؟ می گویند: مگر خانم به تو بقیچه نداد تا نان را در آن بگذاری؟ وقتی نان را در دست می گیری و به طرف منزل می آیی ممکن است گرسنه ای نگاه کند یا زن حامله و شیردهی ببیند و هوس کند. خادم نان را به نانوائی پس می دهد بعد به خانه می رود و بقیچه ای می گیرد و نان تازه می خرد و درون بقیچه می گذارد. در آن زمان مردم در وضع اسفناکی بودند و گرسنگی و قحطی بر جامعه حاکم بود. (1)

سفارش به نانواها

در دهه های بیست شمسی وضع نان نه تنها در قم بلکه در ایران بسیار بد بوده است. آیت الله صدر نانویان قم را جمع می کنند و به خادمش می گویند یک نان بخر و بیاور. نان را که می آورد در بشقاب می گذارد، به نانواها می گویند: از این نان بخورید. خودتان می توانید این نان را بخورید؟ بعد می فرمایند: شما مسلمان هستید؟ حاجی هستید؟ خدا و پیامبر را قبول دارید؟ اگر این طور است پس این چه نانی است که تحویل مردم می دهید؟

می بینید یک عالم و مرجعی که واقعاً کم نظیر بودند، به جزئی ترین گرفتاری های مردم نیز توجه داشتند. (2)

ص: 233

1- همان، ص 112.

2- همان، ص 107.

یکی از علما می گفت: پدرم در تهران امام جماعت بود. بعد از مدتی قلب ایشان را عمل کردند ما برای این که ایشان بتوانند استراحت کنند شب ها، بدون این که متوجه بشوند، تلفن را قطع

می کردیم؛ چون ایشان 24 ساعت به تلفن ها جواب می داد. دو - سه شب گذشت متوجه نشدند که ما تلفن را قطع می کنیم. شب سوم گفت: برای چه تلفن را قطع کردید؟ گفتیم: شما عمل قلب کرده اید، باید استراحت کنید. گفتند: باشد. جوان هایی که پای منبر من بوده اند حالا - برخی از آن ها به کشورهای دیگر رفته اند. شب و روز آن جا با این جا اختلاف دارد. آن ها می خواهند به من زنگ بزنند و مسائل شرعی شان را بپرسند. تلفن را وصل کنید. من باید به گرفتاری های آن ها جواب بدهم.

زمزمه آخرین

عضد الدوله دیلمی، پادشاه مقتدر آل بویه وقتی می خواست از دنیا برود در لحظات آخر، فقط این آیه را می خواند: (ما أَغْنِي عَنِّي مَالِيَهٗ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ). (1) آن قدر این آیه را خواند تا مرد. (2)

نوشل مسیحی

متوکل عباسی از خبیث ترین و ستم کارترین خلفای عباسی بود. او به

ص: 234

1- سورة حاقه، آیه های 28 و 29.

2- محمد تقی تستری.

صغیر و کبیر، مسلمان و غیر مسلمان رحم نمی کرد. شخصی مسیحی به نام یوسف بن یعقوب را احضار کرد. این مسیحی می گوید: بعد از این که متوکل مرا احضار کرد بسیار ترسیدم که خدایا! متوکل می خواهد چه بلایی به سر من بیاورد. برای این که از این گرفتاری نجات پیدا کنم، صد دینار نذر امام هادی علیه السلام کردم. می گوید: به سامرا آمدم و می دانستم که امام هادی در محاصره است و اجازه ملاقات با ایشان را نمی دهند. ترسیدم نشانی خانه امام را از کسی بپرسم لذا گفتم: سوار بر مرکبم می شوم، تا ببینم چه می شود. سوار بر مرکب از این کوچه به آن کوچه، از این گذر به آن گذر گذشتم که ناگهان در جایی متوقف شد. از کسی پرسیدم: این خانه چه کسی است؟ گفت: خانه امام هادی علیه السلام است. گفتم: الله اکبر! این نشانه اول. معلوم می شود امام از کار من خبر دارد. ایستاده بودم که خادمی از خانه امام بیرون آمد و گفت: تو یوسف بن یعقوبی؟ گفتم: آری پیش خودم گفتم: این هم نشانه دوم. او مرا در بیرونی خانه امام گذاشت و گفت: بنشین. به خدمت امام رسید و برگشت و گفت: آن صد دیناری که در آستینت پنهان کردی بده. من صد دینار نذری را که در آستینم پنهان کرده بودم به خادم تحویل دادم. گفتم: این هم نشانه سوم. خدمت امام هادی علیه السلام رفتم. حضرت به من فرمودند: (یا یوسفُ ما آن لک...)؛ ای یوسف، آیا وقت آن نشده که مسلمان شوی و امامت ما را بپذیری؟ گفتم: چرا آقا! سه شاهد برای امامت شما پیدا کردم. امام فرمود: (هَيْهَاتَ اِنَّكَ لَا تُسَلِّمُ؛ تو مسلمان نمی شوی ولی پسرت مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد شد.) بعد امام فرمود: (يَا يَوْسُفُ اِنَّ

أَقْوَامًا يَزْعُمُونَ أَنَّا وَلَا يَتَنَّا لَا تَنْفَعُ أَمْثَالُكَ كَذَّبُوا وَاللَّهِ!؛ گروهی گمان می کنند که ولایت ما و علاقه به ما برای امثال شما سودمند نیست. به خدا قسم! دروغ می گویند. بعد فرمود: بر خیز و الآن پیش متوکل برو که او هیچ گزندی به تو نمی رساند. این مسیحی می گوید: من با همه ترس و لرزی که از متوکل داشتم پیش او رفتم؛ اما متوکل هیچ گزندی به من نرساند و سلامت به خانه برگشتم.

کسی که این داستان را نقل می کند می گوید: سال ها گذشت و یوسف بن یعقوب از دنیا رفت و من پسرش را دیدم و گفتم: پدرت مسلمان شد؟ گفت: نه. گفتم: تو مسلمان شدی؟ گفت: من از شیعیان هستم. (1) همان طوری که امام هادی علیه السلام خبر داده بود.

نذر ارمنی

مرحوم واله مرد بسیار بزرگواری بود که در مشهد زندگی می کردند و منبر می رفتند. اخیراً کتابچه ای در شرح حال ایشان منتشر شده است. آقای واله می گفتند: داشتم وارد حرم امام رضا علیه السلام می شدم که دیدم جوانی با شکل و شمایل بسیار عجیبی از حرم بیرون می آید؛ مثلاً زنجیر طلایی بر گردن او بود ... خلاصه، از قیافه او ناراحت شدم. به او سلام کردم و گفتم: جوان! توبه زیارت امام رضا علیه السلام آمدی، تو مسلمانی این چه قیافه ای است! این چه سر و

ص: 236

وضعی است؟ زنجیر طلا- بر مرد حرام است! او نگاهی به من کرد و گفت: من مسلمان نیستم. من از ارامنه آذربایجان غربی هستم. ما گروهی از ارامنه ایم که هر چه نذر و نیاز داریم خدمت امام رضا علیه السلام تقدیم می کنیم. اکنون هم آمده ام که این نذرها را ادا کنم و برگردم.

نذر مادر متوکل

زمانی متوکل به بیماری سختی دچار شد و روز به روز هم شدیدتر می شد. مادرش نگران شد. لذا نذر کرد اگر پسر خوب شود ده هزار دینار نذر امام هادی علیه السلام کنم. متوکل خوب شد و او هم به نذرش عمل کرد. خود متوکل از این ماجرا خبر نداشت. جاسوسان به متوکل خبر دادند که امام هادی علیه السلام پول و اسلحه تهیه می کند تا علیه شما قیام کند. متوکل سعید حاجب را فرستاد. سعید حاجب از دیوار خانه امام بالا رفت و وارد خانه شد؛ مثلاً خواست امام را غافلگیر کند. امام مشغول نماز شب بودند. امام متوجه شدند کسی از دیوار بالا می رود و می خواهد وارد خانه شود فرمودند: صبر کن! چراغی بیاورم تا نیفتی و دست و پایت بشکند. مأمورین آمدند و همه جا را گشتند اما چیزی پیدا نکردند و فقط آن کیسه مهر و موم شده ده هزار دیناری را یافتند. گفتند: این هم نشانه این که، امام هادی برای قیام مسلحانه پول جمع می کند. آن را پیش متوکل بردند. او از امام هادی علیه السلام پرسید: این پول برای چیست؟ چه کسی به شما داده است؟ حضرت فرمود: مهر و مومش را ببین! مهر مادرت است. مادرش را خواست و گفت: مادر! برای چه ده هزار دینار

دادی؟ گفت: تو بیمار شدی و من نذر امام هادی علیه السلام کردم که اگر خوب شدی ده هزار دینار به ایشان بدهم. (1)

زیارت کربلا

متوکل آدم عیاشی بود. او زنان آوازه خوان را دعوت می کرد تا در مجلس او بخوانند و برقصند. این زنان سر گروهی داشتند به آن سر گروه پیغام می داد که، امشب یک زن آوازه خوان بفرست تا مجلس ما را گرم کند. یک وقتی سراغ این سر گروه فرستاد، اما به متوکل گفتند: سر گروه به کربلا رفته است. مسیر بغداد تا کربلا زیاد نیست. الآن با ماشین دو ساعت است. متوکل بسیار ناراحت شد. به آن زن سر گروه آوازه خوان ها خبر دادند که بیا متوکل با تو کار دارد. با عجله آمد. جرئت نکرد پیش متوکل برود. یکی از زنان آوازه خوان را پیش او فرستاد. وقتی زن آوازه خوان آن جا رفت متوکل پرسید: کجا بودی؟ گفت: سر گروه ما، همه ما را جمع کرد و با خود به حج برد. گفت: الآن ماه شعبان است فصل حج نیست. چه حجی رفتید؟ گفت: منظورم حج خانه خدا نیست، به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودیم. (2)

متوکل خیلی ناراحت شد. بعد از این ماجرا دستور داد قبر امام حسین علیه السلام را با خاک یکسان کنند و آب ببندند. متوکل سر گروه را به زندان انداخت و تمام اموال او را مصادره کرد. (3)

ص: 238

1- الکافی، ج 1، ص 499.

2- ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص 47.

3- همان

شخصی به نام محمد طبری می گوید: آرزو داشتم که ای کاش امام هادی علیه السلام سگه ای به من می داد تا با آن انگشتر بسازم و به عنوان تبرک همیشه همراه داشته باشم. این مطلب در ذهنم بود و به کسی نگفته بودم. روزی به محضر امام هادی علیه السلام مشرف شدم. خادم امام هادی علیه السلام شخصی به نام نصر بود. او دو سکه به من داد و گفت: آقا می فرماید با این ها انگشتر درست کن. من خوشحال شدم و انگشتر را ساختم و شبانه روز در دستم بود؛ اما شیطان فرییم داد یک شب مرا به یک مهمانی دعوت کردند. آن شب در آن مجلس شراب می خوردند. به من هم تعارف کردند، اما نپذیرفتم؛ ولی به قدری به من فشار آوردند که شراب خوردم. او می گوید: این انگشتر به قدری به دست من تنگ بود که برای وضو باید آن را به سختی در دستم می گرداندم تا آب به زیر آن برود. وقتی آن شب از مهمانی برگشتم صبح که شد دیدم انگشتر در دستم نیست؛ یعنی امام هادی خواست به او بفهماند که تو لایق هدیه و تبرکی امام نیستی. (1)

رفیق بد

امام هادی علیه السلام به ابوهاشم جعفری فرمودند: «می بینم که پیش عبدالرحمان بن یعقوب رفت و آمد داری. او درباره خدا سخن نابه جایی می گوید. ابوهاشم به امام گفت: عبدالرحمان دایی من است. با دایی ام رفت و آمد نکنم؟ حضرت

ص: 239

فرمود: دایی تو باشد! فکرتش باطل است. بعد امام فرمودند: «یا با ما نشست و برخاست می کنی و او را ترک می گویی و یا با او بنشین و ما را ترک کن. ابو هاشم به امام گفت: او هر چه می خواهد بگوید. من که حرف های او را قبول ندارم. من از یاران شما هستم و افکار شما را قبول دارم. حضرت فرمودند: آیا نمی ترسی ناگهان بلایی نازل شود که هم تو گرفتار شوی و هم او.» (1)

بزرگواری امام هادی علیه السلام

مردی از کوفه به سامرا آمد و دنبال امام هادی علیه السلام می گشت. گفتند: آقا به اطراف سامرا رفته اند. او به اطراف سامرا آمد و امام را پیدا کرد. به آقا عرض کرد: من از کوفه خدمتتان رسیده ام. بدهی سنگینی مرا فلج کرده است. گرفتار شده ام. خدمت شما آمده ام تا به دادم برسید. حضرت فرمودند: امشب این جا بمان. حضرت از او پذیرایی کرد. صبح که شد حضرت به او فرمودند: خواهشی از شما دارم. گفت: آقا هر چه شما بگویید. حضرت فرمودند: قلم و کاغذی بیاورید. قلم و کاغذ آوردند. آقا روی کاغذ نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم بعد پرسیدند: چه قدر بدهی داری؟ آن بدهی را نوشتند و بعد اضافه کردند که من این مبلغ را به این بنده خدا بدهکارم.

این کاغذ را بگیر. او گفت: آقا! شما که به من بدهکار نیستید؟ این را چه کنم؟ فرمودند: ما با هم به سامرا می رویم. فلان ساعت جلسه عمومی من

ص: 240

1- مالی رأیتک عند عبد الرحمن بن یعقوب؟ إنه يقول فی الله قولاً عظيماً... فإما جلست معه و ترکتنا و إما جلست معنا و ترکته؟ ... هو يقول ما شاء... أما تخاف أن... رک کافی، ج 2، ص 375.

است. در آن جلسه این کاغذ را بیاور و بگو: پول مرا بده. داد و فریاد راه بینداز. گفت: آقا! من غلط بکنم این کار را بکنم! حضرت فرمودند: تو را قسم دادم که از من قبول کنی.

کسی گمان نکند امام دروغ گفته اند. این را از نظر فقهی «نقل دین» می گویند؛ یعنی شما به کسی بدهکار هستی؛ ولی من می گویم: نگران نباش! من بدهی تو را می پذیرم و آن را می پردازم.

این شخص وارد آن جلسه عمومی شد و کاغذ را آورد و سر و صدا کرد و گفت: آقا چرا بدهی مرا نمی دهید؟ من چند بار از کوفه بلند شدم تا این جا آمدم. این شدیداً پی گیر بود و امام هم عذر خواهی می کرد. آن قدر آبروریزی کرد که کسی گفت: آبروریزی نکن، من پول را می دهم. او پول را در آورد و داد. وقتی جلسه خلوت شد، امام علیه السلام پول را به این شخص داد و فرمود: ببخش. اگر مجبور نبودم این طور برنامه ریزی نمی کردم. خودم نداشتم که به تو بدهم. (1)

چهل سال قدر ناشناسی

آیت الله احمدی میانجی در کتاب خودشان، عالم برزخ، نوشته اند که در اطراف ما، یعنی میانه، عالم بزرگواری به نام ملا محمد طه بود، که خیلی عالم و فاضل و عابد بود. درس هم می گفت و شاگردان بسیاری داشت. مراجعات مردم هم به ایشان زیاد بود. یک وقتی همسرشان از ایشان ناراحت و دلخور می شود و

ص: 241

1- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج 2، ص 375.

پیش خودش گفت: من تلافی می‌کنم. او هر شب برای نماز شب ایشان آبی کنار می‌گذاشت که وقتی آقا بیدار می‌شود آب وضوی نماز شبش آماده باشد. آن شب نه تنها آب را آماده نکرد، بلکه آن دلو و طنابی را که باید با آن از چاه آب می‌کشیدند، پنهان کرد که این عالم به زحمت بیفتد. شیخ سحر از خواب بیدار شد، دید آب آماده نیست. با زحمت خودش را به کنار چاه رساند دید دلو و طناب نیست. با زحمت دلو و طناب را پیدا کرد. در چاه انداخت نتوانست از چاه آب بکشد، چون سستی از او گذشته بود و توان این کار را نداشت. نشست و زار زار گریه کرد. خانمش صدای گریه اش را شنید با عجله آمد و گفت: آقا! این که گریه ندارد، من خودم برای شما از چاه آب می‌کشم. می‌گویید: نه! من برای این گریه نمی‌کنم که نمی‌توانم آب بکشم. برای این گریه می‌کنم که چرا چهل سال است قدر تو را نمی‌دانم! من چهل سال متوجه نبودم که تو چه خدمتی به من می‌کردی و غافل بودم که هر شب آب را آماده می‌کردی. امشب به حال خودم گریه می‌کنم، نه به خاطر این که نتوانستم آب بالا بیاورم. (1)

آسان‌ترین راه خودکشی

آیت الله احمدی میانجی نوشته‌اند: کسی پیش رفیقش آمد و گفت: آسان‌ترین راه خودکشی را به من نشان بده. رفیقش گفت: بله، اتفاقاً من وسیله آن را دارم. رفت و یک هفت تیر آورد و گفت: این را در گیجگاهت

ص: 242

1- ر.ک: عالم برزخ، مجموعه سخنرانی‌های آیت الله احمدی میانجی.

بزن. این آسان تر از همه است و رد خور ندارد. این خودکشی، تضمینی است. او آمد هفت تیر را بر دارد. رفیقش گفت: نه! صبر کن. من تنها از تو یک تقاضا دارم. خودکشی که دیر نمی شود. تا حالا که خودکشی نکردی مدتی هم صبر کن. این هفت تیر آماده است و راهش هم آسان. ولی به تو پیشنهاد می کنم ده روز این کاری را که به تو می گویم انجام بدهی. ده روز، هر روز صبح به هر کسی که رسیدی احترام بگذار، تواضع و سلام کن. به او محبت کن ولو با تو دشمنی کرده باشد. تو اهل محبت و تواضع و گذشت باش. دوم این که، صبح ها جای بلندی بنشین، به طلوع آفتاب و به آسمان و به ستارگان نگاه کن. بعد اگر خواستی بیا با این هفت تیر خود را بکش. او رفت و ده روز همین کار را کرد. از آن به بعد، دیگر خود را طلب کار مردم ندانست و به کلی از خودکشی منصرف شد.

بچه یتیم را دعوا نکنی!

یکی از علمای بزرگ که در تهران زندگی می کرد و چند سالی است از دار دنیا رفته است، می گفتند: من در نجف به دنیا آمدم و به مدرسه رفتم. روزی در دبستان با یکی از هم کلاسی های خودم دعوا کردم. دست او را پیچاندم و شکستم. حالا این بچه کیست؟ بچه مرجع عالی قدر جهان تشیع، آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی. خیلی ترسیدم. پیش خودم گفتم که دیگر بیچاره شدم. خبر به قدری مهم بود که در تمام شهر پیچید. مدرسه تعطیل شد و من به خانه آمدم. از ترس، در یک جایی از خانه خودم را پنهان کردم.

چون قبل از این که من به مادرم بگویم، او خبر دار شده بود. با خود می گفتم حالا مادرم با من چه رفتاری می کند. دیدیم در خانه را می زنند. با خود گفتم: کیست؟ آهسته گوش کردم دیدم خود آیت الله اصفهانی است. گفتم: وامصیبت! بین چه قدر مسئله مهم شده که خود آقا آمده است. گفت: من از پشت در گوش می دادم بینم آقا چه می گوید. دیدم آقا آمده و به مادرم می گوید: این بچه، یتیم است (پدر من از دنیا رفته بود). یک وقت چیزی به او نگویی، دعواش نکنی! دست بچه من شکسته که شکسته، اشتباهی پیش آمده است. ما گذشتیم شما او را دعوا نکن!

نوصیه به حق و صبر

علامه شیخ محمد تقی تستری (شوشتری) در شرح نهج البلاغه می نویسد: وقتی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می خواستند از هم جدا شوند و خدا حافظی کنند برای یکدیگر سوره والعصر را می خواندند: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ).

قدم بر خویشتن نه

کسی پیش یکی از اساتید بسیار بزرگ اخلاق؛ رفته بود و گفته بود: من کتابی در سیر و سلوک پیدا کردم که در چند جلد است. در آن منازل سالکان الی الله را نوشته است که مثلاً منزل اول، منزل دوم و... می خواهم آن را

مطالعه کنم. آن عالم بزرگوار فرموده بود: این منازل را کنار بگذار. تمام سیر و سلوک در یک کلمه خلاصه می شود. نمی گویم نخوان، ولی منزل منزل نیست و یک منزل، بیشتر ندارد؛ «یک قدم بر خویشتن نه وان دگر بر کوی دوست». این خلاصه ده جلد کتاب سیر و سلوک و مقامات معنوی است.

خدمت در مقابل خدمت

در خاطرات آیت الله ضیاء آبادی؛ که در حدود یک سال پیش از دنیا رفتند می خواندم که در سال های آخر زندگی شان، خانم ایشان بیمار شده بودند و قبل از ایشان نیز از دنیا رفتند. بیماری شدیدی داشتند در حدی که حتی در کارهای ضروری هم نیاز به کمک داشتند. آقازاده های آقای ضیاء آبادی گفته بودند: آقا! اجازه بدهید ما خانمی را بیاوریم که به مادر کمک کند و شما به درستان و نمازتان برسید. ایشان فرموده بود: نه! عمری ایشان به من خدمت کرده است، حالا من می خواهم به او خدمت کنم.

صبر در برابر آزار همسر

آیت الله سید عزالدین زنجانی؛ مجتهد صاحب رساله و مرجع تقلید بودند. کتاب بسیار خوبی در شرح خطبه فدک حضرت زهرا علیها السلام دارند. حکیم، مفسر و فقیه بودند. ایشان شاگرد آیت الله خوانساری بودند ولی آقای خوانساری به خانه ایشان می آمده و به آقای زنجانی درس می گفته اند. آقای خوانساری همسری داشتند که بسیار بد اخلاق بود.

ص: 245

آقای زنجانی می گوید: من یک وقتی خصوصی به آیت الله خوانساری گفتم: چرا او را طلاق نمی دهید؟ ایشان گفتند: من فکر کردم اگر من او را طلاق بدهم چه کسی حاضر است با او ازدواج کند؟ بی کس و بی کار می شود، لذا من با او می سازم.

یتیم بد اخلاق

در حالات نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که ایشان بچه های یتیم را به منزل خودشان می آوردند و آن ها را بزرگ می کردند، بچه هایی که از شهدا و یا دیگر افراد باقی می ماند آن ها را سر پرستی می کردند. در این میان یک بچه یتیم بسیار بد اخلاقی نصیب پیامبر شد حادثه ای پیش آمد و این بچه از دنیا رفت پیامبر بابت از دست رفتن این بچه بسیار غصه خوردند به پیامبر گفتند: آقا! چرا این قدر غصه می خورید؟ اولاً، شما در حق او کوتاهی نکردید. در ثانی، اگر می خواهید به ثواب نگه داری بچه یتیم برسید، بچه یتیم های دیگری بیاورید و سر پرستی کنید. پیامبر فرموده بودند: آخر او خیلی بد اخلاق بود، چه کسی می توانست با او بسازد؟

نیت خالص

محدث قمی بسیار شخصیت بزرگی بوده است. همه ایشان را با مفاتیح الجنان می شناسند؛ اما کتاب های دیگری هم دارند. یکی از آن ها به نام فوائد الرضویه در دو جلد و به فارسی است. ایشان این کتاب را وقتی به مشهد،

ص: 246

مشرف و به امام رضا علیه السلام متوسل شده بودند، در این شهر نوشتند. در آن شرح صدها تن از علمای شیعه را نوشته اند. آن را به ترتیب حروف الفبا سامان داده اند و وقتی به ترتیب حروف الفبا به اسم خودشان می رسند، می نویسند: من کم تر از آن هستم که در زمره علما قرار گیرم؛ لذا از نوشتن شرح حال خودم صرف نظر می کنم و تنها اسامی کتاب های خودم را می نویسم و در آن جا 110 جلد از کتاب هایش را نام می برد که یکی از آن ها سفینه البحار است. به آیت الله خوئی گفتند: اگر شما را به جایی ببرند و به شما بگویند تنها یک کتاب می توانید با خودتان ببرید، چه کتابی است؟ ایشان در جواب گفتند: سفینه البحار محدث قمی را با خودم می برم.

چنین شخصی می گوید: من کم تر از آن هستم که در ردیف علما قرار بگیرم. می دانید قبل و بعد از ایشان کتاب دعا، زیاد نوشته شده اما هیچ کتاب دعایی مثل مفاتیح الجنان عالم گیر نشده است. من از یکی از نوادگان ایشان، که از دنیا رفته است، شنیدم که به پدر بزرگ ما، شیخ عباس، خیلی اصرار کردند که کتاب دعایی بنویسید. ایشان در جواب می گفتند: من برای چه بنویسم؟ مگر شیخ مفید نوشته است؟ راست هم می گویند که قبل از محدث قمی کتاب دعای زیادی نوشته شده بود. گفتند: آن ها جامع نیست. ایشان می گویند: من می نویسم، ولی نیت می کنم هر که این کتاب را خواند ثواب آن برای حضرت زهرا علیها السلام باشد. حالا می بینید چه طور این کتاب جهانی شده است.

آیت الله سید مهدی موسوی خلیجی، یکی از شاگردان آیت الله خوئی؛ بودند که در اواخر عمر در مشهد زندگی می کردند. در خاطرات ایشان نوشته شده است که ما بعد از درس آیت الله خوئی به دنبال ایشان راه می افتادیم و اگر سؤال و اشکالی داشتیم در راه، می گفتیم و پاسخ می گرفتیم. یک روز به منزل ایشان رسیدیم. ایشان خواستند وارد منزل بشوند فرمودند: می خواهید داخل بیایید؟ ما کمی مردد بودیم که چه بگوییم. فرمود: من دیشب تا صبح نخوابیدم. داشتم جواب سؤالات و نامه های مردم را می دادم. سحر که شد نماز را خواندم و برای درس امروز مطالعه کردم. الآن هم از درس آمدم و دارم به خانه می روم و می خواهم کمی استراحت کنم. بعد از ظهر دوباره درس دارم. آیت الله موسوی خلیجی گفت: صدای اعتراض من درآمد گفتم: برای چه شب تا صبح بیدار می نشینید و جواب نامه های مردم را می دهید؟ بخوابید و استراحت کنید و به کارهای علمی خود برسید! فرمود: من خدمت به مردم را تا آخر عمر کنار نمی گذارم.

واجب تر از نماز شب

آیت الله حاج آقا حسن قمی در قم زندگی می کردند. روزی خادم آیت الله خوئی به منزل ایشان آمده بود؛ پیرمردی که سالیان سال خادم آیت الله خوئی بود. ایشان به آن خادم گفته بود: حالا که شما این جا آمدید دل ما می خواهد شما از حالات ایشان به ما خبر بدهید. او شروع به تعریف از آقا کرد. آیت الله

قمی حساس و کنجکاو شده بود. سؤال کرد که آیا آیت الله خوئی نماز شب هم می خواند یا نه؟ خادم گفته بود: ایشان سحر بیدار می شد و همه ما را برای نماز شب بیدار می کرد و

می گفت: شما بلند شوید نماز شب بخوانید؛ ولی من واجب تراز نماز شب دارم و آن جواب نامه های مردم است.

ص: 249

معرفی چند کتاب در موضوع داستان ها و حکایت هایی از عالمان بزرگ دینی.

1. فوائد الرضویه / حاج شیخ عباس قمی

2. قصص العلماء / محمد بن سلیمان تنکابنی

3. مفاخر اسلام / علی دوانی

4. جرعه ای از دریا / آیت الله شبیری زنجانی

5. مردان علم در میدان عمل / سید نعمت الله حسینی

6. سیمای فرزندگان / رضا مختاری

7. آخرین گفتارها در پایان زندگی / محمد راجی قمی

8. آینه صدق و صفا / آیت الله شیخ محمد علی اراکی

9. سر دلبران / آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی

10. آموزگار عملی اخلاق / شرح حال آیت الله سید احمد خوانساری

11. روزنه هایی از عالم غیب / آیت الله خرازی

12. فضیلت های فراموش شده / شیخ حسین علی راشد

13. گنجینه خوف / خاطرات شهید مدرس

14. دیدار با ابرار / انتشارات امیر کبیر

15. پرتوی از خورشید / زندگی نامه امام خمینی

16. بر منبر خاطره ها / عباس محقق کاشانی

17. آیت الله بروجردی / علی دوانی

18. سید حسن مدرس / مؤسسه کتاب شناسی شیعه

19. جامع الدار / مرحوم حاج آقا حسین فاطمی

20. تندیس پارسایی / در احوالات آیت الله شیخ غلام رضا یزدی

ص: 251

1. قرآن کریم.
2. آخرین گفتارها/ محمد تقی راجی
3. آشنای آسمان/ شرح حال علامه طباطبائی.
4. اثبات الوصیة، مسعودی، علی بن حسین، انصاریان، قم - ایران، 1426 ه.ق - 1384 ش.
5. الاختصاص، مفید، محمد بن محمد، المؤتمر العالمی لألفیة الشیخ المفید، قم، 1413 ه.ق.
6. ارشاد القلوب الی الصواب (للدیلمی) / دیلمی، حسن بن محمد، الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1412 ق.
7. الامالی للصدوق / ابن بابویه، محمد بن علی، کتابچی، تهران، چاپ ششم 1376 ش.
8. الامالی للطوسی / طوسی، محمد بن الحسن، دارالثقافة، قم، چاپ اول، 1414 ق.
9. بحار الانوار / مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1403 ق.
10. تاریخ الخلفاء / سیوطی.
11. تاریخ الخلفاء / شیخ عباس قمی.
12. تفسیر کشف الأسرار / میبیدی

13. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال / ابن بابويه، محمد بن علی، دار الشریف الرضی للنشر، قم، چاپ دوم، 1406 ق.
14. جرعه ای از دریا / سید موسی شبیری زنجانی.
15. الخرائج و الجرائح / قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، مؤسسه امام مهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، 1409 ق.
16. الدعوات (للاوندی) / قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، انتشارات مدرسه امام مهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، 1407 ق.
17. دیدارها و رهنمودهای آیت الله صافی گلپایگانی / نشر دفتر تنظیم و نشر آثار آیت الله صافی گلپایگانی.
18. دیوان خاقانی شروانی / به کوشش ضیاءالدین سجادی.
19. دیوان خواجه حافظ شیرازی / به اهتمام سید ابو القاسم انجوی شیرازی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ سوم، 1358 ش.
1. ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین / کبیر مدنی، سید علی خان بن احمد، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، 1409 ق.
20. سرگذشت، افکار و آثار شهید مدرس / مؤسسه کتاب شناسی شیعه.
21. سفینه البحار / شیخ عباس قمی، دار الأسوة للطباعة و النشر، تهران، چاپ اول، 1414 ق.
22. السیرة العلمیة للنبی المصطفی / انتشارات مرکز پژوهش های آستان قدس.
2. السیرة النبویة / ابن هشام حمیری، ابو محمد عبد الملک، دار احیاء تراث عربی، بیروت.

23. عالم برزخ /مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

24. عبقات الانوار/ میر حامد حسین نقوی.

25. العدد القویة لدفع المخاوف اليومية / حلی ، رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر، کتاب خانه آیت الله مرعشی نجفی، قم، چاپ اول، 1408 ق.

26. عمرم چگونه گذشت/ خاطرات آیت الله آزاد قزوینی.

27. عیون اخبار الرضا علیه السلام/ ابن بابویه، محمد بن علی، نشر جهان، تهران چاپ اول، 1378 ق.

3. الغارات / ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، انجمن آثار ملی، تهران چاپ اول، 1395 ق.

28. غرر الحکم و درر الکلم/ تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، دار الکتب الاسلامی، قم - ایران، 1410 ه.ق.

29. فضیلت های فراموش شده/ حسین علی راشد.

30. فوائد الرضویه/ شیخ عباس قمی.

31. قصص و خواطر، عبد العظیم مهتدی، انتشارات مؤسسه البلاغ، لبنان.

32. الکافی / کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ چهارم، 1407 ق.

33. کامل بهایی، طبرسی، حسن بن علی، مرتضوی، تهران، 1383 ش.

34. كشف الغمة فی معرفة الأئمة عليهم السلام/ اربلی، علی بن عیسی، بنی هاشم، تبریز چاپ اول، 1381 ش.

35. مجمع البیان فی تفسیر القرآن / ابو علی الفضل بن الحسن

- الطبرسى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ اول، 1412 ق-1992 ش.
36. مجموعة ورام/ ورام بن ابى فراس، مسعود بن عيسى، مكتبة فقيه، قم، چاپ اول، 1410 ق.
37. مكارم الاخلاق / طبرسى، حسن بن فضل، شريف رضى، قم، چاپ چهارم، 1412 ق.
38. من لا يحضره الفقيه / ابن بابويه، محمد بن على، دفتر انتشارات اسلامى، قم، چاپ دوم 1413 ق.
39. مناقب آل ابى طالب عليهم السلام / ابن شهر آشوب مازندرانى، محمد بن على، علامة، قم، چاپ اول، 1379 ش.
40. نهج البلاغة / شريف الرضى، محمد بن حسين، هجرت، قم، چاپ اول، 1414 ق.
41. نهج الصباغة فى شرح نهج البلاغة / محمد تقى تسترى
42. وقعة صفين، نصر بن مزاحم، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى (رحمه الله)، قم- ايران، 1404 ه.ق.
- 43 الهداية الكبرى، خصيبى، حسين بن حمدان، البلاغ، بيروت، 1419 ه.ق.

آثاری دیگر از همین نویسنده:

1. سیره علوی
2. وعده های الهی به صابران ج 1 و 2
3. حوادث قیامت
4. نداهای الهی در قیامت
5. تحکیم خانواده
6. بازخوانی تاریخ کربلا، یا چهارده مجلس عاشورایی
7. هشدارهای تربیتی
8. وصیت نامه شرعی و قانونی همراه با راهنمای نوشتن / وصیت نامه و چهل مسأله شرعی در موضوع وصیت
9. داستان های سمت خدا، ج 1
10. قصه های قرآن بر گرفته از تفسیر نمونه
11. یک صد موضوع اخلاقی در قرآن و حدیث / بر گرفته از تفسیر نمونه
12. یک صد و هشتاد پرسش و پاسخ / بر گرفته از تفسیر نمونه
13. شرح زیارت جامعه کبیره / سلسله درس های آیت الله مکارم
14. امامت در ده درس / سلسله درس های آیت الله مکارم
15. احکام المغتربین / احکام ویژه مسلمانان در کشورهای غیر اسلامی
16. تجربه های تبلیغی در کشورهای اروپایی و غربی

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

